

# داستانهای تبلیغی

نویسنده : شیخ علی گلستانی

همدانی

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطيبين الطاهرين و لعنه  
الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

اما بعد كتاب روش تبليغ در اسلام كه از روایات و احادیث اهل بیت علیهم السلام جمع آوری شده و حاوی داستانها و قضایای شیرین می‌باشد.

امید است برای عموم مورد استفاده قرار بگیرد مخصوصا روحانیون عزیز و محترم كه برای تبليغ دین در ماه مبارك رمضان و در ماه محرم الحرام تشریف می‌برند بسیار مفید است چون سعی كردم اقوال معصومین صلوات الله علیهم باشد در ضمن آیات قرآن به مناسبت احادیث جمع آوری کرده‌ام و با این وسیله خواستم خدمت کوچکی انجام داده باشم شاید مورد توجه امام زمان (علیه السلام) قرار گرفته و خدای سبحان به برکت این احادیث از لغزشهای بنده در گذشته و توشه آخرت قرار دهد آمین یا رب العالمین.

قبل از شروع به مطلب خواستم يك موضوعی را من باب تذكر یادآور شوم و آن ثواب و حسنات تبليغ است حدیث به این نحو وارد شده است:

عن امیر المومنین (علیه السلام) قال:  
بعثنی رسول الله صلى الله علیه و آله الى اليمن فقال لی: یا علی لا تقاتلن احدا حتى تدعوه و ایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لك مما طلعت علیه شمس و غربت و لك و لاوه یا علی (۱)

حضرت امیر المومنین (علیه السلام) فرمودند:

حضرت رسول صلى الله علیه و آله مرا فرستاد به سوی یمن و فرمودند: ای علی کسی را نکشید و آنها را دعوت کنید. قسم به خدا به واسطه تو هدایت کند خدا يك نفر از آنها را بهتر است برای تو از آنچه كه

می‌تابد بر او آفتاب و غروب می‌کند و برای تو است ولایت بر آنها یا علی .  
اصل قضیه این حدیث از این قرار است که در اطراف مکه بتخانه‌های زیادی وجود داشت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله برای ریشه کن ساختن بت پرستی در سرزمین مکه گردانهایی را به اطراف اعزام نمود تا بتخانه‌های اطراف را ویران کنند.

خالد بن ولید به فرماندهی گردانی برای دعوت قبیله حذیمه بن عامر بسوی اسلام رهسپار سرزمین آنان گردید رسول خدا صلی‌الله علیه و آله دستور داد که خونی نریزد و از در جنگ وارد نشود چون از زمان جاهلیت عموی خالد بن ولید را در یمن کشته بودند و اموالش را به غارت برده بودند خالد کینه آنها را در دل داشت.

بر خلاف قول رسول خدا صلی‌الله علیه و آله با کمال ناجوانمردی فرمان داد دستهای آنها را از پشت بستند و آنها را به فرمان خالد اعدام کردند این خبر جنایت خالد به گوش پیامبر صلی‌الله علیه و آله رسید سخت ناراحت شدند فوراً به حضرت علی (علیه السلام) دستور داد برود آنجا و خسارت جنگ را بپردازد علی (علیه السلام) بقدری دقت بخرج داد که قیمت ظرف چوبی که سگان قبیلله در آن آب می‌خوردند و در برخوردار خالد شکسته شده بود پرداخت.

بعد همه سران مصیبت زده را خواست و گفت: آیا تمام خسارت جنگ و خونهای افراد بی‌گناه بطور دقیق پرداخت شد همگی گفتند: بلی سپس علی (علیه السلام) بخاطر اینکه امکان دارد ضررهایی بر آنها وارد شده که آنان آگاهی نداشته باشند مبلغی بطور رایگان پرداخت و به مکه بازگشت<sup>(۲)</sup>.

در موقع حرکت علی (علیه السلام) از محضر مبارك حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و

آله چهار جمله را به علی (علیه السلام) موظفه فرمودند:

اول: فرمودند: ای علی دعا و نیایش را پیشه خود ساز زیرا دعا غالباً با اجابت همراه است.

دوم: در تمام حالات سپاسگزار و شاکر باش زیرا شکر موجب فزونی نعمت است.

سوم: اگر با کسی پیمان بستنی آن را محترم بشمار.

چهارم: از مکر و نیرنگ و فریب دادن مردم بپرهیز زیرا حيله بخود آنان باز می‌گردد (۳).

مطلب دیگر به شما عزیزان محترم از باب اینکه: و ذکر فان الذکری تنفع المومنین (۴) و آن مسأله اجتناب کردن از گناه است مخصوصاً دروغ و غیبت و بدرفتاری کردن با مردم است.

در این زمینه يك روایت از حضرت امام صادق (علیه السلام) وارد شده است:

قال الصادق (علیه السلام):

ان الله جعل للنشر اقفالا و جعل مفاتيح تلك الاقفال الشراب و اشر من الشراب الكذب (۵).

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: خداوند قرار داده است برای شر قفل‌هایی را و قرار داده است کلیدهای این قفل‌ها را شراب و بدتر از شراب دروغ است.

خدا است که انسان را بی‌نیاز می‌کند نه مردم، انسان لزومی ندارد که خلاف واقع بگوید تا اینکه به دنیا برسد اگر به این قصد باشد اصلاً به چیزی نمی‌رسد.

زهر است عطایی خلق هر چند که روا باشد حاجت زکه خواهی جایی که خدا باشد و السلام علی من تبع الهدای و نهی نفس عن الهدی

قم عش آل محمد صلی‌الله علیه و آله حوزه علمیه - علی گلستانی همدانی

صفر المظفر سال ۱۴۲۰ قمری - مطابق  
خرداد سال ۱۳۷۸ شمسی

### عده ای بدون پاسخ وارد بهشت می‌شوند

بحث اول: درباره اعمال است که اگر عمل انسان خوب باشد در پیشگاه خداوند رو سفید است و در پیش مردم هم عزیز و محترم و زندگی برای این شخص بسیار آسان می‌شود و زندگی این چنین افراد سهل می‌شود چون همیشه خدا را در نظر می‌آورد در این باره يك روايت بسيار جالب وارد شده است از رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله:

قال النبي صلى الله عليه وآله اذا كان يوم القيامة انبت الله تعالى لطائفه من امتي اجنحه فيطیرون من قبور هم الى الجنان يسرحون فيها و يتنعمون كيف شاؤا؟

فتقول الملائكة: هل رأيتم الحساب؟ فيقولون ما راينا حسابا.

فيقولون: هل جزتم الصراط؟ فيقولون: ما راينا صراطا.

فيقولون: هل رأيتم جهنم؟ فيقولون: ما راينا شيئا.

فتقول: الملائكة من امه من انتم؟ فيقولون: من امه محمد صلى الله عليه وآله.

فيقولون: نشدناكم نشدناكم الله حدثونا ما كانت اعمالكم في الدنيا؟ فيقولون:

خصلتان كانتا فينا فبلغنا الله هذه الدرجة بفضل رحمه.

فيقولون: و ما هما؟ فيقولون: كنا اذا خلونا نستحي ان نعصيه و نرضى

بالبسير مما قسم لنا.

فتقول الملائكة: حق لكم هذا (۱)

حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله فرمود: چون روز قیامت شود خداوند تبارک و تعالی برویانند بالهایی برای طائفه از امت من پس طیران کنند از قبرهای خود به بهشت در حالی که سیر می‌کنند در آن و برخوردارند از نعمت آن به هر نحوی که بخواهد.

پس ملائکه می‌گویند: آیا حساب را دیدید؟

می‌گویند: ما حساب را ندیدیم.

می‌گویند: آیا از صراط گذشتید؟

می‌گویند: ما صراط را ندیدیم.

می‌گویند آیا جهنم را دیدید؟ می‌گویند:  
ما جهنم را هم ندیدیم.

پس فرشتگان می‌گویند: شما از امت کدام  
پیغمبر هستید؟ می‌گویند ما از امت حضرت  
محمد صلی‌الله علیه و آله هستیم.

ملائکه می‌گویند: ما شما را قسم می‌دهیم  
بخدا که بیان کنید که اعمال شما در دنیا  
چه بوده؟ می‌گویند: دو خصلت در ما بود که  
خداوند به فضل رحمت خود ما را به این  
درجه رسانید.

ملائکه گویند: آن دو خصلت چه بود؟  
گویند: ما هرگاه خلوت می‌کردیم شرم  
می‌نمودیم که خدا را معصیت کنیم و به  
آنچه خدا بما روزی کرده بود راضی بودیم.  
پس ملائکه گویند: که شایسته و حق شما  
است.

مومن آن است که ظاهرش با باطن یکسان  
باشد چه در خلوت و چه در جلوت باید برای  
مومن فرق نداشته باشد.

معصیت خیلی موثر است در زندگی یعنی  
انسان را گرفتار می‌کند گناه نکردن سبب  
می‌شود که زندگی انسان بر راحتی بگذرد.

در زمان بنی اسرائیل مرد گناهکاری بود  
و از همه نوع معصیت کوتاهی نمی‌کرد او در  
یکی از مسافرت‌های خود به سر چاهی رسید و  
دید يك سگی از غایت تشنگی زبانش را  
بیرون آورده و له له می‌زند و نفس نفس به  
چاه نگاه می‌کند مرد گنهکار به حال سگ  
زبان بسته ترحم کرد و دلش سوخت شال خود  
را به کفش خود بست و به این وسیله آب از  
چاه بیرون آورده به آن حیوان خوراند و  
تشنگی او را فرو نشاند و کاملاً سیراب  
نموده و نجاتش داد.

خداوند مهربان به پیامبران زمان وحی  
کرد که به آن بنده بگو کاری که انجام  
داده‌ای کوشش ترا پذیرفتم و از عمل تو  
خوشنودم و لذا از سر تقصیرات و گناهانت

گذشته و مورد عفو خود قرار دادم مرد عاصی پس از شنیدن جریان خود از کارهای ناشایسته و قبیح خود نادم و پشیمان شد و از گمراهی بطریق هدایت و راه رستگاری برگشت (۷).

چیزی بالاتر از این نیست که انسان خدمت به دیگران کند دست کسی را بگیرد شما نگاه کنید يك فرد مرجع عالی قدر شیعه چه اندازه به مردم و به اسلام خدمت می‌کند و لذا آثار اینها همیشه باقی است.

در روایت منقول است که خداوند عزوجل به حضرت داود وحی کرد ای داود بشنو از من آنچه را می‌گویم و حقیقت را به مردم ابلاغ کن هر کس روز قیامت به پیش من يك حسنه بیاورد من او را داخل بهشت می‌نمایم حضرت داود عرض کرد خدایا آن عمل کدام است خطاب رسید کسی که غم و غصه بنده مرا رفع نماید و او را از ناراحتی آسوده کند (۸).

بزرگان دین مربیان اخلاق فرمودند: در موقع بگو خدایا ما را يك لحظه بخودمان وامگذار و عاقبت ما را ختم به خیر بگردان آنقدر افرادی بودند به مقاماتی نایل شدند ولی در عاقبت گرفتار عذاب الهی شدند و کسانی هم بودند در مرحله اول بیچاره بودند از خط مستقیم دور بودند و گرفتار عذاب خدا بودند ولی اواخر زندگی خداوند بر آنها منت گذاشت و آنها را هدایت کرد و عاقبت بخیر شدند در این زمینه تأیید عرضم.

## راهزن در اثر توبه محبوب خدا می‌شود

از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) منقول است که فرمود: مردی با خانواده خویش از راه دریا مسافرت کرده و سوار کشتی شدند و در اثر نامساعد بودن دریا کشتی آنان شکسته و خرد شد جمعیتی که در کشتی بودند همه آنها هلاک و غرق آب شدند جز همسر آن مرد که روی تخته پاره کشتی قرار گرفته و امواج پیکر او را به لب دریا انداخت زن به جزیره‌ای از جزایر دریا پناهنده شد و در جزیره با مردی که راهزن بود مصادف گردید که شغل او همیشه ناراحت کردن مردم بود.

و در آن جزیره خود را مخفی می‌ساخت برای اذیت کردن ناگهان چشم گشود و زنی را دید بالای سرش ایستاده است گفت: آیا تو انسانی یا جن هستی زن جواب داد از انس هستم راه زن بدون اینکه با او حرفی بزند جلو او نشست و خواست با او عمل خلاف عفت مرتکب بشود.

زن که خود را در چنگال يك مرد بی‌ایمان و از خدا بی‌خبر گرفتار دید مضطرب گردید راهزن گفت: چرا ناراحتی آن بانوی با ایمان گفت: از خدا ترس دارم دزد گفت: از این عمل و از این کار تا حال انجام داده‌اید زن جواب داد نه بخدا قسم آن مرد گفت: تو اینقدر از خدا ترس داری در حالیکه تا این موقع همچو عمل زشت را به جا نیاوردی و الان نیز نفرت داری پس بخدا قسم من از تو اولی ترم که از خدای خود ترس داشته باشم.

پس از این از بانو کناره گرفت و بجانب اهل عیال مراجعت نمود و در اثناء راه نفس خود را مورد مذمت قرار داد و توبه کرد و واقعا پشیمان شد از عمل سابق خود.



اتفاقا با راهب نصارا در راه تصادف و برخورد نمود که آفتاب سوزان بر سر آنان می‌تابید آن مرد دیر نشین به آن جوان گفت: از خدایت بخواه که تکه ابری بفرستد و بر سر ما سایه افکند تا از شدت حرارت خورشید راحت شویم.

جوان در جواب گفت: من پیش خدا آبرو ندارم زیرا تا حال کار نیک بجا نیآوردم و جرات ندارم از خدا چیزی در خواست نمایم.

عابد دیر نشین گفت: پس من دعا کنم و تو آمین بگو جوان جواب داد قبول کردم راهب رو بطرف خدا نمود درخواست حاجت خویش کرد جوان نیز آمین گفت فوراً به امر پروردگار لکه ابری در آسمان پیدا شد و! سر آنان سایه افکند و مدتی زیر همان ابر راه رفتند و پس از زمانی به سر دوراهی رسیدند و از یکدیگر جدا و مفارقت نمودند و هر کدام راه خود را پیش گرفت ناگهان راهب دید تکه ابر بالای سر آن جوان به حرکت در آمد.

عابد گفت: ای جوان تو خوبتر از من بوده‌ای و برای احترام و مقام تو بوده است که خداوند این قطعه ابر فرستاده بود خواهش دارم از قصه و سرگذشت خود مرا مطلع ساز.

جوان داستان خود را با آن زن به عابد شرح داد راهب گفت: ای جوان بدان در اثر خوف و ترس که بخود راه داده‌ای خداوند از سر تقصیرات تو گذشته و ترا آمرزیده و متوجه باش که دیگر پس از این به طرف معصیت نیروی <sup>(۹)</sup>.

اینکه حضرت امام صادق (علیه السلام) فرموده است کسی که از گناه توبه کند مثل اینکه گناه نکرده است همین روایت بود که ذکر شد آن جوان توبه کرد خداوند تبارک و تعالی هم او را پاک کرد و دعایش مستجاب

کرد و در آخرت هم اهل بهشت است و در دنیا در پیش مردم عزیز و محترم و امین مال مردم است اما شیطان قوی است انسان را وادار می‌کند به معصیت بعد گرفتارش می‌کند حالا یا به مال یا به مقام شاعر خوب سروده:

آنکس که بداند و بداند که بداند  
اسب شرف خویش از گنبد گردن بجهاند  
آنکس که بداند و نداند که بداند  
زود بیدار کنش خفته نماند  
آنکس که نداند و بداند که نداند  
لنگ لنگان خرك خویش به منزل برساند  
آنکس که نداند و نداند که نداند  
در جهل مرکب ابد و دهر بماند

### عبدالله پول حج مستحبی را به فقرا می‌دهد

علامه حلی در کشف الیقین و علامه نوری در کلمه طیبه حکایتی که در بغداد اتفاق افتاده نقل می‌کنند شخصی بنام عبدالله بن مبارک يك سال (در میان می‌رفت) به زیارت بیت الله حج می‌کرد و طواف می‌کرد و مدت پنج سال در این امر مشغول بود. در زمان حکومت مأمون يك وقت بیرون رفت در بعضی از سالها که نوبت حج او بود پانصد مثقال طلا با خود برداشت و متوجه بازار شد که تدارک سفر حج بنماید. پس در خرابه‌ای که بر سر راه او بود علویه‌ای را دید که مرغ مرده را برداشته و پرهای او را می‌کند و آن را پاك می‌کند عبدالله بن مبارک به نزد او آمد و گفت:

برای چه این مرغ مرده را پر می‌کنی مگر قرآن نخوانده‌ای که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

**انما حرم علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر (۱۰)**

گفت: مگر نمی‌دانای خوردن میت‌ه حرام است؟

زن علویه گفت: از حال من سوال مکن و مرا به حال خود بگذار و از پی کار خود برو.

عبد الله گفت: از سخن او چیزی بخاطر من رسید جویای حال شدم تا اینکه گفت: ای عبدالله بدان که من زنی سیده و علویه هستم فرزندان یتیم دارم شوهرم از دنیا رفته این روز چهارم است که چیزی خوردنی به دست من و بچه‌هایم نیامده است و چون کار به اضطرار رسید این مرغ میت‌ه بر ما حلال است و من به غیر از این مرغ مرده چیزی به دست من نیامده اکنون می‌خواهم آن را پاک کنم برای بچه‌هایم ببرم.

عبد الله گفت: چون این حکایت را شنیدم از این علویه با خود گفتم وای بر تو ای عبد الله کدام عمل بهتر از رعایت این علویه و سادات خواهد بود پس آن علویه را گفتم دامنت را باز کن پانصد مثقال طلا که داشتم همه را در دامن علویه ریختم و آن سال مکه نرفتم و به منزل خود مراجعت کردم چون حجاج مراجعت کردند من به استقبال ایشان رفتم به هر کس از حجاج می‌رسیدم می‌گفتم خداوند حج ترا قبول فرماید دیدم او نیز به من همین دعا را می‌نماید.

و می‌گوید: ای عبد الله آیا خاطر داری که فلان محل با ما چنین و چنان گفتمی و مردم بسیار به من همین را می‌گفتند من تعجب کردم که امسال به حج نرفتم.

شب در عالم رویا دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که فرمود ای عبدالله عجب

مدار بدرستی که چون تو به فریاد علویه و فرزندانش رسیدی من از خداوند متعال درخواست کردم که ملکی به صورت تو بفرستد برای تو حج بنماید حالا می‌خواهی حج بکن و می‌خواهی حج مکن بعد از این <sup>(۱۱)</sup>.

عمل خوب دو ثمره دارد دنیوی و اخروی ملاحظه فرمودید تاریخ را که ذکر کردیم کسی که آخرت را مقدم بدارد او به دنیا هم می‌رسد ولی اگر بطرف دنیا رفتیم به هیچ کدام نمی‌رسیم آیه قرآن هم اشاره به این مطلب دارد.

**من کان یرید حرث الاخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنيا نوته منها و ماله فی الاخره من نصیب <sup>(۱۲)</sup>**

ترجمه آیه شریفه: آنها که فقط برای دنیا کشت کنند تلاش برای بهره‌گیری از این متاع زود گذر فانی باشد تنها کمی از آنچه را می‌طلبند به آنها می‌دهیم اما در آخرت هیچ نصیب و بهره‌ای نخواهند داشت.

## داستان شیرین بلوهر

بلوهر گفته که شنیده‌ام مردی را فیل مستی در پشت سر بود او می‌گریخت و فیل از دنبال او شتافت تا اینکه به او رسید آن مضطرب شد و خود را در چاهی آویخت و چنگ زد بدو شاخه که در کنار چاه روییده بود پس ناگاه دید که در اصل آنها دو موش بزرگ که یکی سفید است و دیگری سیاه مشغولند بقطع کردن ریشه‌های آن دو شاخ پس در زیر پای خود نظر کرد دید چهار افعی سر از سوراخ‌های خود بیرون کرده‌اند چون نظر به قعر چاه کرد دید اژدهایی دهان گشوده است که چون در چاه افتد آن را ببلعد چون سر بالا کرد دید که در سر آن دو شاخ اندکی از عسل آلوده است پس مشغول شد بلیسیدن آن دو عسل و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل نمود از آن مارها که

نمی‌داند چه وقت او را خواهند گزید و از مکر آن اژدها که نمی‌داند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام او افتد این خلاصه داستان بود اما تفسیر آن چاه دنیا است که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها و آن دو شاخ عمر آدمی است و آن موش سیاه و سفید شب و روز است که عمر آدمی را پیوسته قطع می‌کند و آن چهار افعی اخلاط چهارگانه اند که به منزله زهرهای کشنده اند سوده و صفرا و بلغم و خون که نمی‌داند آدمی که در چه وقت به هیجان می‌آید که صاحب خود را هلاک کند و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که دل باخته او شده بود و او را از همه چیز غافل نموده بود لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیا است (۱۳).

يك شخص زاهد و متقی ممکن نیست هم از تمام لذت‌های دنیا بهره ببرد و هم نعمت‌های آخرت را برسد.

هر کس که هوای کوثر دارد

باید دل از مهر و جهان بردارد

گر مهر و جهان خواهی و کوثرطلبی

محض غلط است خوشه یکسر دارد

## ابراهیم جمال و علی بن یقطین

یک نمونه تاریخی را ملاحظه فرمایید:  
از محمد بن صوفی منقول است که ابراهیم جمال از علی بن یقطین برای انجام بعضی از کارهایش اجازه ملاقات می‌خواست علی بن یقطین از پذیرفتن او امتناع ورزید از دوستان امام است با اجازه حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) وزیر دربار هارون است ولی در این موضوع کوتاهی کرد اجازه ورود ابراهیم را نداد در همان سال علی بن یقطین به زیارت بیت الله مشرف شد هنگامی که در مدینه اجازه می‌خواست به خدمت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شرفیاب بشود در پاسخ با منفی رو به رو شد و نتوانست از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) اجازه ملاقات دریافت کند روز دوم در بیرون منزل با آن حضرت ملاقات نمود و عرض کرد آقا جان تقصیر من چه بوده که دیروز اجازه به من ندادی شرفیاب بشوم به حضور شما فرمودند: چرا به برادرت ابراهیم ساربان اجازه ملاقات نداده بودی خداوند سعی تو را نپذیرفت و مورد قبول قرار نخواهد داد مگر این که ابراهیم شتربان تو را عفو کند.

عرض کردم یابن رسول الله در این موقع دستم به ابراهیم نمی‌رسد زیرا من در مدینه و او در کوفه است حضرت فرمود: اگر مایلی من مقدمات آن را فراهم می‌نمایم و در نیمه شب که همه چشم‌ها به خواب رفته است خودت تنها به قبرستان بی‌قع برو بطوری که کسی از دوستان و غلامان خود آگاه نباشد و در آنجا مرکب تندرو و هشیار و مجهز آماده خواهی دید بر آن سوار شو.

راوی می‌گوید علی بن یقطین شبانه به گورستان بقیع آمد و سوار همان مرکب گشت

مدتی نگذشت مگر اینکه در کوفه جلو درب منزل ابراهیم ساربان زانو بزمین زد در خانه کوبید و گفت: علی بن یقظین است. ابراهیم از درون خانه جواب داد و گفت: علی بن یقظین در خانه‌ام چکار دارد علی بن یقظین گفت ای ابراهیم کار بزرگی پیش آمد کرده است. و او را سوگند داد که اجازه ورود به او بدهد وقتی که داخل منزل گشت داستان خود را شرح داد و گفت: مولایم مرا نپذیرفته و اجازه ورود نداده است مگر این که تو را راضی کنم و خوشنودیت را بدست بیاورم تمنا دارم مرا مورد عفو خود قرار بدهی.

ابراهیم گفت: خدا ترا بیامرزد. علی بن یقظین گفت: باید پایت را به روی رخسارم بگذاری و بصورتم فشار دهی چون با امتناع ابراهیم جمال روبه رو شد دوباره او را قسم داد ابراهیم مقصود او را عملی ساخت و در آنحال علی بن یقظین می‌گفت: خدایا شاهد و گواه باش.

پس از آن سوار شتر شده و همان شب مرکب را در مدینه در منزل موسی بن جعفر (علیه السلام) خوابانید در این وقت حضرت اجازه ورود داده و با آغوش باز او را پذیرفت <sup>(۱۴)</sup>.

آیا ملاحظه فرمودید وقتی که شخص با تقوی را آگاه کنید به اشتباهات خود خوشحال می‌شود و عملاً انجام می‌دهد آن وقت به نتیجه می‌رسد مثل حر بن یزید ریاحی رضی الله عنه او آن چنان بود بعد هم که خدا در او لطف کرد و حضرت امام حسین (علیه السلام) دعا فرمود رستگار شد يك لحظه بیداری ایشان را به کجا می‌رساند. نمونه يك جوان اهل ایمان و تقوی را ملاحظه فرمایید آیه شریفه ملاك را فقط تقوا دانسته نه مال و منال و نه جاه و جلال و نه علم و اولاد علم هم مقدمه عمل

است حاج علی بغدادی دارای علم نبود بلکه اهل تقوا بود قرآن کریم می‌فرماید:  
یا ایهاالناس انا خلقناکم من ذکر او انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان  
اكرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر (۱۰۰) ای مردم ما همه  
شما را از مرد و زنی آفریدیم آنگاه  
شعبه‌های بسیر و فرق مختلف گردانیدیم تا  
قرب و بعد نژاد و نسب یکدیگر را بشناسید  
بزرگوارترین شما نزد خدا با تقواترین  
مردمند و بر نیک و بد مردم کاملا آگاه  
است.

در سوره دیگر خداوند تبارک و تعالی  
اجر و مزد شخص صالح و عده و مژده می‌دهد  
و افراد گناه کار را وعده عذاب می‌دهد  
بلکه عذاب شدید.

توجه شما را به این آیه جلب می‌نمایم:  
من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنجینه حیوه طیبه و لنجزینهم  
اجرهم باحسن ما کانوا یعملون (۱۱۶) هر کس از مرد و زن  
کار نیکی به شرط ایمان بخدا بجای آورد  
ما او را در زندگانی خوش و با سعادت  
زنده می‌گردانیم و اجر بسیار بهتر از عمل  
نیکی که کرده به او عطا کنیم.

### جوانی با ایمان به نام جویر

حالا يك داستان و يك سرگذشتی را برای  
خواننده عزیز ذکر می‌کنم ببیند انسان  
وقتی که اهل ایمان باشد بکجا می‌رسد.  
يك جوان مومن و پرهیزگار به نام جویر  
جوانی است اهل یمانه فقیر و چهره سیاه و  
کوتاه قد لکن با هوش است.

آوازه اسلام و ظهور رسول اکرم صلی‌الله  
علیه و آله را شنیده بود و لذا یکسره  
آمد به مدینه از نزدیک جریان را ببیند  
طولی نکشید اسلام آورد اما چون نه پولی  
داشت و نه منزلی و نه آشنایی لذا موقتا  
به دستور حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله  
در مسجد به سر می‌برد و عده‌ای دیگر هم



مثل ایشان بودند تا اینکه به حضرت وحی شد مسجد جای سکونت نیست اینها را باید در خارج از مسجد منزل کنند حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله جای دیگری درست کرد آنها را منتقل کرد به آنجا که صفا می‌گویند آنها را اصحاب صفا می‌گفتند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آنها رسیدگی می‌کرد.

روزی نظر حضرت به جو بیر افتاد گفتگو زندگی و سر سامان جو بیر افتاد در جواب عرض کرد: یا رسول خدا به من مگر دختر می‌دهند که با این قیافه و چهره سیاهی من و تنگدستی فرمود: خداوند به وسیله ارزش افراد را عوض کرد بسیار افراد محترم بودند در دوره جاهلیت اسلام آنها را پایین آورد و بسیار افراد در جاهلیت خوار بودند اسلام قدر آنها را بالا برد خداوند تعالی به وسیله اسلام افتخار به نسب و فامیل را منسوخ کرد اکنون همه در يك درجه اند مگر کسی که تقوی او بیشتر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله به فکر افتاد زندگی برای جو بیر تشکیل بدهد.

لذا روزی حضرت امر ازدواج را به او پیشنهاد کرد و دستور داد یکسره به خانه زیاد بن لبید انصاری برود و دخترش را که ذلفا نام دارد برای خود خواستگاری کند زیاد ابن لبید از ثروتمندان و محترمین مدینه بود وقتی که جو بیر وارد خانه زیاد بن لبید شد گروهی از بستگان قبیلش در آنجا جمع بودند جو بیر جلوس کرد و گفت: من از طرف رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیامی برای تو دارم حالا محرمانه بگویم یا علنی.

زیاد گفت: پیام حضرت افتخار است برای من علنی بگو.

گفت: من را فرستاده دخترت ذلفا را برای من خواستگاری کنم.

زیاد گفت: رسول خدا به تو این موضوع را فرمود.

گفت: عجب است رسم ما نیست دختر خود را جز به هم شأنهای خودمان بدهیم تو برو و من خود حضور حضرت خواهم رسید.

دختر (زیاد) بنام ذلفا بسیار زیبا بود در زیبایی معروف بود سخنان جوبیر را شنید آمد پیش پدرش تا ماجرا را آگاه باشد گفت: پدر این مرد چه می‌گفت؟

پدرش گفت: به خواستگاری تو آمده بود از طرف رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله.

ذلفا گفت: نکند واقعا حضرت فرستاده باشد و رد کردن تو او را تمرد باشد.

زیاد گفت چه کنم حالا به نظر شما؟

گفت: به نظر من قبل از آنکه به حضور رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله برسد برو او را به خانه برگردان بعد برو پیش حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله ببینید قضیه چه بوده، زیاد رفت جوبیر را به خانه برگردانید بعد رفت آن حضرت را دید جریان را گفت: که جوبیر پیامی آورده از طرف شما لکن رسم ما در این است که دختران خود را فقط بهم شأنهای خودمان می‌دهیم.

حضرت فرمود: به او که جوبیر مومن است و آن خیال که تو می‌کنی از میان رفته مرد مومن هم شان زن مومنه است زیاد آمد خانه به سراغ دخترش جریان را نقل کرد، دخترش گفت: به نظر من پیشنهاد رسول خدا را رد نکن من هم به این امر راضی هستم.

زیاد ابن لبید ذلفا را به عقد جوبیر در آورد و مهر او را از مال خودش تعیین کرد و جهاز خوبی برای عروسی تهیه کرد.

زیاد گفت: آیا خانه تهیه کرده‌اید؟ جوبیر گفت: چیزی که من فکر نمی‌کردم این بود که روزی دارای زن و زندگی بشوم، رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله ناگهان آمد چنان گفت: زیاد تمام لوازم عروسی و خانه

را فراهم کرد بدون اینکه جوبیر با خبر شود وقتی که چشمش افتاد به آن خانه و لوازمش گذشته به یادش آمد که اول در چه حال بوده حالا چه وضعی دارد که اول نه مالی نه حسب و نسبی داشت خداوند! به وسیله اسلام این همه نعمت داده است من چقدر باید خدا را شکر کنم به گوشه‌ای از اطاق رفت و به تلاوت قرآن پرداخت.

يك وقت به خود آمد که ندای اذان صبح به گوشش رسید آن روز را به شکرانه نعمت نیت روزه کرد وقتی که زنان به سراغ ذلفا رفتن او را بکر یافتند معلوم شد که جوبیر نزدیک او نیامده قضیه را از پدر پنهان داشتند دو شبانه روز دیگر به این نحو گذشت سر و صدا به خانواده عروس پیدا شد که شاید جوبیر توانایی جنسی ندارد و احتیاج به زن ندارد ناچار به زیاد ابن لبید اطلاع دادند که جریان از این قرار است زیاد هم به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و آله خبر داد.

حضرت جوبیر را خواست و به او گفت: مگر میل به زن نداری گفت: بلکه شدیدتر است، فرمود: پس چرا تا حال پیش عروس نرفته‌ای، گفت: وقتی که توی اطاق رفتم این همه نعمت را در خودم دیدم حالت شکر در من پیدا شد لازم دانستم قبل از هر چیزی خدا را شکر و عبادت کنم از امشب نزد همسرم خواهم رفت جریان را حضرت به آنها خبر داد.

بعد جهاد پیشامد کرد جوبیر زیر پرچم اسلام در آن جهاد شرکت کرد و شهید شد بعد از شهادت جوبیر زنی به اندازه ذلفا خواستگاری نداشت برای هیچ زنی به اندازه ذلفا حاضر نبودند پول خرج کنند<sup>(۱۷)</sup>.

پس معلوم و روشن شد از سرگذشت از این جوان با ایمان و متقی که عملش را هم در زندگی دید و هم بعد از مردن که شهادت بر

او نصیب شد و وارد بهشت می‌شود پس ثمره تقوی را خواننده عزیز فهمیدیم.

### يك جوان نارس امير مکه می‌شود

پس از فتح مکه طوی نکشید که جنگ حنین پیش آمد ناچار باید رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سربازانش از مکه خارج شوند و به جبهه جنگ بروند لازم بود برای تنظیم امور اداری آن شهر که به تازگی از دست مشرکین خارج شده فرماندار لایق و مدبری تعیین شود که در کمال شایستگی به کارهای مردم رسیدگی کند و بعلاوه از بی‌نظمی‌هایی که ممکن است دشمنان بوجود آورند جلوگیری نماید پیشوای اسلام در بین آنها یعنی در میان تمام مسلمین جوان بیست و یک ساله‌ای را بنام (عتاب بن اسید) برای آن مقام بزرگ برگزید و بنام وی فرمان صادر کرد.

عتاب ابن اسید در آن روز سنش بیست و یکسال بود رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله امر فرمود که با مردم نماز بگذار عتاب ابن اسید اول امیری بود که پس از فتح مکه اقامه نماز جماعت کرد.

پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله به عتاب ابن اسید فرماندار برگزیده خود فرمود: آیا می‌دانی تو را به چه مقامی گمارده‌ام و بر چه قومی فرمانروا کرده‌ام؟ تو را حاکم و امیر اهل حرم خدا و ساکنین مکه معظمه نموده‌ام اگر بین مسلمین کسی را از تو شایسته‌تر می‌شناختم حتما این مقام را به وی محول می‌کردم.

عتاب ابن اسید روزی که از طرف پیشوای بزرگ اسلام به مقام فرمانداری مکه برگزیده شد سنش در حدود بیست و یکسال بود انتصاب آن جوان به چنین مقام بزرگ باعث رنجش خاطر شدید رجال عرب و برزگان مکه شد زبان به شکایت و اعتراض گشودند و

گفتند: رسول اکرم صلی الله علیه و آله دوست دارد ما را حقیر و پست باشیم به همین جهت جوان نوری را بر مشایخ عرب و بزرگان حرم امیر و فرمانروا کرده است. سخنان گله آمیز مردم به سمع مبارک آن حضرت رسید نامه مفصلی خطاب به مردم مکه نوشت و تاکید کرد که تمام مردم موظفند از عتاب ابن اسید اطاعت نمایند و در پایان با جمله کوتاهی اعتراض بیجا بودن مردم را جواب داد:

و لا یحتج محتج منکم فی مخالفتہ بصغر سنہ فلیس الاکبر هو الافضل بل الا فضل هو الاکبر

هیچ يك از شما عتاب را اساس اعتراض قرار ندهد زیرا که بزرگی سن فضیلت و کمال معنوی انسان نیست بلکه میزان بزرگی انسان فضیلت و کمال معنوی است (۱۸).

### ترحم کردن ناصر الدین به يك حیوان

و اتاکم من کل ما سالتموه و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار (۱۹)

انواع نعمتها که از خداوند تعالی درخواست کردید به شما عطا فرمود اگر نعمت‌های بی انتهای خداوند تعالی را بخواهید بشمارید یا به شماره آورید هرگز حساب آن نتوانید کرد.

یکی از نعمت‌های خداوند آگاه بودن و ب فکر آخرت و صالح و خالص کردن اعمال خود انسان است يك وقت می‌بینید يك عمل کوچک را برای خداوند انجام داده‌اید برای آخرت کافی است.

يك وقت هم می‌بینی يك عمر نافله شب، قرآن و دعا و اعمال دیگر انجام داده‌اید ولی به درد شما نخورد، در تاریخ نوشته‌اند.

روزی ناصرالدین شاه به اطاق آب انبار می‌رسد و صدای ناله سگهایی را می‌شنود پس

از تحقیق می‌بینند سگی زائیده و بچه‌هایش به او چسبیده و در اثر گرسنگی پستان‌هایش شیر ندارد و بچه‌هایش ناله و فریاد می‌کنند ناصر الدین شاه سخت متأثر می‌شود از دکان نانوايي که نزدیک بود نان می‌خرد و جلوی آن حیوان می‌اندازد و همانجا می‌ایستد تا سگ می‌خورد و بچه‌ها هم شیر مادر را می‌خورند آرام می‌شوند.

ناصر الدین خوراك يك ماه آن سگ را از آن نانوايي می‌خرد و پولش را می‌دهد و سفارش می‌کند که هر روز يك مقدار نان به این سگ بدهید بعد ناصرالدین شاه با فقرا دوره‌ای داشتند که هر روز عصر گردش می‌رفتند و برای شام در منزل یکی با هم صرف شام می‌نمودند تا شبی که نوبت به ناصرالدین شد زنی داشت در وسط شهر تهران خانه‌اش بود و زنی هم تازه گرفته بود نزدیک دروازه شهر منزل او بود.

به زن قدیمی خود پول می‌دهد و می‌گوید امشب فلان عدد مهمان دارم و برای شام می‌آیم زن قبول می‌کند و طرف عصر با رفقایش بیرون شهر رفته تصادفاً تفریح آن روز طول می‌کشد و مقداری از شب می‌گذرد هنگام مراجعت رفقایش می‌گویند دیر شده و خسته شدیم همین دروازه که منزل دیگر تو است می‌آیم ناصر الدین می‌گوید اینجا چیزی نیست و در خانه وسط شهری کاملاً تدارك دیده باید آنجا برویم رفقا راضی نمی‌شوند و می‌گویند ما امشب در اینجا می‌مانیم و مختصری غذا قناعت می‌کنیم و آنچه تدارك دیده‌ای برای فردا.

ناصر الدین که مشهور به میر غضب باشی بود ناچار قبول می‌کند و مقدار نان کباب می‌خرد و آنها می‌خورند و همانجا می‌خوابند هنگام سحر از صدای ناله‌ای بی‌اختیاری میر غضب باشی همه بیدار می‌شوند و از او سبب گریه‌اش را می‌پرسند.

او می‌گوید: در خواب امام چهارم حضرت زین العابدین را دیدم به من فرمود: احسانی که به آن سگ کردی مورد قبول خداوند عالم شد و خداوند در مقابل آن احسان امشب جان تو و رفقاییت را از مرگ حفظ فرمود، زیرا زن قدیمی تو سمی تدرک کرده و در فلان محل از آشپزخانه گذاشته بود تا داخل خوراک شما کند فردا می‌روی آن سم را بر میداری مبادا زن را اذیت کنی و اگر بخواهید او را به خودش رها کن یعنی طلاق دهید و دیگر اینکه خداوند ترا توفیق توبه خواهد داد چهل روز دیگر به کربلا سر قبر پدرم حسین (علیه السلام) مشرف می‌شوی.

پس صبح به رفقا می‌گوید: برای تحقیق صدق خوابم بیایید به خانه وسط شهری برویم با هم می‌آیند چون وارد می‌شوند زن تعرض می‌کند که چرا دیشب نیامدی به او اعتنایی نمی‌کند و با رفقاییش به آشپزخانه می‌روند و به همان نشانه که امام چهارم (علیه السلام) فرموده بود سم را بر میدارد و به زن می‌گوید دیشب چه خیالی درباره ما داشتی و اگر امر امام (علیه السلام) نبود از تو تلافی می‌کردم لکن به امر مولایم با تو احسان خواهم کرد اگر مایلی در همین خانه باش و من با تو مثل اینکه چنین کاری نکرده بودی رفتار خواهم کرد و اگر میل فراق داری تو را طلاق می‌دهم و هر چه می‌خواهی به تو می‌دهم.

زن می‌بیند رسوا شده و دیگر نمی‌تواند با او زندگی کند طلب طلاق می‌کند او هم با کمال خوشی طلاقش می‌دهد و پس از گذشت چهل روز به کربلا مشرف می‌شود و همانجا به رحمت حق واصل می‌گردد (۲۰).

## وفای سگ عجیب است

مرحوم آیت الله بلادی نقل کرده که یکی از بستگانم چند سال در فرانسه برای تحصیل رفته بود، نقل کرد که در پاریس خانه کرایه کردم و سگی را برای پاسبانی نگاه داشته بودم شبها درب خانه را می‌بستم و سگ نزد در می‌خوابید و من به کلاس درس می‌رفتم و بر می‌گشتم و سگ هم با من داخل خانه می‌شد. يك شبی برگشتن به خانه طول کشید و هوا هم سرد بود به ناچار پشت گردنم با پالتوam بالا آوردم گوشها و سرم را پوشاندم و دستکش در دست کرده و صورتم را گرفتم به طوری که تنها چشمم برای دیدن راه باز بود با این هیئت درب خانه آمدم تا خواستم قفل را باز کنم سگ زبان بسته چون هیئت خود را تغییر داده بودم و صورتم را پوشیده بودم مرا نشناخت و به من حمله کرد و دامن پالتوam را گرفت فوراً صورتم را باز کردم و صدا زدم تا مرا شناخت با نهایت شرمساری به گوشه‌ای از کوچه خزید در خانه را باز کردم آنچه اصرار کردم داخل خانه نشد به ناچار در را بستم و خوابیدم صبح که به سراغ سگ آمدم دیدم مرده است دانستم که از شدت حیا جان داده است این عمل يك حیوان بوده ندانسته انجام گرفت از شدت خجالت جان داد که چرا مرتکب این عمل شدم (۲۱).



## سگ خود را فدای صاحب خود کرد

مرحوم حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا  
استاندار فارس بود نقل کرده که: من با  
سفیر انگلیس در تهران آشنایی داشتم.

روزی به دیدنش رفتم او برای من آلبومی  
که در آن عکسهای بسیار بود آورد و نشانم  
می‌داد ناگهان عکسی را برداشت که به من  
بدهد تا آن را دید بی‌اختیار گریان شد من  
نگاه کردم دیدم عکس سگی تعجب کردم چگونه  
از دیدن آن گریه می‌کند سبب گریه‌اش را  
پرسیدم گفت: این سگ عادی نبود و مرا با  
او خاطره عجیبی است و آن این است در  
اوقاتی که لندن بودم روزی برای انجام  
ماموریتی که در چند کیلومتری خارج شهر  
داشتم از خانه بیرون آمدم و کیف خود را  
که در آن اسناد و مدارک مهم دولتی و  
مقدار زیادی پول بود همراه داشتم.

این سگ هم همراه آمد و هر چه او را  
رد کردم برنگشت تا آنکه در خارج شهر به  
درختی رسیدم زیر سایه آن نشسته و  
استراحت کردم و مقدار خوراکی که همراه  
داشتم خوردم و بلند شدم حرکت کردم جلو  
مرا گرفت و نمی‌گذاشت بروم هرچه سعی کردم  
مانع نشود سودی نبخشید غضبناک شدم هفت  
تیر همراه داشتم چند تیر به او زدم او  
افتاد آنگاه آزادانه رفتم پس از طی  
مسافت زیادی دیدم کیف من همراه نیست.

متوجه شدم که زیر درخت گذاشته‌ام و  
فراموش کرده‌ام خیلی ناراحت شدم چون  
مسئولیت شدیدی برایم داشت علاوه بر فقدان  
پولها ترسیدم که کسی آن را برداشته  
باشد.

به سرعت برگشتم و دانستم سگ زبان بسته  
دانسته بود که من کیف را فراموش کرده‌ام  
لذا از رفتم جلوگیری می‌کرد چون به زیر  
درخت رسیدم کیف را ندیدم بیشتر ناراحت

شدم به فکر افتادم سراغ سگ بروم ببینم در چه حال است به آنجایی که تیرش زدم آمدم ندیدم بعد اثر خونس را بر زمین مشاهده کردم بر اثر قطرات خون آمدم تا رسیدم بگودالی که در آن افتاده بود و از مسیر جاده کنار و دور افتاده بود، در حالی که کیف مرا به دندان گرفته و آن سگ باوفا مرده است دانستم پس از تیر خوردن و مایوس شدن از من به این فکر افتاده است که کیف را از دستبرد رهگذران نگهداری کند لذا آن را از سر راه برداشته و تا توانایی داشته از جاده دور شده تا افتاده و مرده است آیا جا ندارد که برای چنین سگی گریان شوم و کردار ناپسند خود در برابر احسان او سخت ناراحت نشوم. (۲۲)

### سگ صاحبش را آگاه کرد

مرحوم شیخ شهاب الدین از پدرش نقل کرده که: جد پدرش مرحوم حسینعلی میرزا در کنار دریا برهنه می‌شود که برود توی دریا شنا کند سگی که داشته در همراه خود مانع می‌شود در همان لحظه که می‌خواسته خود را بر آب بیندازد سگ می‌بیند نمی‌تواند از صاحبش جلوگیری کند و الان صاحبش در آب می‌رود و هلاک می‌شود طعمه حیوان می‌شود ناچار خود را در نقطه معینی از دریا پرتاب می‌کند.

ناگاه يك حیوان بزرگی او را می‌بلعد حسینعلی میرزا می‌فهمد جهت جلوگیری کردن سگ چه بوده و چگونه خودش را فدای صاحبش کرده است از رفتن دریا منصرف می‌شود و از کار سگ حیران و گریان می‌شود (۲۳).

حالا برادران محترم شما ببینید خداوند چه اندازه بمانعیت داده، مال داده، اولاد داده، سلامتی داده، از همه نعمتها

بالا تر نعمت ولایت و دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) و اولاد طاهرین علیهم السلام شاهد عرض این داستان است که توجه شما را به آن جلب می‌نمایم.

### سلطان محمد از نعمت ولایت خود آگاه شد

نقل شده که شخصی بنام سید رضا خواهرزاده‌ای داشت قندهاری بنام سلطان محمد، رضا روزی سلطان محمد را می‌بیند که او شغلش خیاطی بود. لکن تهیدست بود، او را بسیار خوشحال و خندان می‌بیند. سید رضا می‌گوید: پرسیدم چطور امروز شما را شاد می‌بینم؟

در جواب گفت: دیشب از جهت برهنگی بچه‌هایم و نزدیکی ایام عید گریه زیادی کردم و به امیر المومنین (علیه السلام) خطاب کردم آقا تو سخی روزگاری گرفتاری‌های مرا می‌بینی.

چون خوابیدم در خواب دیدم که از دروازه عیدگاه قندهار بیرون رفتم باغی بزرگ دیدم که قلعه‌اش از طلا و نقره است دری داشت که چندین نفر نزد آن در ایستاده بودند نزدیک آنها رفتم، پرسیدم این باغ کیست؟

گفتند: از حضرت امیر المومنین (علیه السلام) است.

التماس کردم که بگذارید به حضور آن حضرت بروم، گفتند: فعلا رسول خدا صلی‌الله علیه و آله تشریف دارند بعد اجازه دادند گفتم: اول خدمت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله برسم و از ایشان سفارش می‌گیرم.

چون به خدمتش رسیدم از پریشانی خود شکایت کردم فرمود: پیش آقای خود ابوالحسن (علیه السلام) برو، عرض کردم:

حواله ای مرحمت فرمایید حضرت خطی به من دادند دو نفر را هم همراه من فرستادند. چون خدمت علی (علیه السلام) رسیدم فرمود: سلطان محمد کجا بودی؟ گفتم: از پریشانی روز به شما پناه آوردم و حواله از رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم پس آن حضرت حواله را گرفت و خواند و به من نظری تندی نمودند و بازویم را فشار داد و نزد دیوار باغ آورد اشاره فرمود، شکافته شد دالانی تاریک و طولانی نمایان شد و مرا همراه برد سخت ترسناک شدم اشاره دیگری کرد روشنایی ظاهر شد پس دری نمایان شد و بوی گندی به مشام رسید. به شدت به من فرمود: داخل شو و هر چه می خواهی بردار داخل شدم دیدم خرابه ای است پر از لاشه مردار حضرت به تندی فرمود: زود بردار لاشه زیادی آنجا بود از ترس مولا دست دراز کردم پای یک قورباغه مرده ای به دستم آمد برداشتم فرمود: برداشتی عرض کردم بلی فرمود: بیا در برگشتن دالان روشن بود در وسط دالان دو دیگ پر آب روی اجاق خاموش مانده بود فرمود: سلطان محمد چیزی که بدست داری در آب بزن و بیرون آور چون آن را در آب زدم دیدم طلا شده است.

حضرت به من نگاه کرد و فرمود: سلطان محمد برای تو صلاح نیست محبت مرا می خواهی یا این طلا را عرض کردم محبت شما را فرمود: پس آن را در خرابه انداز به مجرد انداختن از خواب بیدار شدم بوی خوشی بمشام رسید تا صبح از خوشحالی گریه می کردم (۲۴).

قال الله تبارك و تعالی فی كتابه: و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه (۲۰)

هر کس تقوای الهی پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد و هر کس

بر خداوند توکل کند کفایت امرش را می‌کند.

## مرحوم آیت الله شفتی طعام خود را به سگ می‌دهد

در حالات حضرت آیت الله آقای سید محمد باقر شفتی ذکر شده که آن مرحوم اوایل تحصیلات خود در نجف اشرف از حیث فقر بر او بسیار بد می‌گذشت و غالباً ایشان از برای قوت لا یموت خود معطل بودند. آخر الامر نجف را ترك کرد و به حوزه علمیه اصفهان آمد در آنجا هم به او سخت می‌گذشت.

فرموده بود: مدتی بر من گذشت نداشتم تا اینکه بسیار ضعیف شدم روزی در مدرسه نماز وحشتی آوردند تقسیم کردند به مقدار يك نماز هم به من دادند پیش خود گفتم مدتی است گوشت نخورده‌ام بهتر است قدری گوشت بخرم رفتم بازار يك دانه جگر گوسفندی خریدم.

در مراجعت برخوردارم بخرابه‌ای دیدم سگی در کنار خرابه از گرسنگی حال حرکت ندارد و شیر در پستان او خشکیده است می‌گوید: دلم بحال سگ سوخت چون دیدم بچه‌های او به زیر سینه او چسبیده‌اند من آن جگر را قطعه قطعه نمودم و به سوی او افکندم تا تمام شد آن سگ سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و چند مرتبه صدا زد یقین کردم در حق من دعا کرد.

طولی نکشید که شفتی که محل اصلی من است یکی از ثروتمندان آنجا وجه زیادی برای من فرستاد و لکن در نامه قید کرده بود که راضی نیستم يك درهم آن را صرف کنی بلکه باید آن را در نظر شخصی امینی بگذاری تا اینکه سرمایه کسب خود قرار دهد و از منافع آن استفاده کنی چون به

دستور او عمل نمودم خداوند به من ثروت فوق العاده عنایت کرد که چهار صد کاروانسرا و دو هزار دکان خریدم و یک دهی خریداری نمودم که مال التجاره او در هر سالی نهصد خروار برنج می‌شد. و در هر سال مالیات مستغلات من بهفده هزار تومان می‌رسید (البته پول آنزمان) و عائله من حدود سیصد نفرند (۲۶).

### نهایت تقوای شیخ انصاری

یکی از بزرگان اهل علم و اهل تقوی مرحوم حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی انصاری است ایشان در سال ۱۲۱۴ در شهر دزفول متولد شد پس از آنکه مقدمات علوم را به پایان برد به اتفاق پدرش محمد امین وارد کربلا شد حدود چهار سال به درس سید محمد مجاهد شریف العلماء حاضر گشت در این هنگام به علت محاصره کردن رومیان بعضی بلاد عراق را از کربلا عازم کاظمین شد و پس از مدتی ناگزیر به زادگاه خود مراجعه نمود دو سالی را در دزفول سرگرم مطالعه بود بعد تصمیم مسافرت به عتبات گرفت که با مخالفت شدید مادر مواجه شد.

شیخ انصاری با اصرار به رفتن سرانجام با حضور والدین قرار شد تفالی بکلام الله مجید بزنند بعد از باز نمودن قرآن این آیه آمد:

و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین (۲۷)

نترس و اندوهگین مشو به درستی که باز گردانیدیم او را بسوی تو و قرار می‌دهیم او را از مرسلین، مادر سکوت کرد. شیخ وارد کربلا شد در اینجا چند سال اقامت نمود و از محضر شریف العلماء و فرزندان کاشف الغطاء بهره‌مند شدند بعد از وفات شریف العلماء به قصد زیارت مشهد

وارد ایران شد و از خراسان عازم کاشان گردید و در کاشان حدود چهار سال از محضر مرحوم ملا احمد نراقی کسب فیض نمودند.

و ایشان به شیخ اجازه اجتهاد و روایت داد شیخ از کاشان وارد اصفهان شد در آنجا و در بروجرد با استفاده از مراجع ادامه می‌داد پنج سال در اصفهان و بروجرد اقامت داشتند بعد در سال ۱۲۴۸ به خوزستان آمد و بعد از یکسال به نجف اشرف اراده کرد که همیشه در نجف بمانند باز از محضر فرزند کاشف الغطاء و در محضر صاحب جواهر (قدس سره) استفاده می‌نمودند تا اینکه رسید به مقام مرجعیت استاد بزرگوار شدند.

تالیفات مهم شیخ انصاری کتاب به نام رسائل در اصول و یک کتاب به نام مکاسب در فقه است که همه بزرگان و مراجع از آن کتابها تدریس می‌نمایند (۲۸).

یکی دیگر از علما بزرگ مرحوم حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ محمد کاظم خراسانی معروف به آخوند خراسانی.

تولد آن مرحوم در سال ۱۲۵۵ قمری در مشهد مقدس نام پدر وی آخوند ملا حسین از اهل هرات بوده است، آخوند پس از گذراندن مقداری از تحصیلات خود در مشهد همسر اختیار کرد بعد از آن برای تحصیل به نجف رفت استادان آخوند به این شرح است:

حضرت آیت الله العظمی شیخ مرتضی انصاری قده سره و حضرت آیت الله العظمی سید علی شوشتری و حضرت آیت الله العظمی مجاهد کبیر میرزا حسن شیرازی مرحوم آخوند بیش از چهل سال تدریس کرد، ۱۷۰۰ شاگرد داشت که یکصد نفر آنها مجتهد بودند.

به يك نقل دیگر یکی از شاگردان آخوند می‌گوید: يك شب تعداد شاگردان ایشان را شماره کردم به سه هزار نفر شدند علماء

بزرگ ایران و عراق شاگردان ایشان بودند که همه مرجع تقلید بودند چهارده نفر آنها را نام برده شده:

اول: آیت الله العظمی شیخ محمد حسین نائینی

دوم: آیت الله العظمی شیخ محمد حسن صاحب جواهر

سوم: آیت الله العظمی سید شمس الدین صاحب علم انساب

چهارم: آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری موسس حوزه علمیه قم

پنجم: آیت الله العظمی آقا ضیاء عراقی از بزرگان جهان تشیع بود

ششم: آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید

هفتم: آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری مرجع تقلید

هشتم: آیت الله العظمی سید صدرالدین صدر مرجع تقلید بود

نهم: آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی مرجع تقلید بود

دهم: آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی مرجع تقلید بود

یازدهم: آیت الله العظمی سید ابوالقاسم کاشانی دینی و سیاسی

دوازدهم: آیت الله العظمی حاج آقا بزرگ تهرانی رحمه الله صاحب کتاب الذریعه

سیزدهم: آیت الله العظمی حاج سید محسن حکیم مرجع تقلید

چهاردهم: آیت الله العظمی سید محمود شاهرودی مرجع تقلید

پانزدهم و چند دیگر بوده که ذکر نشده تمام آقایان که ذکر شده همه مراجع تقلید و شاگردان مرحوم آخوند بودند (۲۹)



## آیت الله شهید سید محمد مجاهد

یکی از علماء بزرگ سید محمد مجاهد است از مراجع تقلید است در قرن سیزدهم فرزند صاحب ریاض و داماد سید بحر العلوم.

مادرش دختر وحید بهبهانی قده سره بود و این مادر بزرگوار بهترین پرستار بود برای این فرزند و لذا در نوجوانی از علم و فضیلت و تقوی برخوردار بود.

شیعیان عراق مخصوصاً ایرانیان سید را خیلی دوست داشتند نوشته‌اند وقتی وارد قزوین شد و به حوض مسجد آنجا وضو ساخت بلا فاصله تمام آب حوض را مردم آنجا جهت تبرک اندک اندک بین خودشان تقسیم نمودند و از آن جرعه‌ای برای شفا استشفاء برگرفتند.

سید محمد مجاهد در عصر پدرش مدتها استاد حوزه علمیه اصفهان و قزوین بود بعد از فوت پدرش عازم کربلا شد و ریاست حوزه علمیه عراق چند سالی به ایشان منتهی شد طولی نکشید حمله روس در زمان فتحعلی شاه قاجار به ایران شروع شد بعضی از شهرها به تصرف قوای روس در آمد.

سید محمد وقتی شنید در شهرهای شمالی ما غیر ایرانی کودکان را تدریس نموده و آنها را از خواندن قرآن و دروس دینی ممانعت می‌نماید حکم جهاد داد و خودش هم به جبهه جنگ شتافت ولی متأسفانه بعضی سستی نموده و کمک نکردند برای اینکه شاه در تهران به عیاشی‌های خویش مشغول بود و مسأله جنگ به معاهده فیما بین دو دولت خاتمه یافت.

نوشته‌اند با آنکه سید مردم را به کمک وادار می‌کرد با این حال آنقدر به این سید روحانی بزرگوار اذیت و جسارت کردند بلکه سنگ و آب دهان به وی می‌انداختند تا ناچار شد به قزوین مراجعت کنند و او در

قزوین به سختی مریض شد و به همین مرض و با شدت ناراحتی وفات نمود و جنازه اش را آوردند در نینوا دفن نمودند (۳۰).

## عالم بزرگوار صاحب جامع السادات

يك داستان اخلاقی:

پس از آنکه ملا مهدی نراقی کتاب جامع السادات را در اخلاق نوشت و نسخه‌هایی از آن در مناطق مسلمان نشین پخش شد، نسخه‌ای از آن کتاب بدست بزرگ‌مرد شیعه جامع کمالات و فضائل سید مهدی بحرالعلوم که در نجف اشرف محو علم و تقوی و زهد و عبادت و مرجعیت بود رسید.

سید از دیدن این کتاب که بهترین کتب اخلاقی بود بسیار خوشحال شد و آرزو کرد روزی به دیدار مولف آن موفق گردد ملا مهدی نراقی آرزو داشت و از خدا می‌خواست که زیارت امیر المومنین و کربلا و کاظمین و سامرا به او نصیب شود خداوند روزی کرد وارد نجف شدند بر اساس رسوم تمام مراجع و علما و دانشمندان و طلاب از آن بزرگوار دیدن کردند و آنجناب به بازدید همه تشریف بردند.

تنها کسی که از ایشان دیدن نکرد سید بحر العلوم بود اهل نجف از این واقعه دل زده شدند همه از هم می‌پرسیدند علت اینکه بحر العلوم به دیدن ملا مهدی نراقی نرفت چه بود مرحوم نراقی احوال سید را پرسید و از خانه او نشانی خواست بعد فرمود: بر ما لازم است از این مرد علم و عمل دیدن کنیم.

از اینکه نراقی می‌خواست به دیدن بحر العلوم برود همه تعجب کردند آنجناب به منزل سید رفت در آنجا جمعی از علما و طلاب حضور داشتند نراقی وارد شد مجلس همه ورود او را گرامی داشتند.

ولی بحر العلوم به نراقی توجهی نکرد و حتی از جهت احترام و ادب خودداری کرد نراقی با رعایت دقت و موقعیت مجلس بدون اینکه خم به ابرو بیاورد از سید خداحافظی کرد و به خانه خود رفت قضیه بحرالعلوم با نراقی در نجف اشرف با اعجاب بسیار شدید علما و طلاب روبرو شد پس از چند روز که از بازدید بحر العلوم خبری نشد.

باز نراقی به دیدار او شتافت و سید مثل مجلس اول شاید کمی سردتر با نراقی برخورد کرد مجلس دوم هم بدون اینکه در وجود نراقی اثر سوء بگذارد تمام شد باز هم سید بحرالعلوم به بازدید نراقی نرفت سفر نراقی رو به پایان بود در روزهای آخر سفر باز هم به دیدار سید میل کرد و برای بار سوم به زیارت بحرالعلوم شتافت چون وارد مجلس شد علما و طلاب دیدند که بحرالعلوم با حال عجیب تا درب منزل به استقبال نراقی شتافت و آنجناب را چون بنده‌ای در برابر مولای در آغوش گرفت و عجیب نسبت به آن حضرت رعایت ادب و احترام کرد و او را داخل منزل برد و در کمال خضوع از آن حضرت پذیرایی کرد پس از پایان مجلس سبب برخوردهای اول و دوم را از بحرالعلوم پرسیدن نراقی چه بود جواب داد و گفت: من کتاب با عظمت جامع السادات را مطالعه کردم و آن را در نوع خود بی‌نظیر دیدم آرزو داشتم مولف آن را ببینم و او را آزمایش کنم که آیا آنچه در آن کتاب در باب فضایل اخلاق نوشته و در خود او هست یا نه که او را در آن مجلس امتحان کردم و دیدم از ایمان و اخلاق و حلم و تواضع و صبر بالایی برخوردار است از این جهت در مجلس سوم کمال احترام و ادب و خضوع را نسبت به وی

مراعات کردم که او مرد دین و پیکر اخلاق و مجسمه عمل صالح است (۳۱).

**قال علی (علیه السلام): عليك بالتواضع فانه من اعظم العباده (۳۲)**

امام امیر المومنین علی (علیه السلام) فرموده: بر شما باشد تواضع که او بزرگترین عبادت است.

قرآن کریم در میان خدمات رسول اکرم صلی الله علیه و آله از تواضع آن حضرت را تعریف می‌فرماید: بسکه اخلاق حضرت نیکو است می‌فرماید:

**و انك لعلی خلق عظیم (۳۳)** به درستی که تویی بر خلق عظیم.

## **کار کردن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) برای یهودی**

یک روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون رفت دید عربی سرچاه برای شتر خود آب می‌کشید فرمود: آیا اجیر می‌خواهی گفت: بلی هر دلوی ۳ خرما می‌دهم حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک دلو کشید و سه خرما گرفت.

دوباره کشید ریسمان قطع شد دلو افتاد به چاه اعرابی غضبناک شد سیلی بصورت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله زد و اجرت حضرت را داد بعد حضرت رسول دست مبارک را میان چاه کرد دلو را بیرون آورد اعرابی این حلم و خلق را دید فهمید که آن حضرت بر حق است لذا رفت دست خود را قطع کرد و از حال رفت و غش کرد قافله‌ای دیدند که او غش کرده او را بحال آوردند و سؤال کردند قصه را نقل کرد بعد آمد خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) برای عذر خواهی.

حضرت فرمود: دست خود را چرا قطع کردی گفت: دستی که به شما جسارت کند لازم ندارم حضرت او را به اسلام دعوت کرد گفت:

اگر راست می‌گویید و رسول هستید دست مرا خوب کنید حضرت دست قطع شده را موضع خود گذاشت فرمود: بسم الله و دست کشید و بحال اولی آورد اعرابی اسلام آورد این یکی از رفتار رسول خدا بود با فرد مخالف که کاری کرد با اخلاق او هم ایمان آورد (۳۴).

در شب معراج حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطاب رسید: **یا احمد هل تدری لای شی فضلنک علی سایر الانبیاء؟ قال: لا قال: بالیقین و حسن الخلق و سخاوه النفس و رحمه الخلق**

خداوند تعالی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله تکلم می‌کند می‌فرماید یا احمد آیا می‌دانی برای چه شما را از همه انبیا برتری قرار دادم؟ عرض کرد: نه! خداوند تعالی فرمود: برای این که در وجود تو صفات خوبی وجود دارد

اول: آنها یقین و ایمان.

دوم: اخلاق و رفتار نیک با مردم.

سوم: دست یاری داری و کسی را از خودت مأیوس نمی‌کنی.

چهارم: نسبت به مردم رحیم و مهربان هستی.

برای خاطر این صفات من تو را از انبیاء مقدم نمودم و فضیلت دادم (۳۵).

آیه شریفه هم درباره مساله اخلاق است می‌فرماید: **هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین** (۳۶)

او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند و کتاب و حکمت بیاموزد هر چند پیش از آن گمراهی آشکاری بودند.

## اخلاق نيك سبب نجات دادن از قتل حتمی

شد

اسیرانی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آوردند حضرت بکشتن تمامی آنها فرمان داد جز يك تن از آنها را آزاد فرمود.  
مرد آزاد شده علت رهایی خود را از قتل حتمی پرسید، حضرت فرمود: در تو پنج صفت نيك وجود دارد که خداوند تبارك و تعالی و رسولش آن را دوست می‌دارد.  
اول: غیرت فوق العاده بر حرم و خانواده خود.

دوم: دارای سخاوت هستی.

سوم: در گفتارت راستگو می‌باشی.

چهارم: تو دارای شجاعت هستی.

پنجم: اخلاق نيك و پسندیده می‌باشی.

مرد با شنیدن این سخن مسلمان خوبی شد و در یکی از جنگها با رسول گرامی صلی الله علیه و آله همراهی نمود و به درجه رفیعه شهادت نائل آمد (۳۷).

## عمل حذیفه در هنگام جنگ

بحث اخلاق از جمله مباحث مهم علمی و فلسفی است مورد بررسی دانشمندان بوده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است.

انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق (۳۸)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: من بر انگیخته شدم که مکارم اخلاق را تتمیم و تکمیل نمایم.

در جنگ یرموک هر روز عده‌ای از سربازان مسلمین جنگ می‌کردند و پس از جنگ ساعتها زد و خورد بعضی سالم یا زخمی به پایگاه‌ها بر می‌گشتند بعضی کشته یا مجروح در میدان جنگ بجای می‌ماندند حذیفه می‌گوید:

در یکی از روزها پسر عمویم با دیگر سربازان به میدان رفتند ولی پس از پایان جنگ مراجعت نکرد ظرف آبی برداشتم و روانه میدان شدم به این قصد که اگر زنده باشد آبش بدهم پس از جستجو او را یافتم که هنوز رمقی در تن داشت کنارش نشستم و گفتم: آب می‌خواهی با اشاره گفتم: آری. در همین موقع سرباز دیگری که نزدیک او به زمین افتاده بود و صدای من را شنید آهی کشید و فهماند که او نیز تشنه است و آب می‌خواهد.

پسر عمو به من اشاره کرد که برو اول به او آب بده خذیفه می‌گوید پسر عمویم را گذاردم و به بالین دومی رفتم و او هشام بن عاص بود گفتم: آب می‌خواهی به اشاره گفتم: بله در این موقع صدای مجروح دیگری شنیده که آه گفت هشام هم آب نخورد و به من اشاره کرد که به او آب بدهم در نزد سومی رفتم ولی در همان لحظه جان سپرد برگشتم به بالین هشام او نیز در این فاصله مرده بود و چون نزد پسر عمویم رفتم دیدم او هم از دنیا رفته حالا آب خوردن او و یا نخوردن او نقصی مهم نبود ولی ایثار یک مجروح را ملاحظه فرمایید (۳۹).

### عبدالله جعفر به مسافرت نیم روزه رفت

عبدالله جعفر در راه مسافرت نیمه روزی به یک روستایی رسید و باغ نخلی را سرسبز و خرم در نزدیکی آن دید تصمیم گرفت پیاده شود و چند ساعتی در باغ استراحت نماید. مالک باغ در روستا زندگی می‌کرد ولی غلامی را در آن باغ گمارده بود تا از آن باغ مراقبت کند عبدالله با اجازه وی وارد باغ شد و برای استراحت جای مناسبی را انتخاب کرد ظهر فرا رسید عبدالله دید که

غلام سفره خود را باز کرد تا غذا بخورد و در سفره سه قرص نان بود هنوز لقمه‌ای نخورده بود که سگی داخل باغ شد و نزدیک غلام آمد.

او یکی از قرصهای نان را به او انداخت و سگ گرسنه با حرص آن را بلعید و دوباره متوجه غلام و سفره نانش شد.

او قرص دوم و سپس قرص سوم را نزد سگ انداخت و سفره خالی را بدون آن که خود چیزی بخورد جمع کرد عبدالله که ناظر جریان بود از غلام پرسید جیره غذایی شما در روز چقدر است جواب داد همین سه قرص نان که دیدی گفت: پس چرا این سگ را بر خود مقدم داشتی و تمام غذایت را به او خوراندی غلام در جواب گفت: آبادی و محل سگ ندارد و می‌دانستم این حیوان از راه دور به این جا آمده و سخت گرسنه است و برای من رد کردن و محروم ساختن چنین حیوانی سنگین بود.

عبدالله پرسید: پس تو چه خواهی کرد؟ جواب داد امروز را بگرسنگی می‌گذرانم جوانمردی آن غلام سیاه مایه حیرت عبدالله جعفر شد و در وی اثری عمیق گذاشت برای اینکه عملاً او را در این کرامت اخلاق و رفتار انسانی تشویق کرده باشد آن را جدیت نمود تا باغ را با غلام از صاحبش خریداری کرد غلام را در راه خدا آزاد کرد و باغ را هم به او بخشید این خلاصه ایثار (۴۰).



## مصادف ذوالقرنین با مرد الهی

ذوالقرنین که خداوند تبارک و تعالی در قرآن نام برده است:

**قالوا یا ذالقرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض (۴۱)**

شیخ صدوق داستانی جالبی را حکایت می‌کند که ذوالقرنین با لشگر فراوانی از بیابان عبور می‌کرد مردی را دید مشغول نماز است و به عظمت ذوالقرنین توجهی نکرد ذوالقرنین از بزرگی روح او تعجب کرد پس از تمام شدن نمازش به او گفت: چگونه با دیدن بزرگی دستگاه من نترسیدی و به حال تو تغییر پیدا نشد.

عرضه داشت: با کسی مشغول مناجات بودم که قدرت و لشگرش بینهایت است ترسیدم از او منصرف شوم و به تو متوجه گردم از عنایتش محروم گردم و دیگر دعایم را اجابت ننماید.

ذوالقرنین فرمود: اگر همراه من بیایی تمام خواسته‌هایت را اجابت می‌کنم پیر مرد گفت: من حاضرم همه جا با تو باشم به شرط آن که چهار چیز برای من ضمانت کنی:

اول: سلامتی که دارم هیچ وقت مریض نشوم.

دوم: نعمتی که دارم همیشه باشد زوال نداشته باشد.

سوم: قدرتی که دارم پیری در او دیده نشود.

چهارم: حیاتی که دارم مرگ نداشته باشد.

مرد گفت: پس من از کسی که تمام امور در تحت قدرت او است دست بر نمی‌دارم و به شخص مثل خودم عاجز و محتاج است تکیه نمایم.

ذوالقرنین گفت: کدام مخلوق بر اینها توانا است.

پیر مرد گفت: پس من همراه آنم که توانا است یعنی پیروی خدا می‌روم (۴۲).  
ایمان هر چه قوی باشد بخدا نزدیکتر می‌شود گناه از ضعف ایمان است انسانی هست برای هزار تومان يك دروغ می‌گوید انسان دیگری است برای ده هزار تومان يك دروغ می‌گوید نفر دیگر است يك صد هزار تومان نفسش باشد دروغ می‌گوید.

اما شخصی هم پیدا می‌شود يك میلیون هم بدهید بلکه میلیونها نفع داشته باشد خلاف نمی‌گوید و مخالف امر خدا انجام نمی‌دهد یعنی: امر خدا را مهمتر از همه چیز می‌داند مثل: ابی ذر (رضی الله عنه) که درباره آن گفته شده آسمان سایه نیفکند و زمین سنگینی را برنداشته از ابی ذر راستگوتر این عمل نیست مگر ایمان در حد اعلاء نسبت بخداوند تبارک و تعالی.

### مکالمه رسول الله (ص) با يك جوان بیدار

از اسحاق ابن عمار روایت شده گفت: شنیدم از حضرت صادق (علیه السلام) که فرمود: حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله نماز صبح را در مسجد با مردم به جای آورد چشمش در مسجد بجوانی افتاد که رنگش زرد و بدنش لاغر و چشمانش بگودی فرو رفته بود.

حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله به او فرمود: چگونه صبح کردی؟ عرض کرد: با یقین، حضرت تعجب کرد و خوشحال شد از گفتارش و فرمود: برای هر یقینی حقیقتی است پس چیست علامت یقین تو؟ عرض کرد: همین یقین من است که مرا به فکر آخرت انداخته و محزون کرده و در شب خواب ندارم و در روزهای گرم تابستان مرا به روزه واداشته و مرا به دنیا و هرچه در او است بی‌رغبت نموده تا اینکه گویا نظر

می‌کنم به عرش خدای خودم در حالیکه برپا شده برای حساب و محشور شدند مخلوقات برای حساب و من هم در میان آنها هستم مثل آنکه می‌بینم اهل بهشت را در بهشت به ناز و نعمت مشغول هستند و گویا نظر می‌کنم به اهل جهنم در حالتی که در جهنم و در عذاب هستند گویا اینکه می‌شنوم الان صدای آتش را با گوش خود.

پس رسول گرامی صلی‌الله‌علیه و آله به اصحابش فرمود: این بنده‌ای است که خدا قلبش را با ایمان نورانی کرده بعد از آن فرمودند: ثابت باش بر این یقینی که داری.

جوان عرض کرد: یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و آله دعا بفرمایید که خدا شهادت را به من روزی فرماید پس حضرت دعا کرد پس طولی نکشید در بعضی از جنگ‌های حضرت رفت و شهید شد و دهمین نفر بود که شهادت نصیب او شد (۴۳).

یکی از نشانه‌های ایمان نخوردن ربا و رشوه است، رشوه آن است که انسان چیزی را از کسی بگیرد حق دیگری را به او واگذار نماید یا پولی را به کسی بدهد و بگوید در هر ماه اینقدر بدهید بدون آنکه آن گیرنده تجارت کند و قرار داد کند مقداری از سود پول به من بدهید بلی اگر خودش چیزی بدهد به مستحبات هم عمل کرده بنابراین شخص با ایمان دور است از خوردن پولهایی که پیش شارع مقدس امضاء نشده است اگر کسی مقدار مشخص شده را بدهد کسی و قرارداد کند پول از من کار از شما منافع آن را نصف برای من یا کمتر و یا بیشتر خلاصه طبق قرار داد عمل شود این تجارت صحیح است و شرعی، داستانی را توجه فرمایید.

## عاقبه بن یزید و عمل مهم او در اسلام

شخصی به نام عاقبه بن یزید که در عصر مهدی عباسی قاضی بود در بغداد يك روز هنگام ظهر نزد خلیفه آمد و تقاضا کرد که يك نفر را بجای او برای قضاوت منصوب نماید تا این که اسناد و مدارك مربوطه را به او تسلیم کند.

مهدی عباسی چون سخن او را شنید خیال کرد یکی از رجال دولت به او به دشمنی برخاسته و او آزرده خاطر و خشمگین ساخته. از این جهت استعفایش را در خواست کرد و گفت: علت آزردهگی تو اگر این است که کسی با تو معارضه کرده بگو تا همین الان به تادیب او فرمان دهم.

قاضی گفت: چنین اتفاقی نیفتاده است.

مهدی عباسی گفت: پس علت استعفا چیست؟ قاضی گفت: يك ماه پیش دو نفر از مراجعین در خصوص قضیه ای دشوار به محضر قضا حاضر شدند و هر يك ادله ای و شهودی بر صدق اظهارات خود را در مورد نزاع اقامه کرد و حجتها آورد که جای تامل و مطالعه و تحقیق بود.

من در برابر این قضیه دشوار فروماندم چندین بار تجدید جلسه کردم و امید داشتم که آن قضیه را به اصلاح میان طرفین پایان بدهم.

در بین یکی از طرفین دعوی خبر یافته بود که من رطب دوست دارم از این رو برای جلب توجه من در چنین موسم که فصل نوبر رطب است مقداری از بهترین قسم آن را که من هرگز نظیرش را ندیده بودم حتی برای خلیفه نیز در چنین فصلی میسور نیست فراهم آورده و با پرداخت چند درهم رشوه به توسط دربان آن طبق و درهم را نزد من آورد.

در این هنگام دربان طبق را در برابر من بر زمین نهاد و گفت: این هدیه فلان است من از مشاهده این وضع سخت ناراحت شدم چندان که خشمگین شدم دربان را از خدمت براندم و ظرف رطب را به آورده آن باز گرداندم.

ولی روز دیگر چون متداعیان به دفتر قضا آمدند نتوانستم آن دو را به يك چشم بنگرم و در دل خود به يك منزلت قرار دهم زیرا طبق رطب هر چند که من آن را مسترد داشته بودم اثر خود را در نفس من باقی گذاشته بود حالا فکر کنید تا اگر آن را پذیرفته بودم و کام خویش را با آن شیرین کرده بود حال من بر چه منوال بود.

بعد قاضی بالحن حاکی از تاجر بود گفت: روزگاری که خلق آن روزگار براین گونه فساد کشیده شده اند من بر دین خود می‌ترسم که از غفلت به دام حيله ایشان در افتم و سرمایه تقوی و ایمان خود را بر سر کار قضا نهم پس مرا از این مسئولیت برهان و از ادامه این خدمت معذور دار خداوند عذر تو را بپذیرد (۴۴).

### ابن اللبیه و جمع‌آوری زکات

حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله مردی به نام ابن اللبیه را از طایفه (ازد) برای جمع‌آوری زکات فرستاد و چون آن مرد از ماموریت خود بازگشت مبلغی از اموال را که همراه آورده بود تسلیم پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله کرد و مبلغی را برای خود برداشت و گفت: آن قسمت مال شما و این قسمت هدیه‌ای است که مردم به من اهداء کرده اند رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله فرمود: چرا در خانه پدر و مادر نشستی تا ببینی هدیه برایت می‌آورند یا نه بعد به سخن برخاست و در طی بیان

موثری فرمود: چگونه است که ما مردمان را مامور جمع آوری زکات می‌سازیم پس می‌گویند این قسمت مال شما و این قسمت هدیه است که بما اهداء شده چرا چنین مامور در خانه پدر و مادرش نمی‌نشینند تا ببینند هدیه برایش می‌برند یا نه (۴۵).

روی عن رسول الله صلى الله عليه و آله قال: خصله من لزمها اطاعته الدنيا و الاخره و ربح الفوز بالجنه، قيل و ما هي يا رسول الله صلى الله عليه و آله؟ قال: التقوى (۴۶)

فرمود: هرکس دارای يك خصلت باشد و مدام ملازم او باشد دنیا و آخرت از او اطاعت می‌کند، گفته: شد کدام آن خصلت؟ فرمودند: تقوی است.

یعنی: اگر کسی دارای زهد باشد همه چیز در اختیار او است اما اگر تقوی نباشد زندگی کردن برای انسان مشکل می‌شود.

عدم تقوای یا برای رسیدن به مقام است یا رسیدن به دنیا و الا سزاوار نیست آدم در خانه خداوند تبارك و تعالی را رها کند متوسل بشود بغیر که مورد سرزنش او قرار بگیرد یا خدای نکرده امام زمان (علیه السلام) را فراموش کند دامن دیگری را بگیرد.

و هرچه بطرف دنیا برویم بقول حضرت علی (علیه السلام) او از ما فرار می‌کند اگر نرفتیم به طرف دنیا او خود بخود بطرف ما یقینا خواهد آمد حالا در این زمینه از قول علی (علیه السلام) من يك شاهدي دارم توجه شما خواننده عزیز محترم را به او جلب می‌نمایم.

## خطبه حضرت علی (علیه السلام): ما اصف من دار

قال علی (علیه السلام): ما اصف لكم من دار اولها عنا و آخرها فناء فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن من ساعاها فانتته و من واعاها انتته قد خلط حلالها بحرامها و حلوها بمرها من ابصر بها بصرتة و من ابصر الیها اغمته (۴۷)

علی (علیه السلام) می‌فرماید: چگونه توصیف کنم دنیا را که اول آن رنج و آخر آن نیستی است از راه حلال مالی را بدست بیاورد حساب است و اگر از راه حرام باشد عقابی است خلاصه سوال و عذاب است اینطور نیست که هیچ حساب و کتابی نباشد. کسی که در آن دنیا غنی باشد در فتنه و بلا افتد.

و کسی که در آن فقیر و نیازمند باشد غمگین است.

و کسی که در تحصیل مال بکوشد و دنبال آن برود به آن نمی‌رسد.

کسی که در طلب آن نکوشید دنیا به او رو آورد.

کسی که بعبرت به آن نگاه کرد دنیا او را بینا و آگاه سازد.

و کسی که به زینت و آرایش آن نگاه کرد دنیا او را نابینا گردانید.

یعنی: گمراه می‌شود انسان از روی حسرت بنگرد به دنیا. اگر خداوند چیزی را به انسان بدهد او ارزش دارد نه اینکه خود آدم خودش را به هلاکت بیندازد تا به دنیا یا مقام برسد این چنین صفتی صدمه به ایمان و تقوای انسان می‌زند و مورد سوال قرار می‌گیرد هم در دنیا و هم در آخرت يك نمونه در تاریخ.

## روز قیامت و ایستگاه برای سوال چهار گانه

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: لا تزول قدما عبد يوم القيامة حتى يسأل عن أربع: عن عمره فيما أفناه و عن شبابه فيما أبلاه و عن ماله من أين كسبه و فيها انفقه و عن حبتنا أهل البيت (٤٨)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: روز قیامت انسان را نگره می دارند و نمی گذارند قدم از قدم بردارند تا اینکه از چهار مطلب را پاسخ بدهید: اول: از عمر انسان در کجا فنا کردی. دوم: از جوانی که سرمایه بزرگ انسان است در کجا صرف کردی عاقلانه یا ابلهانه. سوم: سوال از مال انسان است از کجا کسب نمودی و در کجا مصرف کردی، چون کسب حلال و صرف حرام عذاب دارد کسب حرام صرف حلال عذاب دارد کسب حرام و صرف حرام عذاب وعده داده شده است اما اگر کسب حلال و صرف حلال باشد برای این فرد نجات است خلاصه از مال سوال خواهند کرد. چهارم: از محبت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله.

سوال چهار گانه از حضرت علی (علیه السلام)

نمونه دیگری در تاریخ:

جاء رجل الى المومنين على بن ابي طالب (عليه السلام) فقال: اسئلك عن اربع مسائل.

فقال: سل و ان كان اربعين.

فقال: ما الواجب و الاوجب؟ و ما القريب و ما الاقرب؟ و ما العجب و ما الاعجب؟ و ما الصعب و ما الاصعب؟

قال على: (عليه السلام) اما الواجب فطاعة الله تعالى، و اما الاوجب فترك الذنوب.

و اما القريب فالقيامه، و اما الاقرب منها الموت.

و اما العجب فالدنيا، و الاعجب منها حب الدنيا.

و اما الصعب في القبر، و الاصعب منها الذهاب بلا زاد (٤٩)



شخصی آمد خدمت حضرت علی (علیه السلام) عرض کرد چهار مساله دارم می‌خواهم از محضر شما سوال کنم.

حضرت در جواب فرمودند: سوال کن و لو اینکه چهل سوال باشد.

عرض کرد واجب چیست واجب‌تر از او کدام است؟ نزدیک کدام است نزدیک‌تر کدام؟ عجب چیست عجب‌تر کدام است؟ سخت کدام است سخت‌تر از سخت کدام؟

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: واجب اطاعت خداوند است واجب‌تر ترگ گناه است. نزدیک قیامت است، اما نزدیک‌تر از او مرگ است (در هر لحظه‌ای احتمال است برسد).

فرمودند: عجیب دنیا است، عجیب‌تر از او دوست داشتن دنیا است (البته دنیا داری خوب است حب دنیا خوب نیست).

بعد فرمودند: سخت خانه قبر است اما مشکل‌تر از او بدون توشه وارد آن قبر است.

## امام چهارم (علیه السلام) و گریه او برای تاریکی قبر

امام سجاد حضرت زین العابدین در زمینه قبر چه می‌فرماید و چگونه اشکش جاری می‌شود می‌فرماید:

فمالي لا ابكي لخروجي نفسي ابكي لظلمه قبري ابكي لضيق لحدی ابكي لسؤال منكر و نكير ايای ابكي لخروجي من قبري عريانا دليلا حاملا ثقلي على ظهوري انظر مره عن يميني و اخرى عن شمالي اذ الخلاق في شان غير شان

(۵۰)

چرا گریه نکنم، گریه می‌کنم برای خروج روح من، گریه می‌کنم برای تاریکی قبرم، گریه می‌کنم برای تنگی لحد، گریه می‌کنم برای سوال نکیر و منکر علیهما السلام، گریه می‌کنم برای آن روزی که از قبر بیرون می‌آیم در حالی که برهنه و خار و

ذلیل و بار سنگین اعمالم را بر پشت گرفته ام گاهی به جانب راست خود می‌نگرم و گاهی به جانب چپ خود در آنحال که خلایق همه به کاری غیر کار من مشغولند. خلاصه آن کارهایی که در دنیا به واسطه پول یا سفارش یا واسطه انجام می‌شود بعد از مردن از اینها دیگر نفعی برای احدی نیست و الا آخرت همان دنیا است روز قیامت سرمایه ایمان است و تقوی است و قلب پاک است.

جنابعالی گاهی می‌خوانی مناجات حضرت امیر المومنین (علیه السلام) را ببینید درباره توشه آخرت چه کلمات دلسوزی و چه بیان شیرینی و با اشک ریزانی و انسان را بیدار و توجهش را به عالم دیگر سوق می‌دهد.

مناجات بسیار زیبای حضرت علی (علیه السلام)

اللهم انى اسئلك الامان يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم و اسئلك الامان يوم يعرض الظلم على يديه يقول يا ليتنى اتخذت مع الرسول سبيلا و اسئلك الامان يوم يعرف المجرمون بسيماهم فيؤخذ بالنواصي و الاقدام و اسئلك الامان يوم لايجزى والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شيئا ان وعد الله حق و اسئلك الامان يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم و لهم اللعنه و لهم سوء الدار و اسئلك الامان يوم لا تملك نفس لنفس شيئا و الامر يومئذ لله و اسئلك الامان يوم يفر المرء من اخيه و امه و ابيه و صاحبتة و بنيه لكل امرى منهم يومئذ شأن يغنيه و اسئلك الامان يوم يود المجرم لو يفتدى من عذاب يومئذ ببنيه و صاحبتة و اخيه و فصيلته التى توويه و من فى الارض جميعا

ای خدا از تو می‌خواهم امان بده مرا روزیکه نه مال نفع دارد و نه فرزند مگر قلب پاک خداوندا از تو می‌خواهم مرا امان بده روزیکه ظالم از پشیمانی و حسرت انگشت به دندان می‌نماید و می‌گوید: ای کاش من با رسول حق صلی‌الله علیه و آله راه طاعت پیش می‌گرفتم ای خدا از تو سوال می‌کنم امان بدهید روزیکه گنه کاران بسیمایشان شناخته می‌شود پس موی پیشانی

آنها را با پاهایشان بگیرند و در آتش دوزخ افکنند و از تو ایمنی می‌کنم در روز سختی که نه پدری بجای فرزند و نه فرزندی بجای پدر جزا و کیفر شود البته آن روز وعده خدا حق است و حقیقت و از تو درخواست ایمنی می‌کنم در روز سختی که مردم ظالم ستمگر عذر آنها پذیرفته نمی‌شود و عذرشان نفعی ندارد و بر آنان لعن خدا است.

ای خدا از تو ایمنی می‌خواهم در روزیکه هیچ کس قدرت بر کسی دیگر ندارد فرمان در آن روز خاص خداوند است و از تو می‌خواهم امان بدهید به من آنروزی که (یعنی: روز قیامت) شخص از برادر و مادر و پدر و زن و فرزندان می‌گریزد و هر کس در آن روز توجه به کار خویش از غیرش بی‌نیاز دارد.

بار خدایا از تو در خواست ایمنی می‌کنم در روزی که کافر و یا بدکار آرزو کند که ای کاش می‌توانستی فرزندانش را فدای خود سازد تا از عذاب نجات پیدا کند.

و هم زن و برادر و قبیله‌اش که همیشه به حمایتش بر می‌خواستند و هر که در روی زمین است همه را فدای خود گرداند تا از عذاب نجات یابد.

اما هرگز نجات نخواهد یافت (۵۱).

از این مناجات بخوبی آدم می‌فهمد که روز قیامت آنچه که به درد انسان می‌خورد عمل صالح است نه مال منال و نه اولاد و نه جاه جلال.

## خطاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیر المومنین (علیه السلام)

قال النبی صلی الله علیه و آله: یا علی ترید ستماء الف شاه او ستماء الف  
دینار او ستمات الف کلمه؟

قال: یا رسول الله ستماء الف کلمه.

فقال صلی الله علیه و آله: اجمع ستماء الف کلمه فی ست کلمات، یا علی!

اذا رایت الناس یشغلون بالفضائل فاشتغل انت باتمام الفرایض.

و اذا رایت الناس یشغلون بعمل الدنیا فاشتغل انت بعمل الاخره.

و اذا رایت الناس یشغلون بعیوب الناس فاشتغل انت بعیوب نفسك.

و اذا رایت الناس یشغلون بتزیین الدنیا فاشتغل انت بتزیین الاخره.

و اذا رایت الناس یشغلون بکثره العمل فاشتغل انت بصفره العمل.

و اذا رایت الناس یتوسلون بالخلق فتوسل انت بالخلق (۰۲).

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطاب  
به حضرت امیر المومنین (علیه السلام)  
نمود فرمود: یا علی ششصد هزار گوسفند را  
دوست دارید یا ششصد دینار و یا ششصد  
هزار کلمه؟

علی (علیه السلام) فرمودند: ششصد هزار  
کلمه را دوست دارم، رسول گرامی صلی الله  
علیه و آله فرمودند: علی جان من ششصد  
هزار کلمه را جمع کردم در شش کلمه:

اول: وقتی که دیدی مردم مشغولند به  
فضیلت تو مشغول باش به واجبات.

دوم: وقتی که تو دیدی مردم به عمل  
دنیا مشغولند تو به عمل آخرت مشغول باش.

سوم: هنگامی که دیدی مردم مشغولند عیب  
جویی کردن از دیگران تو مشغول باش به  
عیب خودت.

چهارم: وقتی که دیدی مردم به زینت  
دنیا مشغولند تو به زینت آخرت مشغول  
باش.

پنجم: وقتی که دیدی مردم به زیادی عمل  
به عبادت مشغول هستند تو به صفت یا به  
حقیقت عمل مشغول باش.

ششم: وقتی که دیدی مردم مشغول هستند  
به دامن گرفتن دیگران و متوسل شدن در

خانه این و آن تو متوسل باش به خالق ( او است که همه کارها را درست می‌کند نه مردم ) اگر انسان خداوند تبارک و تعالی را رها کند و متوسل به دیگران شود خداوند هم او را رها می‌کند اگر اطاعت از خدای سبحان بشود خداوند همه را مطیع امر او قرار می‌دهد در قضیه حضرت یوسف را ملاحظه فرمایید:

و قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک فانساه الشیطان ذکر ربه  
فلبث فی السجن بضع سنین (۵۳)

و به آن یکی از آن دو نفر هم زندانی یوسف بود که می‌دانست که رهایی می‌یابد گفت: مرا نزد صاحبیت (که همان سلطنت مصر باشد) یاد آوری کن ولی شیطان یاد آوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و یا آنکه یوسف بدست فراموشی سپرده شد و چند سال در زندان باقی ماند.

مثل اینکه آیه شریفه می‌خواهد بفرماید که شیطان یاد خدا را از خاطر یوسف برد برای اینکه بغیر خدا توسل جست خلاصه مفسرین احتمالاتی داده اند.

## امام حسین (علیه السلام) موعظه پنجگانه

روایت از قول حضرت سالار شهیدان اباعبد  
الله الحسین (علیه السلام) نقل شده:

و عن الحسین بن علی (علیه السلام) انه جاء رجل و قال انا رجل عاص و  
لا صبری عن المعصیه فعظنی موعظه.

فقال (علیه السلام): افعل خمسہ اشیاء و اذنت ما شئت:

۱ - لا تاکل رزق الله و اذنت ما شئت.

۲ - و اطلب موضعا لا یراک الله و اذنب ما شئت.

۳ - و اخرج من ولایه الله و اذنب ما شئت.

۴ - و اذا جائک ملک الموت لیقبض روحک فادفعه عن نفسك و اذنب ما شئت.

۵ - و اذا ادخلک مالک فلا تدخل فی النار و اذنب ما شئت (۵۴)

شخصی آمد خدمت امام حسین (علیه السلام) عرض کرد: من گنه کارم طاقت صبر کردن را

ندارم و به من موعظه کنید که به سبب آن بتوانم خودم را کنترل نمایم. حضرت درباره سوال این شخص فرمودند: تو پنج چیز را انجام بده بعد هرچه می‌خواهی گناه کن:

اول: روزی خدا را نخور.

دوم: جایی را انتخاب کن که در وقت گناه کردن خدا تو را نبیند آنوقت هرچه بخواهید گناه کن.

سوم: در ملك خداوند معصیت مکن هرچه می‌خواهی گناه کن (یعنی: از مملکت خدا خارج بشوید آنوقت هرچه خواهی گناه کن).

چهارم: هنگامی که ملك الموت آمد برای قبض او را از خود دفع کن هرچه می‌خواهی معصیت کن.

پنجم: وقتی که ملك دوزخ انداخت میان آتش داخل نشوید آنوقت گناه کن (حالا که هیچ کدام اینها را قادر بر دفع ندانید پس باید خودت را از معاصی حفظ کنید).

روز قیامت از انسان عمل صالح و خالص می‌خواهند افتخارات هر انسان به عمل است نه مال و اولاد.

فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون، و من خفت موازینه فاولئک الذین خسرو انفسهم فی جهنم خالدون، تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحوں، الم تکن آیاتی تتلی علیکم فکنتم بها تکذبون، قالوا ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین (۰۰)

هنگامی که در صور دمیده شود هیچ گونه نسبی در میان آنها نخواهد بود از یکدیگر سوال نمی‌کنند.

البته صور دوبار دمیده می‌شود:

یک: هنگام پایان گرفتن این جهان و پس از نفخ صور تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند می‌میرند و مرگ سراسر عالم را فرا خواهد گرفت و پس از نفخ.

دوم: رستاخیز مردگان آغاز می‌گردد و انسانها به حیات نوین باز می‌گردند و آماده حساب و جزا می‌شوند.

به هر حال در آیه فوق به دو قسمت از پدیده‌های قیامت اشاره شده یکی از کار افتادن نسبه‌ها است زیرا رابطه خویشاوندی و قبيله‌ای که حاکم بر نظام زندگی مردم این جهان است سبب می‌شود که افراد مجرم از بسیاری از مجازات‌ها فرار کنند. و یا در محل مشکلاتشان از خویشاوندان کمک گیرند اما در قیامت انسان است و اعمالش.

و هیچ کس نمی‌تواند حتی از برادر و فرزندش و پدرش دفاع کند و یا مجازات او را به جان بخرد.

دیگر اینکه آنها چنان در وحشت فرو می‌روند که از شدت ترس حساب و کیفر الهی از حال یکدیگر به هیچ وجه سوال نمی‌کنند. آن روز روزی است که مادر از كودك شیر خوارش غافل می‌شود برادر برادر خود را فراموش می‌کند و کسانی که ترازوهایشان (یعنی: میزان سنجش اعمالشان سنگین باشد رستگارانند).

و اما آنها که بر اثر نداشتن ایمان و عمل صالح میزان اعمالشان سبک یا بی وزن است کسانی هستند که سرمایه وجود خود را از دست داده و زیان کردند در جهنم جاودانه خواهند بود.

شعله‌های گرم و سوزان آتش همچون شمشیر به صورتهای آنها نواخته می‌شود. و آنها از شدت ناراحتی و عذاب در دوزخ چهره‌ای عبوس و درهم کشیده دارند.

آیا آیات من بر شما خوانده نمی‌شد و آن را تکذیب می‌کردید.

می‌گویند پروردگارا شقاوت ما بر ما غلبه پیدا کرد و ما قوم گمراه بودیم.

## چهار چیز برای چهار چیز است

قال النبي صلى الله عليه وآله خلق اربعة لاربعة:  
المال للانفاق لا للامساك و العلم للعمل لا للمجادله و العبد للتعبد لا للتعظيم و  
الدنيا للعبره لا للعماره (٥٦)

رسول گرامی فرموده است: چهار چیز خلق شده برای چهار چیز:

اول: مال برای انفاق است نه برای حفظ کردن و نگه داشتن.

دوم: علم و دانش برای عمل است نه برای مجادله.

سوم: بنده های خدا برای اطاعت بندگی هستند نه برای تکبر و بزرگی.

چهارم: دنیا برای عبرت است نه برای عمارت و تشریفات.

ندبه امام زین العابدین (علیه السلام) را توجه فرمایید:

این السلف الماضون و الاهلون و الاقربون و الاولون و الاخرون و الانبياء و المرسلون طحنتهم و الله المنون و توالى عليهم السنون و فقدتهم العيون و انا اليهم صائرون فانا لله و انا اليه راجعون این من شق الانهار و غرس الاشجار و عمر الديار الى آخر ندبه امام سجاد (علیه السلام) (٥٧).

کجا رفتند گذشتگان و اهل خویشان و اولین و آخرین و پیغمبران و مرسلین. بخدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ناپدید شدند و همانا ما نیز بسوی ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان رویم و به آنها ملحق شویم، پس به درستی که ما از آن خداوندیم که از کمند بندگی او در بندیم پس به درستی که بسوی پاداش و جزا دادن او رجوع کنندگانیم، کجا رفتند آنها که نهرها بشکافتند و آبها جاری ساختند و درختنها بنشانند و خانه ها آباد کردند آیا آثار آنها ناپدید نگشت، الی آخر دعای ندبه.



## حضرت عیسی (علیه السلام) همراه با رفیق دنیا پرست

شخصی با حضرت عیسی (علیه السلام) همسفر شد تا به کنار آبی رسیدند سه قرصه نان داشتند دو تایی آن را با هم خوردند و یکی دیگر را در آن محل گذاردند و برای خوردن آب بر سر نهر رفتند بعد از ساعتی حضرت سراغ آن گرده نان را گرفتند، گفت: اطلاعی ندارم پس هر دو از آنجا راه افتادند رفتند، اتفاقاً آهویی با دو بچه آهو به نظر حضرت عیسی (علیه السلام) در آمدند آن حضرت یکی از آن دو آهوی بچه را طلبید به فرمان حق تعالی آن آهو اجابت کرد به خدمت حضرت آمد آن حضرت آن را ذبح نمودند و کباب و بریان کردند به اتفاق رفیق میل کردند.

بعد از آن، حضرت خطاب به آن آهو بره کشته شده کردند و فرمودند: **قم باذن الله**، بلند شو به اذن خدا آهو بره زنده شد و رفت. حضرت با رفیق خود راهی شدند بعد حضرت فرمود: بحق آن خدایی که این آیه بزرگ را به تو نشان داد بگو که آن قرص نان را که برداشت گفت: نمی دانم (انسان گرفتار دنیا است و مال دنیا، ببینید این شخص چقدر و چند دفعه دروغ بگوید شاید به دنیا برسد) خلاصه پس از آن دوباره راهی شدند رسیدند به روی آب روان و یا رودخانه حضرت عیسی (علیه السلام) دست آن رفیق را گرفت به روی آب روان گشتند.

چون از آن آب گذشتند حضرت فرمود: از تو سوال می کنم بحق آن خدایی که این معجزه را به تو نشان داد آن گرده نان را که برداشت، باز گفت: نمی دانم و خبر ندارم، از آنجا نیز عبور کردند در بیابان نشستند حضرت عیسی پاره خاک فراهم فرمود و امر کرد: **کن ذهباً باذن الله** یعنی: طلا

بشوید به اذن خداوند تعالی، آن خاک و ریگ به فرمان الهی طلا گردید، آن حضرت آن طلا را سه قسمت فرمود، یک قسمت را خودش برداشت، قسمت دیگر را به رفیق داد، قسمت سوم را فرمود برای کسی گذاشتم که آن گرده نان را برداشته باشد.

مریض حریص گفت: من برداشتم، حضرت عیسی وقتی این جریان را دیدند هر سه قسمت را به او دادند و از او جدا شدند آن مرد با آن سه قسمت طلا در بیابان ماند که دو نفر دیگر به او رسیدند و به طمع آن مال خطیر به دنبال او افتادند و قصد کشتن او را نمودند ناچار زبان ملایمت گشودند و گفتند: این سه قطعه طلا را تقسیم می‌کنیم هر کدام یک قطعه برداشتند.

چون به منزل رسیدند، یکی از رفقا را برای خرید نان به قریه نزدیک فرستادند رفیقی که برای تهیه نان رفته بود با خود فکر کرد که طعام را با زهر مسموم کند و به خورد دو رفیق خود بدهد و هر سه قطعه طلا را تصرف نماید و همین عمل را انجام داد.

اتفاقاً آن دو رفیق هم در بیابان نقشه قتل او را طرح کردند که وقتی آمد او را بکشند و تمام طلاها را تصرف کنند، چون آن رفیق، آن دو نفر آمد او را کشتند سپس بدون اطلاع از جریان طعام مسموم، از آن طعام خوردند و هر دو مسموم شدند و مردند و آن سه قطعه طلا و سه جنازه کشته شده در بیابان افتاده بود.

بار دیگر حضرت عیسی (علیه السلام) با حواریین از آن طرف عبورشان افتاد و آن سه قطعه طلا و سه جنازه را ملاحظه کردند حضرت عیسی صورت بطرف اصحاب خود کرد و حکایت آنها را نقل فرمود، بعد از آن فرمودند: **هذه الدنيا فاحذروها**، یعنی این است دنیا پس دوری کنید از آن دنیا و دل به آن

نبندید که نتیجه بعدی گرفتاری است که  
ملاحظه فرمودید، که دل بستن به دنیا چه  
عاقبت بدی بوجود آورد (۵۸).

روی ان رسول الله صلی الله علیه و آله مر بمجنون، فقال: ماله؟ فقيل: انه  
مجنون. فقال صلی الله علیه و آله بل هو مصاب انما المجنون من اثر الدنيا علی  
الآخره (۵۹)

روایت شده بر اینکه حضرت رسول اکرم  
صلی الله علیه و آله نظر مبارکشان افتاد به  
یک مجنونی، بعد فرمودند: چه شده به این  
بنده خدا؟

عرض کردند: او دیوانه است.  
حضرت فرمودند: بلکه او مصیبت زده شده  
است، دیوانه آن کسی است که آخرت خود را  
فدای دنیا کند، به عبادت دیگر اگر کسی  
آخرتش را فدای دنیا کند یعنی تقوی و دین  
خود را از دست داده است و حال آنکه  
بزرگان دین فرمودند: دل به این دنیا  
نبندید و یا اینکه لقمان حکیم به فرزند  
خود ضمن یک موعظه فرمودند: ای فرزند من  
دنیا را مثل یک پل قرار دهید که از آن  
عبور کنید نه آنکه خودت را فدای دنیا  
کنید.

## بیان حضرت علی (علیه السلام) درباره دنیا

علی (علیه السلام) درباره دنیا چه  
فرموده؟

می فرماید: و الله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها علی ان اعصى  
الله فی نمله اسلبها جلب شعيره ما فعلته و ان دنیاکم عندی لاهون من ورقه فی  
فم جراده تقضمها ما نعلی و لنعیم یفنی و لذه لا یبقی (۶۰)

قسم بخدا اگر داده شود به من هفت  
آسمان و آنچه در زیر آسمانها است از  
زمین هفتگانه برای آنکه مخالفت دستور  
خدا را نمایم درباره مورچه ای به اینکه  
پوست جویی را از او بگیرم هرگز حاضر  
نخواهم گردید زیرا دنیای شما در نزد من

پست تر است از يك برگ سبزی که در دهن  
ملخی باشد و او را بخورد.  
علی را با نعمتی که فانی می‌شود و  
لذایذی که باقی نمی‌ماند چه کار است (۶۱).

### ابورافع خزانه‌دار علی (علیه السلام)

در زمانی که ابورافع خزینه‌دار امیر  
المومنین بود ایام عیدی فرا رسید، ام  
کلثوم دختر حضرت امیر المومنین (علیه  
السلام) به نزد و آمد، گفت: این گردنبندی  
که در خزینه است به من عاریه بده تا  
فردا که همه زنان زینت می‌کنند به گردن  
اندازم بعد به تو برگردانم.

ابو رافع گفت: می‌ترسم تلف شود و از  
بین برود، جواب پدرت علی را چه بگویم،  
گفت: ضمانت می‌کنم که اگر تلف شد از عهده  
برایم خلاصه گردنبنند را گرفتم، به گردن  
آویخت روز عید پدرش علی (علیه السلام) آن  
را در گردن ام‌کلثوم دید، فرمود: ام  
کلثوم مثل اینکه گردنبنند از بیت المال  
است.

وی گفت: آری از ابورافع به عاریه  
مضمونه گرفتم تا روز عید داشته باشم بعد  
به او برگردانم، فرمود: مگر تمام زنان  
مسلمانان اینطور است چنین کردند و  
گردنبنندی دارند که تو می‌خواهی بپوشی  
فوری ببر آن را رد کن اگر با ضمانت  
نگرفته بودی اول دست زنی که در خلافت من  
بریده می‌شد دست تو بود که به عنوان سرقت  
می‌بریدم.

بعد به ابورافع هم اعتراض شدیدی کرد  
که خزینه‌دار مسلمانان هستی به چه جهت  
گردنبنندی که از آن همه مسلمین است به  
کسی می‌دهی اگر دیگر باره این عمل تکرار  
بشود تو را مجازات می‌کنم (۶۲).

## خشم امیر المومنین علی (علیه السلام) از عمر

مردی نزد عمر بن خطاب بر علی (علیه السلام) اقامه دعوا کرد در حالی که علی (علیه السلام) نیز در مجلس حضور داشت در این هنگام عمر رو به علی (علیه السلام) کرد و گفت: یا ابالحسن برخیز: دوشادوش مدعی بنشین، علی (علیه السلام) برخاست و در کنار مدعی نشست و طرفین دعوی و دفع حجت‌های خویش را تقریر کردند تا کار محاکمه به پایان رسید و مدعی از پی کار خود روان شد و علی (علیه السلام) بجای اول بازگشت.

در این موقع عمر آثار خشمی در سیمای علی (علیه السلام) دید و برای کشف علت گفت: آیا پیشامد ناگواری داشتی؟  
علی (علیه السلام) فرمود: آری.

بعد فرمود: موجب ناگواری آن بود که تو مرا در حضور مدعی با کنیه خطاب کردی در صورتی که حق آن بود که مرا به نام می‌خواندی و امتیازی میان من و او قائل نمی‌شدی.

عمر چون این سخن را شنید علی (علیه السلام) را در آغوش کشید و صورتش را بوسید زیاد بوسه زد و گفت: پدرم فدای شما باد که خدا ما را در پرتو وجودتان هدایت فرمود و از ظلمت به نور آورد (۶۳).

## حضرت علی (علیه السلام) در محکمه و قضاوت عمر

بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله علی (علیه السلام) ندا کرد هر کس را بر عهده رسول خدا دینی و یا امانتی باشد از من بخواهد تا ادا کنم و هر که می‌آمد و طلب می‌کرد از قرض یا غیر قرض حضرت گوشه مصلی خود را بر میداشت اگر حق می‌بود موافق طلب او در زیر مصلی می‌بود و به آن شخص می‌داد و اگر خلاف بود معلوم می‌شد.

چون این خبر فاش شد عمر به ابی بکر گفت: که ما را در این باب فکری باید کرد که نام ما پست شد، بعد از آنکه مشورت شد با هم قرار دادند که ابوبکر نیز ندا کند منادی ابی بکر ندا کرد و چون خبر به علی (علیه السلام) رسید فرمود: زود باشد پیشمان شوند، پس روز دیگر اعرابی آمد از جانشین رسول الله پرسید و نشانش دادند بطرف ابی بکر، اعرابی از او پرسید تو وصی رسول الله و خلیفه او هستید؟ گفت: بلی چه می‌خواهی؟ گفت: هشتاد ناقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن شده بوده؟ گفت: اگر تو خلیفه رسول خدا بودی می‌دانستی که چه ناقه و چرا ضامن شده بود که هشتاد ناقه سرخ موی و سیاه چشم بدهد باید داد یا ترک این دعوی باید نمود، ابوبکر به عمر گفت: در جواب فکری کن، عمر گفت: اعرابی جاهل می‌باشد.

از او طلب گواه کنید، ابوبکر طلب گواه کرد، اعرابی گفت، مثل من کسی بر پیغمبر شاهد می‌تواند گرفت، بخدا قسم تو نه وصی پیغمبر و نه خلیفه رسول صلی الله علیه و آله و از آن مجلس ناراحت بلند شد بیرون آمد سلمان او را دید از جریان او بااطلاع شد گفت: بیا تو را به وصی رسول صلی الله علیه و آله نشان دهم.

چون به خدمت آن حضرت رسید گفت: **انت وصی رسول الله صلی الله علیه و آله** حضرت فرمود: بلی، منم وصی رسول خدا، چه می‌خواهی؟  
اعرابی حرف خود را تکرار و اعاده کرد، حضرت فرمود: مسلمان شدید تو و اهل تو خویشان تو، اعرابی چون این را شنید پای حضرت را بوسه کرد و گفت: شهادت می‌دهم که تو وصی رسول خدا هستی و خلیفه الله هستی.  
چون بین من و رسول الله این شرط شده بود و ما همگی مسلمان شده ایم پس آن حضرت امام حسن را طلبیده، گفت: با سلمان برو به فلان وادی و ندا کن و بگو یا صالح چون جواب بشنوی بگو که امیرالمومنین فرمود: که هشتاد ناقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن شده به این اعرابی تسلیم نماید.

و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و آن حضرت ندا فرمود: جواب شنید، اطاعت و در این حال زمام ناقه از سنگ بیرون آمد حضرت امام حسن آن را گرفته بدست اعرابی داد و شتران به همان هیئت بیرون آمدند هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آن را تمام تصرف کرد و راه قبیله خود پیش گرفت (۶۴).

## سگ، دشمن حضرت علی (علیه السلام) را پاره کرد

از ابی هریره منقول است که صبح با رسول اکرم صلی الله علیه و آله نماز خواندیم حضرت رو به اصحاب کرده بود صحبت می فرمودند، که مردی از انصار رسید، گفت: یا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد که سگی دارد سر راه من گرفته جامه مرا پاره کرده و ساق مرا مجروح ساخته مرا از نماز صبح محروم کرد.

روز دیگر شخص دیگر آمد و به همان طریق شکوه کرد از آن سگ که جامه مرا پاره کرده و ساق مرا مجروح کرده و به نماز نرسیدم و ناراحت شدم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاسته متوجه منزل آن شخص شد، فرمود: سگ عقور را باید کشت چون به در خانه رسید در را بکوفت، صاحب خانه بیرون آمد گفت: یا رسول الله چه چیز شما را به خانه من آورده و حال آنکه من بر دین شما نیستم اگر کاری با من بود دستور می دادید من می آمدم من چه شخصی هستم که شما منزل من بیایید.

حضرت فرمود شما سگی درنده دارید و هر روز یکی را مجروح می سازد او را بیاورید من او را به قتل برسانم آن مرد به خانه دوید ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد چون چشم آن سگ به رسول الله صلی الله علیه و آله افتاد به قدرت الهی به زبان آمد و گفت: السلام علیک یا رسول الله، چه چیز شما را به اینجا آورده و سبب قتل من چیست؟ حضرت فرمودند: دیروز فلانی را، امروز فلانی را جامه دریده، پاهای ایشان را مجروح نموده اید و از نماز ساخته اید.

آن سگ به زبان فصیح گفت: یا رسول الله مرا کار به مومنان نیست و این شخص از جمله منافقان و دشمنان امیر المومنین



هستند چون به خانه خود می‌روند پسر عم تو را ناسزا می‌گویند و سب می‌کنند و اگر آنها چنین نبودند معترض نمی‌شدم لکن آنها را به قدر امکان ایذا می‌کنم.

چون رسول خدا صلی‌الله علیه و آله این کلمات را از آن حیوان شنید به صاحب سگ سفارش نمود با محبت رفتار نماید.

حضرت حرکت کرد و خواست که برگردد آن مرد بدست پای حضرت افتاد و گفت: یا رسول الله سگ من شهادت به رسالت تو داده باشد من کمتر از سگ باشم که به شما ایمان نیاورم یا رسول خدا دست مبارك را به من بدهید تا مسلمان شوم دست حضرت را گرفتم و شهادتین را به زبان جاری کرد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علی ولی الله و جمیع آنهايي که در خانه بودند همگی مسلمان شدند (۶۰).

يك حیوان درنده دشمنان علی بن ابی طالب را پاره می‌کند و دوستان آن بزرگوار را اذیت نمی‌کند.

ما که در زبان می‌گوییم یا امیر المومنین ما شیعه و دوستان شما هستیم اما کردار ما یا رفتار ما و یا عملکرد ما و یا قول و مطابق با روش آن بزرگوار نباشد و ما را به عنوان يك نفر شیعه نپذیرد روز قیامت تکلیف ما چه می‌شود باید فکری کرد اگر در زندگی اشتباهاتی بوده باشد تجدید نظر کند و کاری کند بعد از مردن علی (علیه السلام) قبول فرماید که ما شیعه هستیم نه تنها این باشد بلکه با اخلاق دیگران را هم هدایت کنیم و به مردم بفهمانم که شیعه علی (علیه السلام) کدام کس و چه کسانی هستند، شما آقایان هستید که مردم را بیدار می‌کنید اگر شما علماء و اهل علم و طلاب موعظه نکنید مردم روشن نمی‌شوند.

شما مبلغین هستید که در راه خداوند سبحان جهاد می‌کنید و فوق العاده زحمت می‌کشید قلم شما، قدم شما، زبان شما، درس است برای مردم، شما هستید که خدا را و ائمه را و حلال و حرام را به مردم معرفی نموده‌اید خدا آن روز را نیاورد بین ما طلبه‌ها و مردم فاصله افتاده باشد البته ملت ما بسیار مردمان شریف هستند نسبت به دین و قرآن و به علماء علاقه دارند بنده يك فرد طلبه ناچیزی هستم شما آقایان رهبر و خدمتگزار ملت هستید مومنین هم پیرو شماها هستند خداوند همه ما را جزء سربازان حضرت ولی عصر (علیه السلام) قرار بدهد.

### شیر به دیدن حضرت علی (علیه السلام) آمد

روایت شده از منقذ اسدی که شبی در خدمت علی (علیه السلام) بودم که نیمه شعبان بود حضرت بر استری سوار برای کار ضروری به محلی می‌رفت در اثنای راه در موضعی فرود آمد خواست که وضو سازد من عنان استر را داشتم، دیدم که استر گوش‌ها را تیز کرده است و ناراحت است من از نگاه داشتن او عاجز شدم، حضرت پرسید چه شده؟ گفتم: استر چیزی به نظرش آمد بی تاب است، حضرت نگاه کرد فرمود: سبعی است (درنده)، بخدا قسم ذوالفقار برداشته چند قدمی پیش نهاد نعره بر آن درنده زد چون شیری دیده شد و صدای آن حضرت را شنید پیش آمد و سر در پیش انداخت حضرت دست مبارك را دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود: که تو نمی‌دانی من اسد الله و حیدرم قصد استر من کرده‌ای؟

شیر متکلم شده به زبان فصیح گفت: یا امیر المومنین هفت روز است که شکار بدست

من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود سیاهی شما را از دو فرسخی دیدم با خود گفتم: بروم شاید که در این جمع نصیبی باشد و شکمی سیر نمایم و لکن خداوند بر ما سباع و وحوش گوشت دوستان و تو و عترت تو را حرام گردانیده است و بر دشمنان شما سگان شام را مسلط نموده اند. آن حضرت دست بر پشت آن شیر می‌کشید و او ذلیلانه حرف می‌زد تا آنکه گفت: یا ولی الله الجوع، الجوع یعنی: گرسنگی بر من زور آورده است، امام (علیه السلام) دست بر آورد گفت: خدایا روزی این را بدهید به محمد و آله، فوراً دیدم چیزی نزد آن شیر حاضر شد و به خوردن آن مشغول شد و چون فارغ گشت حضرت از او پرسید: مسکن تو کجاست؟

جواب داد که در کنار رود نیل، پرسید: که در این مکان چه می‌کنی؟ گفت: یا ولی الله به قصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا به کوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم به امید پا بوسی تو الان اجازه می‌خواهم برگردم که دو پسر و زنی دارم از من بی خبرند، حضرت چون اجازه داد، گفت: یا امیر المومنین در این شب (به قادسیه) می‌روم که سنان ابن وابل شامی که در دشمنان تو است در جنگ صفین فرار کرده است خداوند او را طعمه من قرار داده که از گوشت او توشه راه کنم بعد حضرت را دعا کرد.

منقذ اسدی می‌گوید من تعجب نمودم حضرت دید که من متحیر هستم، فرمود: ای منقذ اسدی از این حال تعجب نمودی، بدان خدایی که دانه را می‌رویاند اگر آنچه از معجزات که رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم خلق به ضلالت می‌افتد.

پس متوجه قادسیه شدیم اول نماز صبح رسیدیم غوغا در میان مردم بود که سنان

ابن وابل را يك شیری برد بعد از شیر  
شنیدم از برای مردم نقل کردم و مردم  
آمدند خاک قبر حضرت را بوسید و بر صورت  
می‌مالید (۶۶).

پیامبر صلی‌الله علیه و آله خدا را به علی  
(علیه السلام) قسم می‌دهد  
از سلمان نقل شده که روزی بر رسول خدا  
صلی‌الله علیه و آله وارد شدم دیدم در حال  
سجده خدا را به علی (علیه السلام) قسم  
می‌دهد که خدایا قسم به علی، می‌دهم تو را  
گناهانی که بر دوش من است سبک گردان.  
سلمان می‌گوید: تعجب کردم گفتم: خدا را  
به حق علی قسم می‌دهی؟  
فرمود: اگر می‌خواهی مقام علی (علیه  
السلام) برای تو ظاهر شود بقیع برو صدا  
بزن بندار چون او را دیدی مقام علی را  
سوال کنید.

سلمان می‌گوید: رفتم صدا زدم بندار  
ناگاه شخصی عظیم الجثه در کنار خودم  
دیدم ایستاده، پرسیدم از او، گفت: یهودی  
هستم از اهل مدینه لکن در دل محبت علی  
(علیه السلام) را داشتم هر روز در راه  
علی (علیه السلام) می‌ایستادم زیارت کنم  
روزی گفتند: علی در مسجد است رفتم در  
محازی درب مسجد ایستادم شاید زیارت کنم،  
تا رسیدم درب مسجد علی (علیه السلام)  
نگاهی به من کرد مثل اینکه می‌دانست نظر  
من دیدن او است زیارت کردم رفتم، تا  
اینکه از دنیا رفتم در حال کفر و مرا به  
آتش مبتلا نمودند و لکن آتش از من دور  
است و به من صدمه‌ای وارد نمی‌آید چون  
محبت علی (علیه السلام) در دل داشتم و به  
محبت آن بزرگوار از دنیا رفتم (۶۷).

## جواب دادن حضرت علی (علیه السلام) به گوسفندی که از سگ حامله شده

از مرحوم شیخ بهایی رحمه الله که در شهر مشهد مدفون است نقل شده است که: عربی آمد خدمت حضرت علی (علیه السلام) سوال کرد بر اینکه يك سگی با گوسفندی وطی کرد و بچه متولد شد آیا حکم او چیست؟ حضرت فرمودند: اگر گوشت می‌خورد او سگ است گوشت او حرام است و نجس، اگر علف می‌خورد او گوسفند است و گوسفند او پاک است و حلال، عرض کرد: گاهی گوشت می‌خورد و گاهی علف فرمود: اگر بدن او پشم آورده و شبیه به گوسفندی است پاک است و اگر مو آورده حرام است و نجس، عرض کرد: بعضی از بدن او پشم دارد و شبیه به گوسفند است و بعضی از بدن او مو دارد و شبیه به سگ است، فرمودند: در موقع خوابیدن صاف به روی زمین می‌خوابد گوسفند است و اگر با قفا می‌خوابد و می‌نشیند سگ، عرض کرد: گاهی صاف می‌خوابد و گاهی با قفا می‌خوابد، فرمودند: اگر در جلو گله یا وسط راه می‌رود گوسفند است و اگر عقب گله راه می‌رود سگ است، عرض کرد: گاهی عقب گله و گاهی جلو یا وسط گله راه می‌رود، فرمودند: در وقت بول کردن به طرف زمین خم می‌شود گوسفند است و اگر پای خود را بلند می‌کند سگ است، عرض کرد: گاهی خم می‌شود و گاهی پای خود را بلند می‌کند بول می‌کند، فرمودند: در موقع آب خوردن آب را می‌مکد گوسفند است و اگر آب را با زبان بر میدارد سگ است، عرض کرد: گاهی می‌مکد و گاهی آب را با زبان بر میدارد، فرمودند: سر او را ببرید و شکمش را پاره کنید اگر دارای شکمبه باشد پاک است حلال و اگر فاقد شکمبه باشد حرام است و گوشت او نجس است.

فضایل علی (علیه السلام) را که نمی‌شود بیان کرد ولی هر کس به اندازه خود که شناختی پیدا کرده است باید به قلم بیاورد تا اینکه حق آن بزرگوار ادا بشود جایی که علی (علیه السلام) معلم جبرئیل باشد ماها می‌توانیم مقام و مرتبه او را بیان کنیم؟

از شنیدن يك داستان توجه شما را به آن جلب می‌نمایم.

### حضرت علی (علیه السلام) استاد جبرئیل است

مرحوم سید جزایری می‌نویسد روزی جبرئیل (علیه السلام) خدمت رسول الله صلی‌الله علیه و آله مشرف بود که حضرت امیر المومنین (علیه السلام) وارد شد.

جبرئیل بجهت احترام آن حضرت برخاست رسول خدا صلی‌الله علیه و آله به جبرئیل فرمودند: **انقوم لهذا الصبی قال نعم ان له علی حق تعلیم** آیا بر می‌خیزی برای این طفل؟ عرض کرد بلی زیرا که علی (علیه السلام) حق تعلیم نسبت به من دارد حضرت فرمود کدام است عرض کرد وقتی که خداوند عالم مرا خلق کرد فرمودند: **من انت و ما اسمك و من انا و ما اسمی** خداوند فرمود تو کیستی و اسم تو چیست و من که هستم و اسم من چیست؟

تو خدای بزرگ هستی و اسم تو جلیل است و من بنده ذلیل هستم و اسم من جبرئیل است، حضرت فرمود: عمر تو چقدر است عرض کرد: من حساب عمر خود را ندارم ولیکن ستاره‌ای در گوشه عرش هر سی هزار سال يك مرتبه طلوع می‌کند و بعد غروب می‌نماید و من تا بحال سی هزار مرتبه این ستاره را دیده‌ام (۶۸).

## علم خوب است یا مال؟ (از نظر علی (علیه السلام))

در روایت وارد شده که ده نفر با هم، هم قول شدند گفتند می‌رویم و از علی بن ابیطالب سوال می‌کنیم اگر جواب همه ما را یکی داد می‌فهمیم فضلی ندارد ولی اگر هر یکی از ما را از مساله واحد به نوع مخصوص جواب داد می‌فهمیم که رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله راست فرموده: **انا مدینه العلم علی بابها** من شهر علم هستم و علی (علیه السلام) در آن شهر است.

پس شخص اول آمد و سوال کرد یا علی علم بهتر است یا مال؟ حضرت فرمودند: علم بهتر است یا زیرا که علم میراث انبیا است و مال میراث قارون و فرعون و هارون و شداد است.

دومی آمد سوال کرد یا علی علم بهتر است یا مال؟ حضرت فرمود: علم برای این که علم تو را حفظ می‌کند و مال را باید تو حفظ کنی او رفت.

سومی آمد سوال کرد یا علی علم خوب است یا مال؟ حضرت فرمودند: علم زیرا برای عالم دوستانی فراوان است و برای صاحب مال دشمن فراوان است سومی که رفت.

چهارمی آمد سوال کرد یا علی علم خوب است یا مال؟ علم بهتر است زیرا از علم هر چه برداری و صرف کنی زیاد می‌شود ولی از مال برداری کم می‌شود او رفت.

پنجمی آمد و سوال کرد یا علی علم خوب است یا مال؟ فرمودند: علم بهتر است زیرا که شخص مالدار بخیل و لئیم نامیده می‌شود ولی شخص عالم را با عظمت و بزرگی یاد می‌شود پس او رفت.

ششمی آمد و سوال کرد یا علی علم خوب است یا مال؟ فرمودند: علم زیرا که مال را دزدان به دنبال است که برسند

می‌ربایند اما برای علم این وحشت و ترس نیست او رفت.

هفتمی آمد و سوال کرد یا علی علم خوب است یا مال؟ فرمودند: علم زیرا که مال به مرور ایام کم و کهنه می‌شود و پوسیده می‌شود اما علم هر چه زمان بگذرد کهنه و پوسیده نمی‌شود.

هشتمی آمد و سوال کرد یا علی علم خوب است یا مال؟ فرمودند: علم برای اینکه مال همراه صاحبش بوده تا هنگام مرگ ولی علم هم در حال حیات و هم در حال ممات همراه صاحبش خواهد بود.

نهمی آمد و سوال کرد یا علی علم خوب است یا مال؟ فرمودند: علم زیرا که مال دنیا دل را قسی می‌کند به خلاف علم که دل را نورانی می‌کند.

دهمی آمد و سوال کرد یا علی علم بهتر است یا مال؟ فرمودند: علم خوب است به دلیل اینکه صاحب مال تکبر می‌کند گاهی ادعای خدایی می‌کند ولی صاحب علم متواضع و فروتن می‌باشد.

ده تا سوال کردند حضرت همه را مختلف و با منطق جواب فرمودند (۶۹).

## نزول آیه ولایت در شان حضرت علی (علیه السلام)

قلم من لیاقت ندارد از فضایل حضرت علی (علیه السلام) بیان نمایم ولی می‌خواستم اظهار علاقه و محبت کرده باشم و بگویم ای اولین مظلوم در عالم ما هم بسیار شما را دوست داریم.

یکی از آیات قرآن که در شان آن حضرت نازل شده این آیه است:

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا یقیمون الصلوه و یریدون و هم راکعون



آیه ولایت در تفسیر مجمع البیان و کتب دیگر از عبدالله بن عباس چنین نقل شد که روزی در کنار چاه زمزم نشسته بود و برای مردم از قول پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث نقل می‌کرد، ناگهان مردی که عمامه‌ای بر سر داشت و صورت خود را پوشانیده بود نزدیک آمد و هر مرتبه که ابن عباس از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله حدیث نقل می‌کرد او نیز با جمله قال رسول الله حدیث دیگر صلی الله علیه و آله نقل می‌نمود.

ابن عباس او را قسم داد تا خود را معرفی کند او صورت خود را گشود و صدا زد ای مردم هر کس مرا نمی‌شناسد بداند من ابوذر غفاری هستم با این گوشه‌های خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و اگر دروغ می‌گویم هر دو گوشم کر باد و با این چشمان خود این جریان را دیدم و اگر دروغ می‌گویم هر دو کور باد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی قائد البرره و قاتل الکفر منصور من نصره مخذول من خذله

علی (علیه السلام) پیشوای نیکان و کشنده کافران است هر کس او را یاری کند خدا یاریش خواهد کرد و هر کس دست از یاریش بر دارد خدا دست از یاری او بر خواهد داشت سپس ابوذر اضافه کرد ای مردم روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نماز می‌خواندم سائلی وارد مسجد شد و از مردم تقاضای کمک کرد ولی کسی چیزی به او نداد او دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: تو شاهد باش که من در مسجد رسول تو تقاضای کمک کردم ولی کسی جواب مساعد به من نداد.

در همین حال علی (علیه السلام) که در حال رکوع بود با انگشت کوچک دست راست خود اشاره کرد سائل نزدیک آمد و انگشتر را از دست آن حضرت بیرون آورد پیامبر

صلی‌الله علیه و آله که در حال نماز بود این جریان را مشاهده کرد هنگامی که از نماز فارغ شد سر به سوی آسمان بلند کرد و چنین گفت: خداوندا برادرم موسی از تو تقاضا کرد که روح او را وسیع گردانی و کارها را بر او آسان سازی و گره از زبان او بگشای تا مردم گفتارش را درک کنند و نیز موسی درخواست کرد هارون را که برادرش بود وزیر و یاورش قرار ده و بوسیله او نیرویش را زیاد کنی و در کارهایش شریک سازی خداوندا من محمد پیامبر و برگزیده توام سینه مرا گشاده کن و کارها را بر من آسان، از خاندانم علی (علیه السلام) را وزیر من گردان تا بوسیله او پشتم قوی و محکم گردد.

ابوذر می‌گوید: هنوز دعای پیامبر صلی‌الله علیه و آله پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شده و به پیامبر صلی‌الله علیه و آله گفت: بخوان پیامبر صلی‌الله علیه و آله فرمود: چه بخوانم؟ گفت: بخوان انما ولیکم الله الی آخر آیه، ولی شما سه کس است خدا و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند (۷۰).

**برگشتن آفتاب، فضیلتی دیگر برای حضرت علی (علیه السلام)**

برگشتن آفتاب، فضیلتی دیگر برای حضرت علی (علیه السلام)

روایت دیگری که دلالت دارد بر فضیلت علی (علیه السلام) موضوع نهروان است. علی (علیه السلام) چون از جنگ نهروان مراجعت فرمودند رسیدند به زمین بابل فرمودند این زمین که دو مرتبه تاکنون در او عذاب نازل شده و اول زمین است که در او بت پرستیده شده و این زمین از زمین‌های قوم لوط است و از برای هیچ پیغمبری و وصی او

جایز نیست که در او نماز بخواند رو کرد به اصحاب فرمود: شما نماز بخوانید و بر من جایز نیست در نماز بخوانم حضرت نماز عصر را نخواند تا آفتاب غروب کرد، در این اثناء شخصی آمد خدمت علی (علیه السلام) و عرض کرد یا امیر المومنین من در کنار این زمین مزرعه داشتم که بواسطه این مزرعه زندگی خود را اداره می‌کردم و اکنون سه سال است که شیری در آن مزرعه پیدا شده چند تا کارگر و حیوان مرا خورده و کسی جرات نمی‌کند در آنجا قدم بگذارد و به این سبب مزرعه بکلی خراب شده تقاضا دارم این حیوان را از سر من رفع نمایید.

حضرت انگشتر خود را به عمار یاسر دادند و به او فرمودند: با این شخص در آن مزرعه می‌روی و انگشتر مرا به آن شیر نشان می‌دهی و به او بگوییید حیدر کرار تو را امر می‌کند که دیگر در این صحرا نمایی و متعرض این شخص نشوی عمار یاسر با این شخص آمدند نزدیک مزرعه رسیدند صاحب مزرعه گفت: من دیگر یک قدر نزدیک نمی‌آیم، می‌ترسم.

عمار یاسر با هزاران ترس وارد مزرعه شد ناگاه دید شیری که به بزرگی گاو می‌باشد غرش کنان از مزرعه بطرف او می‌آید ترس بر عمار غلبه پیدا کرد چاره ندید انگشتر را به روی دست گرفت و گفت: صاحب این انگشتر علی (علیه السلام) وصی پیغمبر می‌فرماید: دیگر حق نداری در مزرعه بمانی.

عمار یاسر دید این حیوان فوراً سر به زیر انداخت و به سرعت از مزرعه خارج شد که دیگر اثری دیده نمی‌شود صاحب این مزرعه را صدا زد آمد هر گوشه را گردش کرد از شیر اثری ندید عمار وقتی که برگشت بطرف علی (علیه السلام) در دل خطور

کرد علی (علیه السلام) به سحر شیر را از مزرعه بیرون کرد لکن فوراً از فکر خود استغفار کرد و گفت: این امر عجیب به نحو اعجاز صادر گردید نه به نحو سحر و چون حضور علی (علیه السلام) مشرف شد دید علی (علیه السلام) وضو گرفته و دست به دعا برداشته و عرض می‌کند پروردگارا در زمینی که عذاب تو بود نماز نمی‌خوانم اکنون از آن سرزمین خارج گردیدم آفتاب را برای من برگردان تا اینکه من نماز عصر خود را بخوانم هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که آفتاب برگشت به محل نماز عصر و آن حضرت نماز عصر خود را خواند دو مرتبه آفتاب غروب کرد حضرت پس از نماز رو کرد به عمار یاسر و فرمودند: اگر امر شیر سحر بود برگشتن آفتاب هم سحر بود، عمار یاسر عرض کرد: قربانت گردم امر ناگواری در دلم خطور و استغفار کردم (۷۱).

موضوع دیگر که برای حضرت علی (علیه السلام) آفتاب برگشت این روایت است که در مدینه روزی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را کسالتی رخ داد و طرف عصر بود که سر مبارك روی دامن علی (علیه السلام) گذاشته بود به خواب رفت علی (علیه السلام) نماز عصرش را نخوانده بود و دید اگر خواسته باشد سر رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به روی زمین گذارد آنجناب از خواب بیدار می‌شود لذا نشست تا آفتاب غروب کرد.

چون حضرت از خواب بیدار شد و دید که علی (علیه السلام) نماز عصر را نخوانده است دست به دعا برداشت، عرض کرد: خداوندا علی (علیه السلام) در طاعت تو بوده که نماز از او فوت شده پس به عزت و قدرت کامله خود آفتاب را از برای علی (علیه السلام) برگردان نماز عصر را بخواند، آفتاب برگشت علی (علیه السلام)

نماز عصر را خواند دو مرتبه آفتاب غروب کرد (۷۲).

### آب آوردن جبرئیل از حوض کوثر برای علی (علیه السلام)

حکایت شده که يك روز صبحی بود که ابوبکر و عمر آمدند درب خانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم). به هر دو فرمودند: بروید در خانه علی (علیه السلام) که من نیز از عقب سر شما می‌آیم که آنچه امشب بر او واقع شده بشنوید انس بن مالک می‌گوید: من نیز همراه بودم چون رسیدم در خانه علی (علیه السلام) آن حضرت از خانه بیرون آمد، فرمود: خیر است مگر چیزی حادث شده است.

ابوبکر گفت: خیر است، در این صبحت بودند که پیغمبر خدا رسید فرمودند: یا علی آنچه که امشب بر تو واقع شده از برای ایشان نقل کن، گفت: یا رسول الله از نقل آن شرم دارم، فرمودند: خداوند از کلمه حق شرم نمی‌آورد شما هم در اظهار هر چیزی راست شده است.

پس علی (علیه السلام) فرمودند: که مرا احتیاج به غسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب به راهی فرستادم و حسین را به راه دیگر و آنها دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا به نماز نرسم ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی پائین آمد، مندیلی بر سر آن هست، آن مندیل را برداشتم سطل را پر از آب دیدم از آن غسل کردم و با آن مندیل بدنم را خشک کردم پس از آن سطل با مندیل بطرف آسمان رفت و من به نماز آمدم بعد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمودند: آب از کوثر بود و آورنده آب جبرئیل بود، مندیل از بهشت

بود و سطلهای جنت بود، کیست مثل تو یا  
علی در این شب و حال آنکه جبرئیل خادم  
تو بود (۷۳).

## معجزه حضرت علی (علیه السلام) و مسلمان شدن راهب

هنگامی که حضرت علی (علیه السلام) با  
لشکر متوجه شدند بطرف صفین برای جهاد در  
بین راه تشنگی بر حیوانات ایشان غلبه  
نمود.

آن حضرت دیری دید و از راهب آن دیر  
طلب آب کرد، راهب گفت: از اینجا تا محل  
آب سه فرسخ راه است و در هر يك ماه از  
برای من اندک آبی می آورند اگر به شما  
بدهم خودم تلف می شوم.

حضرت اطراف را ملاحظه نمودند و زمین را  
نشان داد و دستور فرمودند: اینجا را  
بکنید، چون کنند سنگ عظیمی پیدا شد،  
گفت: سنگ را بردارید و آب بخورید چون  
حضرت از علم غیب می دانست که در این مکان  
آب هست و لذا فرمود: سنگ را بردارید، آب  
بخورید خلق کثیر جمع شدند که سنگ را  
حرکت دهند نتوانستند.

عدد لشکریان نود هزار نفر بودند همه  
آنها عاجز آمدند، حضرت امیر از اسب فرود  
آمد آن سنگ را حرکت داده و برداشت و دور  
انداخت از زیر آن سنگ چشمه آبی پیدا شد  
که از عسل شیرین تر و از یخ سردتر، مشکها  
را پر کردند و همگی خوردند و به حیوانات  
دادند، باز حضرت امر نمودند که سنگ را  
بجای خود نهند، مقدر نشدند خود حضرت سنگ  
را بجای خود نهاد و خاک بر آن ریخت، چون  
از صفین برگشتند یارانی که همراه بودند  
هر چند تفحص کردند آن مکان را پیدا  
نکردند که آن آب از برف سفیدتر و از عسل  
شیرین تر و از یخ سردتر کجا بوده؟!!

گفتند: نه، وصی نبی است، راهب آمد خدمت حضرت در دست مبارك آن حضرت مسلمان شد و گفت: از پدران ما بما رسیده بود که در حوالی این دیر آبی است از آن آب نشان ندهد مگر نبی یا وصی نبی.

پدر من در آرزوی دیدن این بزرگوار مدتها در این دیر به سر برده و این سعادت نصیب من شد پس به خدمت آن حضرت بود و در صفین جنگی واقع شد و آن راهب که ایمان آورده بود به درجه شهادت نائل گردید.

خداوند همه ما را عاقبت به خیر بگرداند که بهترین دعا است و در حق هر کس (۷۴).

و اذا سنلك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوه الداع اذا دعان فليستجيبوا لى و ليؤمنوا بى لعلمهم يرشدون (۷۵).

هنگامی که بندگان من از تو درباره من سؤال کنند من نزدیکم، دعای دعا کننده را به هنگامی که مرا میخواند پاسخ میگویم، پس آنها دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان بیاورند باشد که راه یابند و به مقصد برسند.

### جوان در کنار کعبه چگونه حاجت خواست

يك روايت جالب از خالد بن ربيعى به چند سند ذكر فرموده تا اينكه رسیده به على (عليه السلام) او گفته در روايت آمده است که روزی على (عليه السلام) برای حوائج خود داخل مکه شدند دیدند عربی را که پرده کعبه را گرفته و با خدا حرف میزند. يا صاحب البيت، البيت بيتك و الضيف ضيفك و لكل ضيف من ضيفه حق فاجعل حقى منك الليله المغفره، فقال اميرالمومنين لاصحابه اما تسمعون كلام الاعرابى قالوا نعم

عربی آمد پرده خانه را گرفت، عرض کرد: ای صاحب خانه، خانه خانه شما است، مهمان هم مهمان شما است و هر مهمانی بر صاحب خانه حقی دارد حق مرا آمرزش گناهم قرار بده (یعنی به جای طعام گناهم را عفو فرمایید) علی (علیه السلام) رو کرد به اصحاب خود فرمودند: آیا شنیدید کلام اعرابی را؟ گفتند: بلی.

بعد علی (علیه السلام) فرمودند: که خداوند کریم‌تر از آن است که مهمانش را ناراضی کند اینها در شب اول واقع گردید، فرمود: شب دوم باز آن عرب آمد، پرده مکه را گرفته و می‌گوید: ای خدای عزیز و گرامی اکرام کن مرا به عزت خودت و متوجه تو هستم، بحق محمد و آل محمد قسم می‌دهم عطا کن مرا چیزی را که به غیر از تو کسی به من عطا نمی‌کند و دورگردان از من چیزی را که قادر نیست احدی غیر از تو یعنی مرا اهل بهشت گردان و آتش را از من دور گردان، علی (علیه السلام) به اصحاب خود فرمود: قسم بخدا که رسول الله صلی الله علیه و آله به من خبر داد که این اعرابی از خدا بهشت می‌خواهد و خدا عطا می‌کند و سوال می‌کند صرف آتش را خدا صرف می‌کند آتش را از او، علی (علیه السلام) فرمود: چون شب سوم شد علی (علیه السلام) دید ایضا مرد اعرابی پرده را گرفته، عرض می‌کند: خداوند شب اول آمدم به درگاه تو طلب آمرزش گناهان خود کردم مرا آمرزیدی.

شب دوم آمدم به درگاه تو طلب بهشت کردم به من عطا کردی، امشب هم آمدم برای دنیايم.

خدایا روزی کنی مرا چهار هزار درهم، علی (علیه السلام) این منظره را دید آمد نزدیک فرمود: ای اعرابی خدا را خواندید گناه تو را بخشید بهشت را خواستید به تو داد و آتش را از تو دور کرد و امشب هم



سوال چهار هزار درهم کردی، وقتی که اعرابی علی (علیه السلام) را شناخت روی کرد به طرف حضرت عرض کرد: بخدا قسم تو آرزوی منی و حاجت خود را از تو طلب می‌نمایم (یعنی تو هستی حاجت روا و تویی مشکل گشا) فرمود: سوال کنید ای اعرابی. گفت: هزار درهم می‌خواهم قرض خود را ادا نمایم و هزار درهم می‌خواهم يك خانه شخصی بخرم و هزار درهم می‌خواهم خرج ازدواج کنم هزار درهم می‌خواهم کسب نمایم فرمود: انصاف دادی هر وقت که آمدی مدینه سوال کن خانه علی کجاست؟ اعرابی مدت هفت روز در مکه معظمه بودند بعد حرکت کردند برای مدینه خانه علی (علیه السلام) را سراغ می‌گرفت يك وقت دید يك آقا زاده آمد جلو گفت: بیا من خانه علی را نشان به تو بدهم، گفت: شما که هستی؟ فرمود: من پسر علی (علیه السلام) هستم و اسم من حسین است. اعرابی سوال کرد: اسم مادرت چه نام دارد؟ فرمود: اسم مادرم فاطمه است علیها السلام است. اعرابی باز سوال کرد: جده شما کیست؟ گفت: خدیجه بنت خولید. سوال کرد: اسم برادرت چیست؟ فرمود حسن (علیه السلام) آن وقت یقین کرد که این آقا زاده فرزند امیر المومنین است. گفت: برو به علی (علیه السلام) بگو اعرابی آمده که در مکه ضامن شده‌اید، رفت خبر داد حضرت فرمود: یا فاطمه چیزی در خانه هست اعرابی بخورد؟ عرض کرد چیزی در خانه نیست، حضرت رفت سلمان را آورد فرمود: باغی که رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله برای ما غرض کرده آن را بفروش آن باغ را فروختند به دوازده هزار درهم، چهار هزار درهم به اضافه چهل درهم برای نفقه اش به اعرابی مرحمت فرمود.

خبر رسید به فقرا شهر مدینه اجتماع کردند، علی (علیه السلام) همه را انفاق

کرد حتی يك درهم برای خود نماند وقتی که علی (علیه السلام) برگشت آمد خانه حضرت زهرا سوال کرد: پسر عم آیا باغ را فروختی؟ فرمود: بلی حضرت فاطمه فرمود: پولش کجاست؟ فرمود: به فقرا دادم، عرض کرد: من گرسنه ام و و فرزندان من گرسنه و شکی نیست شما هم مثل ما هستید.

امام حسن (علیه السلام) می‌فرماید: در این هنگام پدرم رفت بیرون برای قرض کردن پس عربی را دید با او است يك شتر، عرض کرد: یا علی شتر نمی‌خوری؟ فرمود: پول ندارم. عرض کرد: مهلت می‌دهم. فرمود چند می‌فروشی؟ گفت يكصد درهم، علی (علیه السلام) فرمود: حسن بگیر در همان ساعت عرب دیگری را دید عرض کرد: یا علی ناقه را می‌فروشی؟ فرمود: چه کنی؟ عرض کرد: بروم با این شتر در رکاب رسول الله صلی‌الله علیه و آله جنگ نمایم. فرمود: اگر قبول نمایید بخشیدم به شما. عرض کرد: پول دارم چند می‌فروشی؟ فرمود: چند می‌خواهی؟ اعرابی عرض کرد: من صد و هفتاد درهم می‌خرم. فرمود بخرید، من صد درهم او را به آن اعرابی که مقروضم از او می‌دهم و هفتاد درهم او را برای خودم.

امام حسن (علیه السلام) تحویل گرفت رفتند طلب اعرابی را بدهند دیدند رسول الله صلی‌الله علیه و آله را که در حال تبسم فرمود: یا اباالحسن آیا اعرابی را طلب می‌کنی کسی که فروخته است جبرئیل بود و خریدار از تو میکائیل ناقه مال بهشت بود درهم از پیش خداوند تبارک و تعالی بود کسی که برای خدا باشد خداوند هم همیشه با او است. ملاحظه فرمودید: علی (علیه السلام) دوازده هزار درهم را همه را در راه خداوند داد آن وقت از بهشت برای او ناقه می‌آید (۷۶).

به جز از علی نباشد به جهان گره گشایی  
طلب مدد از او کن چو رسد ترا بلایی  
چو به کار خویش مانی در خانه علی زن  
به جز او به زخم دلها نهد کسی دوايي  
به ولای او بزن دم که رها شوی ز هر غم  
سر کوی او مکان کن بنگر که در کجایی  
تو جمال کبریایی تو حقیقت خدایی بخدا  
نبرده ای پی اگر از علی جدایی  
علی ای حقیقت حق علی ای ولی مطلق  
تو که یار دردمندی تو که یار بینوایی

### زنده شدن پدر و سه پسر

نقل شده که امیر المومنین به جنگ صفین  
می‌رفتند رسیدند (به نخله) با نود هزار  
سوار.

روزی می‌گذشتند در کوچه ای از کوچه‌های  
آن محل صدای گریه زنی را شنیدند که آن  
حضرت با تمام کسانی که همراهش بودند  
محزون شدند چون خوب ملاحظه فرمودند: زنی  
را دیدند بر سر چهار قبر نشسته و  
بی‌اختیار گریه می‌کند.

چون حضرت دید، فرمودند: ای زن چرا  
اینطور گریه می‌کنی؟ مگر صاحبان این قبر  
کیانند؟ بگو بدانم قصه خود را.

عرض کرد: یا امیر المومنین اینها شوهر  
و سه پسر من هستند که در يك روز وفات  
کرده اند شوهری داشتم به سه پسر و ما  
فقیر بودیم و بزغاله داشتیم از شیر او  
زندگی می‌کردیم روزی شوهرم بزغاله را ذبح  
کرد و پسر بزرگ من حاضر نبود، اما آن دو

نفر دیگر بودند بعد از آنکه شوهرم آن بزغاله را ذبح کرد پوستش را برداشت و رفت به طرف بازار که بفروشد در این اثنا پسر بزرگ من وارد خانه شد سراغ بزغاله را گرفت برادرش گفت: پدرم او را ذبح کرد، پرسید: چگونه او را ذبح کرد؟

گفت: بیا تا به تو بنمایم کیفیت ذبح را، پس برادر بزرگ را خوابانید و کارد برداشت من گمان نمی‌کردم که چنین کند، يك مرتبه دیدم که برادر را ذبح کرد؟ خون زیادی از او آمد وقتی که برادرش را کشته دید برخاست فرار کرد.

در این اثنا شوهرم وارد شد پسرش را کشته دید واقعه را سوال کرد برای او گفتم: بعد به او گفتم: برخیز به طلب آن پسر برو مبادا خود را از ترس هلاک کند.

شوهرم برخاست عقب او رفت تا نزدیک او رسیده بود پسر از ترس خود خواست از دیوار بالا رود دیوار يك مرتبه بر رویش خوابید و او هم مرد، شوهرم با گریه برگشت واقعه را نقل کرد برای من بعد پرسید: پسر كوچك كجاست؟

گفتن: آشپزخانه رفته، آمدیم به سراغ او دیدیم آتش گرفته و سوخته شوهرم همین که این حالات را دید نعره زد و افتاد روی زمین و مرد و این قبور آنها است پس از آن زن دست دراز کرد دامن آن حضرت را گرفت، عرض کرد: فدای تو شوم یا امیر المومنین زنها را در بلاها صبر کمتر است از مردان یا دعا کن اینها دو مرتبه به من برگردند یا من به ایشان ملحق شوم.

پس آن حضرت رو کرد به آن قبور، فرمود، **قوموا یا عباد الله**، يك مرتبه هر چهار نفر از قبر بیرون آمدند چون آن مرد چشمش به جمال مبارك امیر المومنین افتاد عرض کرد: فدای تو شوم، آنچه از این مصیبتها به من

رسید به واسطه فقر بود مرا از مرض فقر  
نجات بده .

حضرت دو دست مبارك پر از سنگ و كلوخ  
کرد و فرمود: بگیر دامن خود را گرفت  
ریخت در دامن او وقتی که نظر کرد دید  
تمام در و گوهر شد (۷۷).

دلا این عالم فانی به يك ارزن نمی‌ارزد

به دنیا آمدن بر زحمت رفتن نمی‌ارزد

اگر بر تخت شاهی تا به روز حشر بنشینی

به خشت زیر سر اندر خفتن نمی‌ارزد

عروس بی عزا این چرخ دون نیست در خاطر

زحق نگذرد که آن شادی به آن شیون نمی‌ارزد

مسخر گر شود روی زمین مثل اسکندر

به تنهایی قبر و وقت جان کندن نمی‌ارزد

اگر فرمان روا باشی نداری از جهان چیزی

به غیر از يك کفن آن هم به پوشیدن

نمی‌ارزد

## زراعت بهترین کارها

عن ابی جعفر امام باقر (علیه السلام): خیر الاعمال زرع یزرعه فیاکل منه  
البر و الفاجر (۷۸)

امام باقر (علیه السلام) فرموده:  
بهترین کارها زراعت است که بهره می‌برند  
از او نیکوکاران و بدکاران یعنی مورد  
استفاده همه قرار می‌گیرد.

عن الصادق (علیه السلام) قال: کنوز الله فی ارضه و ما فی الاعمال شیء  
احب الی الله من الزراعه و ما بعث الله نبیا الا اذراعا الا ادریس فانه کان خیاطا  
(۷۹)

امام صادق (علیه السلام) فرمودند:  
گنجهای الهی در زمین نهفته است و هیچ  
کاری نزد خداوند محبوبتر از زراعت نیست  
تمام پیغمبران خداوند کشاورز بودند جز  
ادریس که کارش خیاطی و دوزندگی بود.

## ده سیر طلا با ده سیر گندم معاوضه می‌شود

یکی از نعمتهای خداوند گندم است که  
خوراک اولیه مردم است حیات عمره بشره  
وابسته به گندم است که باید قدردانی کرد  
از باب نمونه.

از ابن هشام کلبی یکی از پایه گذاران  
تاریخ اسلامی می‌نویسد: در کشور یمن سیل  
قبری را نمایان کرد جنازه زنی را دیدند  
در حالتی که هفت در سفید و گوهر  
گرانمایه از گلوی او آویزان بوده و در هر  
یک از دست و پاهایش هفت عدد از دستبند و  
النگو و خلخال وجود داشت و در هر انگشت  
انگشتی بود که دانه‌های مروارید قیمتی  
آراسته شده بود و یک تابوت و صندوقی پر  
از مال نقود و مال نقود و مال در بالای  
سرش قرار گرفته بود و در آن صندوق نیز  
لوحی وجود داشت و این کلمات سودمند و پر  
منفعت در آن نوشته شده بود:

به نام تو ای خالق جهان و پروردگار  
عالمیان و معبود حمیر یعنی قبیله که  
سلاطین یمن از آن قبیله بوده‌اند من تاجر  
دختر ذی شغرم کسان خودم را برای آوردن  
طعام و نزد یوسف و عزیز مصر اعزام نمودم  
ولیکن درنگ کردند به یکی از نزدیکانم یک  
مد یعنی ده سیر نقره و سیم سکه دادم که  
به اندازه آن آرد تهیه کند اما پیدا  
نکرد.

دوباره يك مد طلا و زر دادم تا معادل  
آن خوراك و غذا آماده نماید باز هم میسر  
نشد و مرتبه سوم يك مد لؤلؤ شاهرار و  
مروارید ناب به او دادم این دفعه نیز  
دست خالی مراجعت نمودم لذا از گرسنگی  
خشك شدم و هلاك گردیدم.

هر کس که از احوالم باخبر و آگاه گردد  
از سرگذشت من درس عبرت بگیرد و بداند هر  
زنی که مثل من زر و زیور در بر داشته  
باشد نمی‌میرد مگر مانند من <sup>(۸۰)</sup>.

سیوطی نقل کرده که در سال چهارصد شصت  
هجری قحطی و گرسنگی در مملکت مصر اتفاق  
افتاد و زنی از قاهره پایتخت کشور مصر  
بیرون آمد و با خود يك مد گوهر برداشته  
بود و فریاد می‌کرد کیست که گوهر را با  
ده سیر گندم معاوضه نماید؟

هیچ کس به او نگاه نکرد و توجهی به  
حرف ننمود، طلا و جواهر فراوان لیکن گندم  
و خوراك اولیه مردم بسیار نایاب است <sup>(۸۱)</sup>.

به دریا بنگرم دریا تو بینم

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

نشان قامت رعنا تو بینم

به کوه و دشت و دریا و بیابان

## به هر جا بنگرم آنجا تو بینم

### قیام علی بن محمد در بصره

شخصی به نام علی بن محمد در بصره قیام و سیاه پوستان را که در آن وقت در بصره زیاد بودند گرد خود جمع نمود و به عنوان آزاد ساختن نژاد سیاه پوستان فتنه و آتش فساد روشن کرد و شهر بصره را در هرج و مرج فرو برد.

آن فتنه و فساد خونین در حدود پانزده سال به طول انجامید و در خلال این مدت نامنی سراسر آن منطقه را فرا گرفته بود، ده ها هزار نفر از صغیر و کبیر کشته شدند.

اموال و اعراض بسیاری از مردم بر باد رفت، کشاورزی تعطیل شد و رفته رفته خواربار نایاب گردید کار گرسنگی به جایی کشید که مردم از گوشت سگها و گربهها تغذیه می‌کردند و اگر يك نفر می‌مرد گوشت او را بین خود تقسیم می‌نمودند.

سربازان نیز از فشار قحطی و گرسنگی مصون نماندند و در جبهه جنگ با لشکر خلیفه وقت از گوشت سربازان کشته شده سد جوع می‌کردند تمامی اینها از اثر کفران است (۸۲).

### زنی با سر بریده در بصره

نقل شده است که در ایام قحطی بصره زنی را دیدند که سر بریده انسانی را در دست گرفته و گریه می‌کند از او سبب گریه اش را پرسیدند، جواب داد: مردم اطراف خواهر محتضرم شدند تا بمیرد و گوشتش را بخورند هنوز خواهرم نمرده بود که او را قطعه قطعه کردند و گوشتش را تقسیم کردند و از



آن گوشت به من سهمی ندادند فقط سر بریده  
خواهرم را به من دادند و در این تقسیم  
کردن آنان نسبت به من ستم نمودند.  
این زن از کشته شدن خواهرش شکایت  
ندارد بلکه از این جهت شکایت دارد و  
ناراحت و اشک می‌ریزد که از گوشت خواهرش  
بی‌نصیب مانده (۸۳).

### انسان گوشت آدم می‌خورد

داستان دیگری را می‌خوانیم که در قرون  
سابق برای مردم چه گذشته و قحطی چه عملی  
را انجام داده و الان که وفور نعمت الهی  
هستیم باز کفران نعمت می‌کنیم، امیدوارم  
خداوند به احترام امام زمان (علیه  
السلام) و به احترام دعاهای علما اعلام و  
مراجع عالیقدر شیعه ما را مواخذه  
نعمتهای خود نفرماید و همه ما مورد عفو  
و عنایت حضرت حق قرار بگیریم.

آیا وجود مراجع، نعمت نیست؟ دهها هزار  
روحانی عزیز نعمت نیست؟ تمامی این نعمت  
و برکت و امنیت از وجود علما است هزاران  
نفر از علماء ضمن نماز نوافل دست به دعا  
می‌کنند اینها نعمت است الحمد لله دنیای  
کفر از پیروان حق می‌ترسند ما زیر سایه  
حضرت ولی عصر می‌باشیم.

در تاریخ می‌نویسند: زن بچه‌داری به زن  
دیگر که او نیز فرزند داشت پیشنهاد کرد  
فلانی بیا امروز من بچه خود را در میان  
می‌گذارم و هر دو نفر گوشتش را می‌خوریم و  
روز بعد تو بچه‌ات را بیاور تا هر دو  
بخوریم.

گفته او مورد قبول واقع شد، زن اول که  
خود پیشنهاد دهنده بود از فرزندش دل  
برگرفت او را هر دو قطعه قطعه کردند و  
خوردند نوبت بعد که گرسنه شدند زن اول  
به دومی مراجعه کرد.

ولی زن دومی از کشتن بچه خود امتناع نمود و کار به خصومت و دعوی کشید برای حکمیت به دانیال مراجعه کردند.

دانیال نبی از شنیدن چنین دعوی سخت ناراحت شد و گفت: کار گرسنگی به اینجا کشیده است.

گفتند: بلی و از این هم سخت‌تر شده است دانیال دست به دعا برداشت و از پیشگاه خداوند در خواست نمود خداوند قحطی را بر طرف کرد (۸۴).

بحرالعلوم قدس سره از واقع خبر می‌دهد یکی از چیزهایی که موجب تقرب انسان است به خداوند تبارک و تعالی مساله تقوی است، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و آله می‌فرماید: **من کان لله کان الله له.**

کسی که برای خدا باشد خدا هم برای او است.

از مرحوم محدث قمی نقل شده است که: سید جواد آملی فقیه معروف صاحب کتاب مفتاح الکرامه شبی مشغول صرف شام بود یک وقت دید در می‌زنند رفتند خبر آوردند که خدمتکار سید بحرالعلوم است که استاد همین سید جواد عاملی بود فوری رفت دم در، پیشخدمت بحرالعلوم گفت: آقا شما را احضار کرده که دست به غذا و سفره نبرده تا شما بیایید آنجا، سید جواد بدون اینکه غذایش به آخر برساند رفت پیش استادش ولی بحر العلوم تا سید جواد را دید خشم و تغیر بی‌سابقه نمود.

گفت: از خدا نمی‌ترسی و شرم نمی‌کنی؟ سید جواد غرق حیرت شد که چه شده است حادثه‌ای رخ داده، پرسید: آیا ممکن است بفرمایید تقصیر من چه شده؟

گفت: هفت روز و شب است همسایه شما با قرض می‌گذرانند و چیزی بدست نیاورده، امروز رفته از بقال باز نسیه خرما بخرد.

بقال گفته: قرض شما زیاد شده چیزی به او نداده، دست خالی برگشته و بی شام مانده‌اند.

گفت: بخدا قسم من بی‌خبر بودم، گفت: چرا از احوال همسایه‌ات بی‌خبر بودی و اگر با خبر بودی و اقدام نمی‌کردی مسلمان نبودی و یهودی بودی.

حالا با پیشخدمت این طعام را برمی‌دارید و همراه او به خانه آن مرد بروید و این پول را زیر فرش او بگذارید و از او معذرت بخواهید که در حق او کوتاهی شده است و سینی را همانجا بگذارید برگردید و من شام نمی‌خورم تا اینکه برگردید.

بردند پیش آن مرد وقتی که طعام میل کرد، گفت: این غذا از کجا است؟ گفتند: از خانه سید جواد است. گفت: از خانه او نیست، عرب نمی‌تواند به این خوبی غذا بپزد.

گفت: اگر نگویی از کجا آمده، نمی‌خورم چون حدس زد که این غذا از منزل بحرالعلوم آمده که ایرانی است و اهل بروجرد می‌باشد، سید جواد چاره ندید ماجرا را از اول تا آخر گفت چطور بوده. آن مرد گفت: من راز خودم را با احدی نگفته بودم، نمی‌دانم سید از کجا از حال من با خبر شده است من از نزدیکترین همسایگانم پنهان داشتم (یعنی انسان وقتی که دارای زهد و تقوی باشد مقام مرتبه‌اش به اینجا می‌رسد و از اوضاع داخلی دیگران خبر می‌دهد) (۸۰).

**رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند**

**که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت**

امام صادق (علیه السلام) در این زمینه چه فرموده: **عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: قال رسول الله (علیه السلام): من اصبح لا یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم**

امام صادق (علیه السلام) از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده کسی که صبح کند همت نگمارد به امور مسلمانها (یعنی قصد یاری کردن نداشته باشد) او مسلمان نیست <sup>(۸۶)</sup>.

### رفتار حضرت علی (علیه السلام) با فرد عصبی و بد خلق

امام موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله به حارث بن ملک فرمودند: چگونه صبح کردی؟ عرض کرد: **والله مومن یا رسول الله**، حضرت فرمود: هر مومن علامتی دارد، علامت ایمان شما چیست؟

عرض کرد: بیداری شب، یعنی شبها خواب به چشمم نمی رود و مالم در راه خدا انفاق کردم، از دنیا کناره گیری کردم، گویا این که نظر به عرش خدا می کنم و می بینم که برای من حساب روز قیامت آشکار است و مثل اینکه اهل بهشت را می بینم در جنت غرق در نعمت است و گویا این که اهل عذاب را می بینم، عذاب می شوند در جهنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این بنده ای است که خداوند نورانی کرده قلب او را و بصیرت پیدا کرده. قدر خود را بدان و این حالت را برای خود نگهدار.

عرض کرد یا رسول الله دعا بفرمایید برای من که شهادت نصیب من بشود، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او دعایی فرمودند، پس از هشت روز خداوند شهادت را نصیب ایشان کرد <sup>(۸۷)</sup>.

قال علی (علیه السلام): **یا جابر قوام الدین و الدنیا باربعه: عالم مستعل علمه و جاهل لا یتتکف ان یتعلم و جواد لایخیل بمعروفه**

و فقير لا يبيع آخرته بدنیا. فاذا ضيع العالم علمه استكف الجاهل ان يتعلم و اذا بخل الغنى بمعروفه باع الفقير آخرته بدنياه.

يا جابر من كثرت نعم الله كثرت حوايج الناس اليه فمن قام الله فيها بما يجب عرضا للدوام و البقا و من لم يقم فيها بما يجب عرضا للزوال و الفناء

على (عليه السلام) فرمود: ای جابر قوام و برپا بودن دین و دنیا و چهار کس است: عالمی که علم خود بکار برد (یعنی به آن علم عمل کند)، و جاهلی که ننگ نداشته باشد از اینکه یاد بگیرد، و توانگری که به نیکی و احسان خود بخل نوزد، و فقیری که آخرت خویش را به دنیا نفروشد، پس هنگامی که عالم علم خود را به کار نبرد، جاهل از آموختن و یاد گرفتن ننگ خواهد داشت، هنگامی که غنی و توانگر احسان خویش بخل ورزد فقیر آخرتش را به دنیا می‌فروشد.

ای جابر هر که نعمتهای خدا بر او بسیار باشد در خواستههای مردم بسیار می‌گردد، پس کسی که برای خدا در آن نعمتها به آنچه که موجب است قیام نماید آنها را همیشگی و پایدار می‌سازد و آنکه برای خدا در آنها به آنچه که واجب است قیام ننماید آنها را به نابودی و نیستی می‌کشد.

خلاصه حضرت علی (عليه السلام) می‌فرماید: کسی که دارای نعمت است اگر به وظیفه عمل کرد او روز به روز به افزایش است اگر به وظیفه خود عمل نکرد او در معرض نابودی است این ماحصل قول آن حضرت است.

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

ما کشته نفسیم آخ که برآید

از ما به قیامت که چرا نفس نکشتیم

افسوس از این عمر گرانیمایه که بگذشت

ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم  
دنیا که در آن مرد خدا گل نسرشته  
نامرد مائیم که چرا دل بسرشتیم  
پیری و جوانی چو شب و روز بگذشت  
تا شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

### رفتار حضرت علی (علیه السلام) با فرد عصبی و بد خلق

روزی علی (علیه السلام) در شدت گرمای  
بعد از ظهر به طرف منزل آمدند، زنی را  
دید که بر در خانه ایستاده است، به حضرت  
علی (علیه السلام) عرض کرد: شوهرم به من  
ستم می‌کند، تهدید می‌کند قسم یاد کرده من  
را بزند.

حضرت فرمودند: صبر کنید شدت گرما  
تخفیف پیدا کند به خواست خداوند با تو  
می‌آیم و به کارت رسیدگی خواهم کرد، زن  
با نگرانی و ناراحتی عرض کرد: با طول  
غیبت من از منزل خشم شوهرم شدیدتر می‌شود  
و کار سخت تر می‌شود، حضرت با شنیدن این  
سخن سرفرو برد و چند لحظه فکر کرد.

پس از آن سر برداشت و فرمود: بخدا قسم  
بدون کمترین تاخیر باید حق مظلوم گرفته  
شود، این سخن را گفت و پرسید: منزلت کجا  
است؟ با زن حرکت کرد تا در خانه اش  
رسیدند.

در خانه حضرت ایستاد و از بیرون در با  
صدای بلند سلام کرد، جوانی از خانه بیرون  
آمد حضرت به وی فرمود: از خدا بترس، تو  
زنت را ترسانده‌ای او را از منزل بیرون  
کرده‌ای، جوان با خشونت و بی ادبی گفت:  
کار همسر من به تو چه ربطی دارد؟ بخدا  
قسم برای گفته تو زخم را آتش خواهم زد.

علی (علیه السلام) از شنیدن سخنان جوان که از خودسری و قانون شکنی او حکایت می‌کرد سخت بر آشفت، شمشیر از نیام کشید و فرمود: من تو را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم و فرمان الهی را ابلاغ می‌نمایم، تو با من از گناه سخن می‌گویی و از امر حق سرپیچی می‌کنی، در این بین سخن آن حضرت با آن جوان رد و بدل می‌شد، کسانی که از آن کوچه عبور می‌کردند، اطراف علی (علیه السلام) جمع شدند و به عنوان امیر المومنین به آن حضرت سلام می‌کردند، جوان آن حضرت را شناخته بود از سلام مردم متوجه شد که با شخص اول مملکت سخن می‌گوید، تکان خورد و به خود آمد و با شرمندگی سر را بطرف دست علی (علیه السلام) فرود آورد و گفت: یا امیر المومنین از لغزش من درگذر، به خدا قسم امرت را اطاعت می‌کنم و حداکثر تواضع را نسبت به همسرم معمول خواهم داشت.

حضرت شمشیر خود را در غلاف فرو برد و به زن نیز توصیه کرد که با شوهرت طوری رفتار کن که در چنین کارهایی خشونتی وارد نشود (۸۸).

**قال علی (علیه السلام): الحدی ضرب من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم .**

علی (علیه السلام) می‌فرماید: تندی قسمی از اقسام جنون است گاهی اتفاق می‌افتند انسان عصبانی می‌شود و بعد پشیمان می‌شود و عذر خواهی می‌کند و اگر پشیمان نشود، گویا اینکه دیوانه است (۸۹).

**عن الصادق (علیه السلام) قال: ان اجلت فی عمرک یومین فاجعل احدهما لادبک لتستعین به علی یوم موتک (۹۰)**

حضرت صادق (علیه السلام) می‌فرماید: اگر بر شما اعلام کنند که دو روز از عمر تو باقی نمانده است قرار بده یکی از آن دو روز را برای کسب ادب و تهذیب اخلاق تا اینکه برای بعد از مرگت کمک بشود.

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس خویش را از خویش پیدا کن کمال این است و بس ای معلم زاده از آدم اگر داری نژاد رو پسر تعلیم اسما کن کمال این است و بس سنگ دل را سرمه کن در آسیای دیده ای دیده را زان سرمه بینا کن کمال این است و بس همنشینی با خداگر خواهی اندر عرش رب در درون اهل دل جا کن کمال این است و بس چند می‌گویی سخن از درد و رنج دیگران خویش را اول مداوا کن کمال این است و بس **قال علی (علیه السلام): ان للمسلم ثلاثة اخلاء، فخليل يقول: انا معك حيا و ميتا و هو عمله، و خليل يقول: انا معك الی باب قبرك ثم اخليك و هو ولده و خليل يقول: له انا معك الی ان تموت و هو ماله فاذا مات صار للوارث (۹۱)** علی (علیه السلام) برای انسان سه تا رفیق فرض نموده است یا سه تا دوست لحاظ فرموده است:

رفیق اول می‌گوید: ای صاحب من، من با تو هستم چه در حال حیات تو و چه در حال ممات تو، او عمل انسان است، نماز، روزه، حج و اخلاق و رفتار نیک، صله رحم، خدمت به مردم، احترام به پدر و مادر و امثال اینها.

دوست دوم می‌گوید: ای رفیق، من با تو هستم ولی انتهای دوستی من تا اول قبر است و او فرزند او است بعد شما را رها می‌نمایم تو در میان قبر تنها هستی.

رفیق سوم می‌گوید: ای صاحب من، من با تو هستم تا موقعی که که زنده هستی و آن مال او است، هنگامی که جان داد اگر بدون وصیت مرده باشد تمامی اموال منتقل به وارث می‌شود این رفیق بی وفا اما اگر دوست انسان عملش باشد او بسیار مونس خوبی است که در قبر هم با او است.

توجه خواننده عزیز و محترم را به یک حدیث جالب می‌نمایم:

**قال النبی صلی الله علیه و آله: سیأتی زمان علی امتی یحبون خمسا و ینسون خمسا، یحبون الدنیا و ینسون الآخرة، و یحبون المال و ینسون الحساب و**



يحبون النساء و ينسون الحور، و يحبون القصور و ينسون القبور و يحبون النفس و ينسون الرب، اولئك بريئون منى و انا برى منهم (٩٢)

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: زود باشد که زمانی بیاید بر امت من دوست بدارند پنج چیز را و فراموش کنند پنج چیز دیگر را:

دنیا را دوست دارند آخرت را فراموش کنند. دوست بدارند مال را، فراموش کنند حساب او را. دوست بدارند همسران خود را (حتی دین خود را فدای زن و بچه کنند و از خدا نترسند) ولی فراموش کنند حوران را. دوست بدارند قصرهایشان را و لو از هر راهی باشد، فراموش کنند خانه قبر را که هم تاریک است و هم مملو است از مار و عقرب و غیره او را به فراموشی بسپارند. دوست می‌دارند نفس و جان خودشان یعنی می‌خواهند همیشه خوب و سرکیف و خوشحال و خرم باشند، اما خدا را فراموش می‌کنند، آنهایی که اینچنین هستند از من بیزارند و من هم از آنها دور هستم.

هرکس که هوای کوثر دارد باید دل از مهر و جهان بردارد

گر مهر و جهان خواهی و کوثرطلبی محض غلط است خوشه يك سر دارد

انما الدنيا دار مجاز والاخره دار قرار

حضرت امیر المومنین (علیه السلام) چه بسیار عالی در این خطبه بیان فرموده: و من كلامه (علیه السلام): ايها الناس انما الدنيا دار مجاز والاخره دار قرار، فخذو من ممرکم لمقرکم و لا تهتکوا استارکم عند من يعلم اسرارکم و اخرجوا من الدینا قلوبکم من قبل ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم و لغيرها خلقتم ان المرء اذا هلك قال الناس ما ترك و قالت الملائكة ما قدم لله اباؤکم فقدموا بعضاً یکن لکم و لا تخلفوا کلاً فیکون علیکم (٩٣)

علی (علیه السلام) می‌فرماید: ای مردم دنیا محل گذرگاه و بازیچه است (یعنی

دنیا خانه‌ای است که دوام ندارد) آخرت است که خانه ابدی است برقرار، توشه بردارید از محل عبورگاه خود برای جایگاه ابدی.

اسرار کسانی که پیش تو به عنوان امانت سپرده شده هتك حرمت نکنید (یعنی امانت کسی را خیانت نکنید اسرار مردم را فاش نکنید)، قلبهایتان را از دنیا خارج کنید، قبل از آنکه بدنهایتان از دنیا خارج شود یعنی قبل از مردن جای همیشگی را آباد کنید چون در دنیا برای امتحان خلق شدید و برای آخرت خلق شدید، وقتی که يك نفر از دنیا می‌رود مردم می‌گویند: چه باقی گذاشت رفت و چقدر اموال دارد؟ و ملائکه می‌گویند: برای خدا چه چیز فرستاد قبل از رفتن پدران شما، بعد می‌فرماید: از این اموال که دارید مقداری را بفرست تا اینکه ذخیره و یا توشه باشد برای خودت همه را در دنیا باقی نگذارید که بر ضرر تو باشد آن را که دادی در راه خداوند آن مال خودتان است (۹۴).

## عبور حضرت عیسی (علیه السلام) از يك قریه

عشق به دنیا باعث گرفتاری بشر است شاید هم سبب بشود آخرت از دست برود، دنیا داری خوب است ولیکن دنیا دوستی ضرر می‌رساند.

از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است: حضرت عیسی ابن مریم (علیه السلام) مرور کرد به يك قریه‌ای که مرده بود اهلش و حیواناتشان و طیورشان بکلی مرده بودند، توی قریه ذی روحی وجود نداشت، حضرت عیسی فرمود: اینها نمرده‌اند مگر از غضب خدا و اگر اینطور نبود همدیگر را دفن می‌کردند.

حواریون گفتند: یا روح الله صحبت کنید ما اعمال اینها را بدانیم و از آن عمل اجتناب کنیم، حضرت دعا کردند، یکوقت ندای همه جانبه به گوش حضرت رسید موقع شب بود.

حضرت فرمود: ای اهل قریه يك نفر در میان مرده‌ها جواب داد: بلی یا روح الله فرمود: وای بر شما عمل شما چه بوده؟ گفت: اطاعت بر گناه بود و آرزوی دراز و مشغول لهو و لعب بودیم. حضرت فرمود: چطور محبت داشتید به دنیا؟ گفت: مثل بچه نسبت به مادر و پستان او، هر وقت روی آورد خوشحال می‌شود و هر وقت پستان را از او بگیرید گریان است.

حضرت سؤال کرد: چطور مبتلا شدید به عذاب خداوند؟ گفت: شب سالم خوابیدیم صبح در آتش دیدیم و در میان کوه سیاه آتش شعله‌ور است و می‌سوزاند ما را. فرمود: در وقت سوختن چه می‌گفتید؟ گفت: می‌گفتیم: ردنا الی الدنيا فیزهد فیها، قیل لنا: کذبتم .

ما را رد کنید به دنیا زاهد بشویم در دنیا، در جواب می‌گفتند: شما دروغ می‌گویید.

حضرت فرمود: وای بر تو چرا شما در میان اینها با من تکلم کردید؟ گفت: یا روح‌الله ملائکه‌ها لجام از آتش در دهن آنها زده‌اند و من در میان اینها بودم لکن اهل معصیت نبودم الا اینکه آنها را موعظه نمی‌کردم، خداوند عذاب فرستاد همه ما را مبتلا کرد، نمی‌دانم آخر کار نجات است یا بسوی آتش می‌برند؟

فرمود: انسان نان خشک بخورد و در مزبله بخوابد بهتر است از اینکه عاقبت اینطور بشود (۹۰).

دل منه غافل به دنیای دنی  
چون در او آخر نباشد ماندنی  
عاقلا از مرگ تاکی غافلی  
تا به کی بر عیش دنیا مایلی  
گوش دل بگشا و بشنو این کلام  
از لسان حق کالناس نیام  
باید از این خواب خوش بیدار شوی  
سوی منزل با رفیقان یار شوی  
گر سلیمان دگر اسکندری  
چون اجل آید ز موری کمتری  
زور رستم قوت اسفندیار  
در دم مردن نمی آید به کار

امام صادق (علیه السلام) و دانش مردم و  
ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون<sup>(۹۶)</sup>  
خلق نکردم جن و انسان را مگر اینکه  
مرا بشناسند و عبادت کنند.

قال الصادق (عليه السلام): وجدت علم الناس في اربع: اولها ان تعرف  
ربك، و ثانيها: ان تعرف ما صنع بك و ثالثا: ان تعرف ما اراد منك، و رابعا ان  
تعرف ما يخرجك عن دينك<sup>(۹۷)</sup>

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: من  
دانش مردم را در چهار چیز یافتم: (یعنی  
اگر کسی دارای این چهار علم باشد او  
دانشمند است)، اول: نسبت به ذات اقدس  
عارف باشد و او را بشناسد و بداند همه  
چیز از او است، هرچه می خواهید از او  
بخواهید، اسرار او در میان بگذارید،  
دوم: بداند چه کسی او را بوجود آورده،  
خدا بوده که تو نبودی بوجود آورد، او

است کفیل همه چیز و ضامن رزق و مقام و دنیا و آخرت، سوم: بدانند خداوند از انسان چه چیز اراده کرده است، اراده کرده او را عبادت کنیم و معصیت نکنیم و به داد بیچارگان برسیم، اگر این چنین باشد ما هم از خدا هر چه بخواهیم خودش وعده کرده که می‌دهد، آیه شریفه:

و آتاکم من کل ما سألتموه و ان تعدو نعمت الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار (۹۸)

هرچه بخواهید خداوند تبارک و تعالی خواهد داد و اگر نعمتهای که مرحمت کرده بخواهید بشمارید قابل شماره نیست یعنی نمی‌توانید نعمتهای خدا را بشمارید. علم چهارم: بدانند آن چیزی که انسان را از دین خدا خارج می‌کند چه چیز است، (و آن دنیا است و حب دنیا).

قال علی (علیه السلام): ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان: اتباع الهوی و طول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق و اما طول الامل فینسی الآخرة، الا و ان الدنيا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابه کصابه الاناء اصطبها صابها الا و ان الآخرة قد اقبلت و لكل منهما بنون فکونوا من ابنا الآخرة و لا تکنوا من ابناء الدنيا فان کل ولد سیلحق بامه یوم القیامه فان الیوم عمل و لا حساب و غذا حساب و لا عمل (۹۹)

دو چیز مورد ترس است: پیروی هوی و هوس، و آرزوی بی‌حساب.

پیرو هوی واسطه بین خدا و انسان را قطع می‌کند و آرزوی زیاد آخرت از نظر انسان محو می‌کند دنیا پشت کرده و به سرعت می‌رود و باقی نمانده از دنیا مگر ته مانده مانند آب ظرف که سراشیب گرفته و ریخته باشد، آگاه باشید که آخرت رو بما کرده هر کدام از دنیا و آخرت دارای فرزندی می‌باشد.

باشید از فرزندان آخرت و نباشید از فرزندان دنیا برای اینکه هر فرزندی روز قیامت به مادرش ملحق می‌شود، امروز روز عمل است بدون حساب، و فردای قیامت در محضر حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و

در محضر حضرت امیر المومنین (علیه السلام) حساب است بدون عمل.  
شاعر خوب گفته:

بپرسید ز يك علامه معنای مسلمانی  
مسلمان را صفاتی گفت آن دانای ربانی  
مسلمان آنکه آمیزد بهم دنیا و عقبا را  
نه مستهلك در آن گردد نه در این شود فانی  
اگر اعمال ما بر طبق قرآن نیست  
شکایت از چنین اوضاع شود عین نادانیت  
مسلمان مظهر صدق و صفای عشق صفای حق  
مسلمان در تلاش زندگی دور از تن آسایی

دنیا اینقدر مهم نیست که ما تمام  
فعالیت خود را صرف دنیا بکنیم و آخرت را  
از دست بدهیم و حال آنکه مقر اصلی آنجا  
است بازگشت همه ما بسوی اوست، قرآن می‌فرماید: **منها  
خلقناهم و منها نعیدکم و منها نخرجکم تازه**

از خاك شما را خلق کردیم آخر الامر بسوی  
خاك عود خواهم داد، بعد شماها از آن  
خارج می‌نمایم.

**الحمد لله الذی لا ادعو غیره و او دعوت غیره لم یستجب لی دعایی و  
الحمد لله الذی لا ارجو غیره و لو دعوت غیره لا خلف رجایی و الحمد لله الذی  
وکلنی الیه فاکرمنی و لم یکلنی الی الناس فیهینونی و الحمد لله الذی تحبب الی و  
هو غنی عنی (۱۰۰)**

سپاس خدایی را که غیر او را نمی‌خوانم،  
اگر غیر او بخوانم مستجاب نمی‌شود، حمد  
خدایی را امید به غیر ندارم، اگر امید  
به غیر داشته باشم خلف وعده می‌کرد و مرا  
ناامید می‌گرداند، سپاس و حمد خدایی را  
که مرا به خودش وا گذاشته و گرامیم داشت  
و به غیرش وانگذاشته تا خوارم گرداند،  
حمد و سپاس خدایی را که با من اظهار

دوستی فرمود با اینکه احتیاج به من ندارد الی آخر دعا.

عن الصادق (علیه السلام) قال: مر رسول الله صلى الله عليه وآله بجدي اسك ملقى على مزبله ميتا فقال لا صحابه كم يساوى هذا؟ فقالوا: لعله لو كان حيا لم يساوى درهما فقال النبي صلى الله عليه وآله و الذى نفسى بيده الدنيا اهون على الله من هذا الجدى (١٠١)

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: حضرت رسول اکرم صلى الله عليه وآله عبور کرد از يك بز که گوش بریده و مرده بود انداخته بودند توی مزبله، حضرت رو کرد به اصحاب خود فرمودند: چقدر این بز مرده قیمت دارد؟ در جواب گفتند: اگر این حیوان زنده بود يك درهم شاید هم ارزش نداشت. رسول اکرم صلى الله عليه وآله قسم به آن کسی که جان من به ید قدرت او است دنیا در نظر من پستتر است از این حیوان مرده (١٠٢).

روایت شده که: حضرت عیسی (علیه السلام) دید پیرمردی در بالای کوهی مشغول عبادت است در زیر گرمای هوا، حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: چرا برای خود سایه بانی تشکیل نمی‌دهی؟ عرض کرد: یا نبی الله شنیدم من از یکی از پیغمبران که من بیش از هفتصد سال زنده نیستم دیگر با این عمر قلیل عقلانی نیست که من مشغول يك ساختمان بشوم، حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: من خبر تعجب آورنده به شما دهم، گفت: چه باشد؟ فرمودند: در آخر الزمان قومی می‌آید که عمر یکی از آنها به صد سال نمی‌رسد لکن قصرها بنا می‌کنند و آرزو می‌نمایند آرزوهای هزار ساله، شیخ گفت: اگر من آن زمان را درک می‌کردم به يك سجده واحده عمرم را تمام می‌کردم (١٠٣).

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لو كان لابن آدم واديان من ذهب لا يتعنى و رانهما ثالث (١٠٤)

برای فرزند آدم اگر دو رودخانه طلا باشد در فکر سومی است به دست بیاورد.

بیا ای عاقل مرد خردمند  
مشو مغرور به مال و جاه و فرزند  
که اینها زینت روی زمین است  
که نیکو بگذری رخسار دین است  
اگر عمرت بود عمر فریدون  
اگر گنجت بود چون گنج قارون  
اگر دستت رسد در چرخ گردون  
در آخر منزلت زیر زمین است

و اعتدنا للظالمین عذابا الیما، و عادا و ثمودا و اصحاب الرس و قرونا بین  
ذلك كثيرا (۱۰۰)

قبل از این آیه می‌فرماید: قوم حضرت  
نوح وقتی که انبیا را تکذیب کردند آنها  
را غرق نمودیم و قرار دادیم این را برای  
مردمان دیگر نشانه و علامت؛ و آماده  
کردیم برای ستمگران عذابی دردناک و عاد  
و ثمود را و اصحاب رس را و قرنهایی میان  
آنها بسیار.

قوم عاد همان هود پیغمبر است که از  
سرزمین یمن مبعوث شد، قوم ثمود قوم صالح  
پیغمبر است که در سرزمین وادی القری  
میان مدینه و شام مبعوث گردید، اما  
اصحاب رس طایفه‌ای بودند که در یمامه  
زندگی می‌کردند و پیامبری با نام (حنطله)  
بر آنها مبعوث شد و آنها حضرت حنطله را  
تکذیب کردند و در میان چاه انداختند و  
چاه را پر از نیزه کردند و دهانه چاه را  
با سنگ بستند تا اینکه آن پیغمبر شهید  
شد.



## اصحاب رس چه کسانی هستند؟

دنباله تاریخ از حضرت امام رضا (علیه السلام) نقل شده که: سه روز قبل از شهادت امیر المومنین (علیه السلام) مردی از قبیله (بنو تمیم) به نام (عمرو) خدمت آن حضرت آمد.

عرض کرد: یا امیر المومنین خبر بده مرا از اصحاب رس که چه کسانی بودند و در کدام سرزمین زندگی می‌کردند و پادشاه آنها چه کسی بود؟

حضرت فرمود: ای برادر تمیمی قصه ایشان را پرسیدی از من پیش از تو کسی آن را نپرسیده بود و بعد از من کسی از احوال آنها خبر نخواهد داد، مگر آنکه از من نقل کند، قصه ایشان آن است که:

قومی بوده‌اند درخت صنوبری که آن را شاه درخت می‌گفتند و می‌پرستیدند و آن درخت را یافت که پسر نوح است کاشته بوده در کنار چشمه‌ای که آن را روشاب می‌گفته‌اند و آن چشمه بعد از طوفان برای حضرت نوح بیرون آمده بود به این جهت اصحاب رس گفتند: اینها پیغمبر خودشان را زنده درگور نمودند، دوازده شهر داشتند در کنار نهری در بلاد مشرق که آن را رس می‌نامیدند و آنان به نام نهر اصحاب رس نامیدند و در آن زمان بزرگترین نهر بود در زمین و آبی شیرین و گوارایی داشته و شهری بزرگتر و آبادتر و پر نعمت تر از شهرهای ایشان نبود و اسامی شهرهای آنها از این قرار است: فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، شهریور، مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند.

بزرگترین شهر آنها اسفند که پایتخت آنها بوده که پادشاه ایشان در شهر مسکن داشته اسمش ابن عابور بوده است.

چشمه آب رس و درخت اصلی صنوبر در این شهر بوده و در شهرهای دیگر ساقه آن صنوبر را کاشته بودند و نهری از چشمه‌ای که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند.

آب چشمه و نه‌رهای دیگر که از چشمه بزرگ جاری نموده بودند بر خود و حیوانات حرام دانستند و از آن آب نمی‌آشامیدند، می‌گفتند: این آب سبب و مایه زندگی خدایان ما است و سزاوار نیست کسی که سرمایه زندگی خدایان را ناقص نماید و هر کس از آن آب می‌نوشید او را واجب‌القتل دانسته و او را به قتل می‌رسانیدند و چون آب از سرچشمه بزرگ می‌گذشت و به نه‌رهای کوچک که مخصوص خوردن بود وارد می‌شد می‌خوردند و به حیوانات می‌دادند و در هر ماهی از ماه‌های سال در یک شهری از آن شهرها یک عید قرار داده بودند.

اهل آن شهر جمع می‌شدند پیش درخت صنوبری که در آن شهر بود و بر روی درخت پرده‌ای از حریر می‌کشیدند و انواع و اقسام صورتها و نقش‌ها کشیده بودند و گوسفند و گاو می‌آوردند برای آن درخت قربانی آتش می‌زدند چون دود بلند می‌شد از آن قربانیها همه برای آن درخت به سجده می‌افتادند و گریه می‌کردند و درخواست می‌کردند که از آن مرحوم خشنود گردد و از تقصیرات آنها درگذرد.

شیطان برای آنکه آنها را اغوا و گمراه کند و به خداشناسی پی‌نبرند می‌آمد و شاخه‌های درخت را حرکت می‌داد و ساق درخت مانند طفلی فریاد می‌کرد ای بنده من از شما کاملاً راضی شدم دیدگان شما روشن باشد آن مردم چون این صدا را می‌شنیدند سر از سجده بر می‌داشتند و شراب می‌نوشیدند و دست می‌زدند و انواع سازهای دیگر می‌نواختند.

يك شبانه روز در پای آن درخت به لهُو و لعب مشغول می‌بودند به محل‌های خود باز می‌گشتند به همین سبب عجم به عنوان یاد بود این ایام و امکنه اسامی ماه‌های خود را به آبان و آذر و غیره نامیدند. به اعتبار نام آن شهرها و هر ماهی که عید شهری بود می‌گفتند این شهر است مثلاً روز اول آبان ماه عید شهر آبان چون عید شهر بزرگ ایشان می‌شد كوچك و بزرگ زن و مرد ایشان از شهرهای خود به آن شهر می‌آمد و پیش درخت صنوبر بزرگ و چشمه اصلی حاضر می‌شدند.

و چشمه‌ای که از ابریشم و انواع صورت‌ها بر آن نقش شده بود نزدیک آن درخت می‌زدند و از برای آن خیمه دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از شهرها بود و از خارج آن خیمه برای صنوبر سجده می‌کردند و قربانیها برای آن درخت می‌آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر برده بودند قربانی می‌نمودند شیطان می‌آمد و آن درخت را حرکت می‌داد و از میان آن درخت با صدای بلند با ایشان سخن می‌گفت آنها را امیدوار می‌ساخت.

دوازده شبانه روز به همین رویه اشتغال داشتند چون کفر ایشان بسیار طول کشید خداوند تبارك و تعالی پیغمبری به نام حنظله بن صفوان را بسوی ایشان مبعوث فرمود و آنها را بخداوند تعالی دعوت نمود لکن آنها عمل نکردند پیغمبر در مناجات عرض کرد پروردگار اینها به درخت می‌پرستند درختهای آنها را خشك فرما نفرین به هدف اجابت رسید.

چون صبح شد دیدند که تمام درختان خشك شده آمدند پیغمبرشان را کشتند و گفتند: این پیغمبر سبب شده خدایان ما به غضب آمده.

خداوند تبارك و تعالى هم آنروزی که اینها مشغول لهو و لعب بودند بادی تند و سرخ رنگ بر ایشان ورزیدن گرفت و زمین در زیر پای آنها افروخته گردید و ابری سیاه و تاریکی بر سر آنها آمد و آتش بر سر آنها بارید همه آنها را سوزانید و همه را نابود کرد از آثار کفر آنها و ستم و ظلم کردن و کشتن حضرت حنظله بن صفوان که پیغمبرشان بود موجب نفرین آن حضرت و نازل شدن عذاب دردناک قرار گرفتند این اصحاب رس (۱۰۶).

### حضرت زکریا (علیه السلام) و شهادت او

یکی دیگر از انبیاء که به شهادت رسانیدند حضرت پیغمبر زکریا (علیه السلام) بود.

بنی اسرائیل او را متهم به زنا نمودند با حضرت مریم قصد قتل آن حضرت را کردند حضرت فرار کرد پناه به درخت برد درخت از هم باز شد در وسط آن درخت پنهان گردید شیطان قبای حضرت را کشید بیرون ماند به مردم گفت: زکریا به سحر در وسط این درخت رفت لباسش پیدا است.

خواستند از ریشه بر آورند شیطان دستور داد اره از آهن در کمر درخت گذاشتند با حضرت به دو نیم کردند پس از شهید کردن حضرت زکریا حضرت یحیی پیغمبر پسر زکریا را شهید کردند.

## حضرت یحیی و کشته شدن او

چون سلطان وقت می‌خواست دختر عیالش را تزویج کند حضرت یحیی مانع بود چون عیال سلطان می‌ترسید که سلطان زن بگیرد و لذا دخترش را آراسته کرد فرستاد پیش سلطان. در حالی که سلطان شراب خورده و از خود بی خود شده گفت: وقتی که سلطان پیش تو آمد بگو: اول باید یحیی را بکشی بعد دست بطرف من دراز کنی.

وقتی که سلطان آمد گفت: دختران مهر دارند مهریه من آن باشد که یحیی را بکشی.

سلطان گفت: این تقاضا را نکنید. دختر گفت: چاره نیست به وصال رسیدن منحصر با آن است.

سلطان دستور داد در میان طشت طلا سر آن حضرت را از بدن جدا کردند. و خون آن شهید مظلوم جوشید هر چه خاک ریختند فایده نکرد. در خاک تلی نمایان شد و در اطراف آن دائما خون ترشح می‌کرد.

## دانیال پیامبر و بخت النصر

خداوند خطاب به دانیال پیغمبر کرد که بنی اسرائیل دو نفر از رسولان من کشته اند که برای خون آنها کسی غضب نکرد و کسانی که شریک خون آنها نبودند ولی ترك معاشرت نکردند و بر آنها بدترین بندگانم را مسلط می‌نمایم مردان را به قتل و زن و بچه‌ها را اسیر کند.

فرمود: به دانیال پیغمبر در بیت المقدس در فلان کاروان سرا می‌روی بچه لاغری خواهی دید و به نام بخت النصر از او امان نامه‌ای می‌گیری که به تو آسیبی نرساند حضرت رفت دید در آن کاروان سرا يك زنی است بچه را از شیر خنزیر می‌دهد

حضرت به آن بچه فرمود: خداوند ترا مسلط گرداند باین ملت.

آمدم از تو امان نامه بگیرم که آسیبی به من نرسد بخت النصر هم نوشته ای داد که ترا آسیبی نرسانم بخت النصر هیزم می آورد و می فروخت تا اینکه روزی با کسی که خریداری می کرد دعوا کرد.

بخت النصر را بردند زندان در آنجا گاهی گردش می کرد و همه آنها را دید گفت: تا کی در زندان باشید اگر قول دهید اطاعت کنید همه را نجات می دهم از همه قول گرفت که مطیع باشند نصف شب همه را باز کرد از قید زنجیر گفت: پاسبانها را بکشید فرار کردند بالای کوهی و گاهی قافله را که می دیدند غارت می کردند بعد شروع کردند به دهاتها بعد حرکت کردند برای پایتخت که بیت المقدس باشد هنگام ورود آنها حضرت دانیال با اطلاع شد امان نامه را رسانید بخت النصر دستور داد که تو در امان هستی.

فرمود: بنویسید اهل بیت من هم در امان باشد قبول نکرد آخر الامر گفت: من تیری به طرف گنبد بیت المقدس رها می کنم اگر به گنبد مسجد رسید برای احدی غیر از تو امانی نیست و اگر نرسید اهل بیت تو هم در امان است وقتی که تیر پرتاب شد خداوند بادی فرستاد تیر را به گنبد زد با اینکه فاصله يك فرسخ بود بخت النصر گفت: بغیر تو احدی در امان نیست وقتی که وارد شدند به بیت المقدس، اول: سلطان وقت که قاتل حضرت یحیی بود به قتل رسانید در وسط کاخ تلی قرار گرفته سوال کرد این تل چیست گفتند: سر پیغمبری را در این جا بریده اند از آن وقت خون می جوشد گفت، بقدری از مردان و زنان این شهر بکشم که این خون از جوشش بیفتد.

این قدر کشت تا عدد مرد و زن هفتاد هزار نفر رسید باز خون خاموش نشد بخت النصر گفت: کسی از اهل این شهر زنده مانده بعد از گردش عجوزه‌ای پیدا کردند که در جایی مخفی شده بود او را آوردند سر بریدند آنوقت خون از جوشش افتاد بین شهادت از حضرت یحیی و انتقام از قاتل او در حدود يك صد سال طول کشید.

بعد بخت النصر حضرت دانیال را گرفت گفت: من تو را امان دادم که نکشم اما نه این که آزاد بگردی انداخت توی چاهی شیری ماده انداخت توی آن چاه که حضرت را پاره کند به قدرت خداوند تبارک و تعالی آن حیوان خاک می‌خورد و شیر می‌داد به آن حضرت تا این که خداوند وحی فرستاد به یکی از پیغمبرهای دیگر که دانیال در فلان چاه است غذا ببرید دانیال حدود بیست سال در چاه زندانی بود تا اینکه بخت شبی خواب دید و بیدار شد بدنش لرزان گرفت و خواب یادش رفت که در خواب چه دیده بود. سیصد نفر منجم حاضر کردند و سوال کرد من در خواب چه دیدم آنها گفتند شما خواب خود را نقل کنید ما آن را تعبیر کنیم. گفت: فراموش کرده‌ام آنها هم از عهده بر نیامدند لذا گفت من داعی ندارم بشماها را مخارج بدهم امر کرد همه را گردن زدند تا این که وزیر او گفت: يك نفر در چاه مدت بیست سال است زندانی است.

او بلد است بگوید وقتی او را آوردن گفت: من چه خوابی دیده‌ام گفت: خواب دیدی سرت آهن پاهایت از مس و سینه‌ات طلا شده است: احسنت یادم آمد درست است تعبیر کنید.

گفت: تو بیش از سه روز دیگر زنده نمی‌مانی و کسی که نژادش ایرانی است تو

را به قتل می‌رساند گفت: آیا کسی جرأت آن را دارد.

فرمود: بلی وقتی که مشیت خداوند تعلق برنابودی تو قرار بگیرد، گفت: اگر چه این حرف دروغ است ترا نزدیک خود حبس می‌کنم اگر کشته شدم فبها و الا ترابنجوی بکشم احدی را نکشته باشم دستور داد احدی در آن هفت قلعه رفت و آمد نکنند و همه را بیرون کرد شیرها را رها کرد که هر کسی که وارد شد او را بدرد فقط بچه غلامی که اصلش ایرانی بود را نگاه داشت به مدت سه روز از اطاق بیرون در نیامد تا این که بعد از ظهر روز سوم حوصله‌اش به سر آمد شمشیر خود صیقل داد و به دست غلام داد و گفت: قدری گردش می‌کنم و تو در اتاق باشید مبادا کسی بیاید هر کس وارد این قصر شد دو نیمش کنید ولو خود من باشم غلام قدری گردش کرد رفع خستگی کرد و ایستاد درب اطاق.

بخت النصر گفت: حالا چیزی از روز باقی نمانده است خوب است این چند دقیقه را هم بروم اطاق روز خطر برسد نزدیک اطاق که رسید شمشیر صیقل شده که بدست غلام بود چنان بر فرق بخت النصر وارد کرد خون مثل ناودان جاری شد خواست تعقیب کند دیگر اجل مهلت نداد، گفت: خودت به من دستور دادی که اگر خودم هم باشم بزن و من هم دستور خودت را عمل کردم به درك واصل شد (۱۰۷)

ای بشر امروز بکن فکر خویش هست تو را روز حساب به پیش روز مکافات گناه و صواب روز گرفتاری و یوم و حساب روز حساب و بد و نیک همه عدل خدای قاضی آن محکمه هر که در آن محکمه محکوم شد خوار و سرافکنده و محروم شد قسمت او در طبقات جحیم حسرت و درد است و عذاب الیم منزل هر مومن نیکو سرشت غرفه پرنعمت باغ بهشت



## داستان نوح (علیه السلام) و نفرین او

یکی از پیغمبرانی که ستم کشید و از دست امت خود ظلم دیده و آیاتی که راجع به آن حضرت نازل شده حضرت نوح پیغمبر (علیه السلام) است:

و هی تجری بهم فی موج کالجبال و نادای نوح ابنه و کان فی معزل یابنی  
ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء قال لا  
عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و حال بینهما الموج فکان من المغربین، و  
قیل یاارض ابلعی مائک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت  
علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین و نادای نوح ربه فقال رب ان ابنی من  
اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین، قال یا نوح انه لیس من اهلک انه  
عمل غیر صالح فلا تسئلنی ما لیس لك به علم انی اعظک ان تكون من الجاهلین  
(۱۰۸)

یعنی: کشتی نوح با سرنشینانش در امواج کوه می‌شکافت و می‌رفت، فریاد زد حضرت نوح فرزندش را که از او جدا دید فرزندم بی‌با ما باشید با کافران مباش، پسر نوح گفت: بزودی به کوه پناه می‌برم که مرا در امان خود پناه خواهد داد. در این هنگام موجی برخاست فرزند حضرت نوح را مثل پرکاه از جا کند و در هم کوبید و میان پدر و فرزند جدایی افکند و او را در صف غرق شدگان قرار داد، حضرت نوح زمام کشتی را به دست خدا سپرده، موج آب کشتی را بهر طرف می‌برد.

شش ماه تمام از اول ماه رجب تا آخر ماه ذیحجه این کشتی سرگردان بود، حتی سرزمین مکه و اطراف خانه کعبه را سیر کند، آخر الامر فرمان خدا صادر شد به زمین دستور داده شد ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان دست نگهدار کار پایان یافت، کشتی بر دامنه کوه (جودی) که یک منطقه‌ای است در شمال عراق در نزدیکی شام قرار گرفت.

آن وقت گفته شد دور باد قوم ستمگر  
(پایان ترجمه آیه شریفه).

آیه شریف (ترجمه آیه بعد راجع به پسر  
نوح) وقتی که نوح دید فرزند خود را در  
میان امواج، علاقه پدری به جوش آمد رو به  
درگاه خدا کرد و گفت: پروردگارا! فرزندم  
از اهل من و خاندان من است و تو وعده  
فرمودی خاندان مرا از طوفان و هلاک  
برهانی و تو احکم الحاکمین هستی، خداوند  
فرمود: ای نوح او از اهل تو نیست بلکه  
عمل او عملی است غیر صالح.

چیزی را که علم نداری از من تقاضا مکن  
من به تو موعظه می‌کنم تا از جاهلان  
نباشی.

اولین پیغمبر اولوالعزم حضرت نوح است،  
اسم مبارك آن حضرت (عبدالعلی) است از  
کثرت نوحه و گریه نوح گفته شد.

حضرت نوح (علیه السلام) نهصد و پنجاه  
سال مردم را به توحید دعوت کرد، شیخ  
صدوق قدس سره از امام صادق (علیه السلام)  
روایت کرده: گاهی مردم حضرت نوح را به  
قدری کتک می‌زدند که سه روز تمام به حال  
بیهوشی می‌افتاد، سیصد سال از دعوت نوح  
گذشت، هدایت نشدند خواست نفرین کند، چند  
نفر از فرشتگان از آسمان هفتم آمدند  
خواهش کردند که نفرین را تاخیر بیندازد  
حضرت نوح گفت: اگر زنده باشم سیصد سال  
دیگر تاخیر انداختم.

بعد از سیصد سال خواست نفرین کند عده  
از ملائکه از آسمان ششم آمدند خواهش  
کردند که نفرین را تاخیر نماید باز سیصد  
سال دیگر صبر کرد.

بعد از نهصد سال نفرین کرد جبرئیل  
نازل شد و گفت: دعای تو را خداوند قبول  
کرد اکنون پیروان خود بگو خرما بخورد و  
هسته آن را بکارند و مواظبت کنند تا  
درخت بشود و میوه بدهد آنوقت فرج شما

حاصل می‌شود، آنها خرما را کاشتند، بزرگ شد خرما داد، نوح از خدا خواستند عذاب نازل کند، وحی رسید دوباره آن خرما را بخورند و هسته را بکارند بعد از بار دادن فرج حاصل می‌شود.

در این وقت يك سوم از مردم از دین نوح دست کشیده و مرتد شدند و بقیه مردم عمل کردند و هسته خرما را کاشتند و خرما آورد، دفعه سوم باز وحی رسید هسته را بکارید خرما بشود ای دفعه دو ثلث مردم مرتد شدند، بقیه عمل کردند هسته را کاشتند خرما آورد حضرت نوح دعا کرد و مستجاب شد دستور آمد برای ساختن کشتی حدود هفتاد نفر یاور داشت البته این برنامه‌ها برای امتحان بود که پاکان معلوم شود.

به کمک فرشته‌ها به زودی کشتی ساخته شد و دارای سه طبقه بوده، طبقه بالا برای مردم، و طبقه وسط برای چهار پایان، و طبقه زیرین مال و وحوش و خوراک و لوازم هم در طبقه اول قرار گرفت، دستور آمد هر وقت دیدی آب از تنور آمد و جوشیدن گرفت از هر حیوان يك جفت بردار، با آن کسانی که ایمان آورده‌اند بروید میان کشتی، تنور در کوفه توی خانه حضرت نوح بود در کوفه که الان آنجا مسجد شده است، خلاصه این روز مشغول پختن نان بودند آب از تنور جوشید، حضرت نوح یاران خود و حیوانات را سوار کشتی کرد، آب جوشید و از آسمان نیز مثل مشک شروع به باریدن کرد، رودهای فرات و چشمه‌ها طغیان کرد، آب زمین را فرا گرفت همه را غرق کرد، جز سواران کشتی حضرت نوح (علیه السلام) (۱۰۹).

شاعر خوب سروده:

**ایها الناس جهان جای تن آسائی**

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست  
 خفته‌گان را خبر از زمزمه مرغ سحر  
 حیوان را خبر از عالم انسانی نیست  
 سجده آن نیست که بر خاک نهی پیشانی  
 صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست داروی  
 تربیت از پیر حقیقت بستان  
 کادمی را بدتر از علت نادانی نیست  
 عارف و عابد و صوفی همه طفلان رهند  
 مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

### حضرت لقمان (علیه السلام) و موعظه او به پسرش

قال صادق (علیه السلام): قال لقمان (علیه السلام): لابنه یابنی ان الناس قد جمعوا قبلك لاولادهم فلم یبق ما جمعوا و لم یبق من جمعوا له و انما انت عبد مستاجر قد امرت بعمل و عدت علیه اجرا فاوف عملك و استوف اجرک و لا تكن فی هذه الدنيا بمنزله شاه وقعت فی زرع اخضر فاكلت حتی سمن فکان حتفها عند سمنها و لكن اجعل الدنيا بمنزله قنطره علی نهر جزت علیها و ترکتها و لم ترجع الیها آخر الدهر

امام صادق (علیه السلام) فرموده: لقمان (علیه السلام) به پسرش فرمود: فرزندانم مردم مال دنیا را جمع کردند قبل شما برای اولادهایشان که بخورد ولی باقی نماند آنچه را که جمع کرده بودند و باقی نماند صاحبان سورت برای آنها یعنی: نه خودشان ماندند در دنیا و نه اموالشان (کل شی هالك الا وجهه) و تو بنده اجیر هستی و مامور هستی به عمل کردن و وعده داده شده‌اید مزد بگیرید وفا کنید به عمل خود استفاده کن مزدت را فرزندانم نباشید در دنیا مثل گوسفند که در چراگاه سبز بخورد و چاق بشود مرگ این حیوان در گرو چاقی

او باشد یعنی: صاحب گوسفند منتظر باشد تا کی چاق می‌شود او را بکشد. اینطور نباش بلکه دنیا را مثل يك پل قرار بده که می‌خواهید از آن پل عبور کنید بروید دیگر هم بازگشت ندارید، ترك کنید بطوریکه تا آخر دنیا دیگر عبور نخواهی کرد (۱۱۰).

امیر المومنین چه بیان زیبایی فرموده: **قال علی (علیه السلام) و قد رجع من صفین فاشرف علی القبور بظاهر الكوفه:**

یا اهل الدیار الموحشه و المحال المقفره، و القبور المظلمه یا اهل التربه یا اهل المغربه یا اهل الوحده یا اهل الوحشه انتم لنا فرط سابق و نحن لكم تبع لاحق اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندکم ثم التفت الی اصحابه فقال (علیه السلام) لو اذن لهم فی الکلام لا خبروکم ان خیر الزاد التقوی (۱۱۱)

علی (علیه السلام) هنگامی که از جنگ صفین مراجعت فرموده بودند تشریف آوردند به قبرستان کوفه روی کردند به این مرده‌ها فرمود: ای اهل خانه‌های ترسناک و جاهای بی‌کس و بی آب و علف، ای اهل خانه تاریک و خانه خاک بدون فرش و از همه کس نور و بی کس و تنها و اهل وحشت شما گروهی بودید رفتید ما هم بعدا به شما لاحق خواهیم شد خبر از دنیا به شما گروه مرده‌ها خانه‌های شماها را دیگران مسکن کردند در جایگاه همه شما بازماندگان هم ازدواج کردند اموالتان بین وراثت تقسیم گردید (چیزی برایتان نماند مگر همان که همراه خود بردید نماز و روزه صدقه اخلاق خدمت و دستگیری از بیچارگان آنچه انجام دادید در زمان حیات خود او مال شما بود که بردید).

این بود خبر ما به شما آیا پیش شما خبر تازه‌ای برای ما است.

بعد حضرت به اصحاب فرمود: اگر اینها ماذون بودند و اجازه داشتند و حرف می‌زدند می‌گفتند بهترین هدیه و توشه در

پیش ما تقوی است (یعنی: در دنیا و در آخرت تقوی و پرهیزگاری والسلام).

### اصحاب رقیم چه کسانی هستند؟

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که:

سه نفر بودند آنها را باران گرفت ، پناه به غاری بردند، ناگاه سنگ عظیمی از کوه به زیر آمد و در غار را بر ایشان بست یکی از آنها گفت: ای بندگان خدا، چیزی شما را نجات نمی دهد به غیر راستی پس هر يك از شما به هر کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگویید و به آن کار از خدا بخواهید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند.

یکی از ایشان گفت: خداوندا من پدر و مادری داشتم، پیر بودند و زن و فرزندان خورد هم داشتم و گوسفندان می چرانیدم و شب از برای ایشان طعامی می آوردم، اول پدر و مادر خود را سیر می کردم و آخر به فرزندان خود می دادم يك شب دیر برگشتم، وقتی آمدم که پدر و مادرم به خواب رفته بودند، شیری که آورده بودم بر دست گرفتم نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه می کردند از شوق طعام و من نخواستم که ایشان را بیدار کنم بالای سر ایشان ایستادم تا صبح شد، خداوندا اگر این کار را برای طلب رضای تو کرده ام پس فرجی برای ما گشای، سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند.

پس دیگری گفت: خداوندا من دختر عمویی داشتم، او را بسیار دوست داشتم، پس اراده کردم با او زنا کنم، او گفت: باید صد اشرفی برای من بیاوری تا راضی بشوم، پس من صد اشرفی برای او بردم و جای خلوت رفتیم، او به من گفت: از خداترس و مهر

خدایی را به حرام بر مدار، من ترك كردم و برخواستم اگر این کار را برای رضای تو کردم، فرجی کرامت فرما، سنگ دورتر شد. مرد سومی گفت: خداوندا می‌دانی که من مرد کارگری را اجیر گرفته بودم که نیم درهم به او بدهم و او مضایقه کرد او را از من نگرفت و رفت پس من مزد او را برای او زراعت کردم تا رسید به يك هزار درهم و همه را به او دادم، خداوندا! اگر این عمل من برای خشنودی تو کرده‌ام، آنچه از این سنگ مانده است از جلو بردار. پس سنگ دور شد و آنها از غار بیرون آمدند.

پس رسول صلی‌الله علیه و آله فرمودند: هر کس با خدا راست بگوید نجات پیدا می‌کند.<sup>(۱۱۲)</sup>

### فضیلت نماز شب

و من اللیل فتجهد به نافله لك عسی ان یبعثک ربك مقاما محمودا و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنك سلطانا نصیرا<sup>(۱۱۳)</sup>

پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن و نماز بخوان این يك وظیفه اضافی برای تو است تا پروردگارت تو را به مقامی بر انگیزد و بگو پروردگارا مرا (در هر کار) صادقانه وارد کن و صادقانه خارج نما و سوی خودت سلطان و یآوری برای من قرار ده.

درباره نماز شب زیاد سفارش شده است و در روایات آمده است نماز شب باعث صحت بدن و کفاره گناهان و بر طرف کننده وحشت قبر است روی انسان را سفید و روزی را جلب می‌نماید.

سه مرتبه حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله به علی (علیه السلام) فرمود: **و عليك بصلوه اللیل و عليك بصلوه اللیل و عليك بصلوه اللیل**

یعنی: یا علی بر شما باشد که نماز شب را ترک نکنید.

از انس روایت است که گفت: شنیدم حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود: دو رکعت نماز در دل شب بهتر است در پیش من از دنیا و آنچه در دنیا است (۱۱۴).

روایت شده از امام زین العابدین (علیه السلام) سوال کردند که چه شده که کسانی که در شب تهجد می‌کنند روی آنها از همه کس نیکوتر است؟ فرمود: برای اینکه آنها خلوت می‌کنند با خدای متعال خداوند هم می‌پوشاند به ایشان از نور خودش. (۱۱۵)

روایت شده از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود: هر کسی که نماز را سبک بشمارد خداوند عقوبت می‌کند آنها را به هجده عقوبت شش عقوبت در دنیا، سه عقوبت وقت مردن، سه عقوبت در قبر سه تا هم در روز محشر، و سه تا هم در صراط. اما شش عقوبت که در دنیا به او می‌رسد:

اول: روزی او تنگ می‌شود.

دوم: عمر او کوتاه است.

سوم: نور صورتش تمام می‌شود.

چهارم: از اسلام بی‌بهره می‌شود.

پنجم: دعای صالحین شامل حال او نمی‌شود.

ششم: دعای او مستجاب نمی‌شود.

اما سه عقوبتی که وقت مردن به او می‌رسد:

اول: اینکه ذلیل از دنیا می‌رود.

دوم: اینکه تشنه جان می‌دهد اگر چه آب‌های دنیا را به او بدهند.

سوم: گرسنه از دنیا می‌رود اگر چه طعام‌های دنیا را به او بدهند.

و اما آن سه عقوبتی که در قبر به او می‌رسد:

اول: فوق العاده مغموم می‌شود و قبر او تاریک می‌شود.



دوم: اینکه قبر بر او تنگ می‌شود و معذب می‌گردد.

سوم: ملائکه بشارت رحمت خدا را به او نمی‌دهند.

و اما آن سه عقوبتی که در محشر به او می‌رسد:

اول: این است که به صورت الاغ محشور می‌شود.

دوم: اینکه نامه عملش به دست چپ او داده می‌شود.

سوم: اینکه حساب را بر او سخت می‌گیرند.

اما آن سه عقوبتی که در صراط به او می‌رسد:

اول: اینکه خدا نظر رحمت به او نمی‌کند.

دوم: اینکه هیچ نافلة و فریضه از او قبول نمی‌کند.

سوم: اینکه خداوند او را بر صراط هزار سال ننگه می‌دارد برای حساب بعد از همه این عقوبات او را آتش می‌کند (۱۱۶).

ملا احمد نراقی صاحب معراج السعاده نقل کرده او از قول یکی از ثقات که او نقل کرده که من به سن شانزده سالگی بودم عید نوروزی بود در اصفهان به اتفاق پدرم و جمعی از دوستان به بازدید عید می‌رفتیم به خانه یکی از دوستان روز سه شنبه بود آمدیم به خانه او که نزدیک قبرستانی بود ما بر سر قبری نشستیم یکی را فرستادیم برود بر در خانه آن رفیقمان ببیند هست یا نه یکی از رفقا به عنوان شوخی گفت: ای صاحب قبر آخر ایام عید است ما به دیدن هر کس که رفته ایم میوه، شیرینی برای ما آورده، صدایی از قبر بیرون آمد که ببخشید من نمیدانستم که شما تشریف می‌آورید هفت روز دیگر وعده ما و شما در همین جا تا از خجالت شما بیرون بیائیم و

شما را پذیرایی کنم از شنیدن این صدا ما همه ترسیدیم و یقین کردیم تا هفته دیگر می‌آید پس مشغول گریه و زاری شدیم و توبه و وصیت کردیم تا سه شنبه دیگر همه سالم در پیش یکدیگر جمع شدیم و رفتیم بر سر آن قبر که ببینیم چه می‌شود.

یکی از همراهان صدا زد ای صاحب قبر به وعده خود وفا کن ما آمدیم صدای از قبر بلند شد بسم الله بفرمایید ناگاه زمین شکافته شد و چند پله پیدا شد ما با ترس و اضطراب پائین رفتیم.

دهلیز سفیدکاری یعنی يك سکوی پیدا شد شخصی هم ایستاده بود پیش روی ما برای راهنمایی وقتی دهلیز را طی کردیم وارد باغی شدیم که بسیار باصفا بود و نهرها جاری، درختها بسیار با میوه همه فصل.

مرغان خوش الحان بالای درختان و خیابانی که در مقابل دهلیز بود گذشتیم به عمارت بسیار عالی رسیدیم درهای آن عمارت به اطراف باغ باز بود شخصی در نهایت حسن جمال در آن مکان نشسته بود ما را که دید برخاست احترام کرد امر کرد انواع میوه‌ها و شیرینیها که مثل او ندیده بودیم حاضر کردند قدری خوردیم و بعد از ساعتی برخاستیم آن شخص ما را بدرقه کرد تا دم دهلیز پس پدر من از او سوال کرد شما کیستید و اینجا کجاست؟

گفت: من فلان قصاب هستم که در نزدیکی همین قبرستان مغازه داشتم مشغول قصابی بودم هرگز کم فروشی نکردم و اول وقت که صدای موذن بلند می‌شد اگر گوشت در ترازو بود نمی‌کشیدم و به مسجد که در نزدیکی دکان من بود می‌رفتم و نمازم را با جماعت می‌خواندم همین که از دنیا رفتم مرا در اینجا آوردند و در هفته گذشته مأذون نبودم که شما را راه بدهم تا امروز مأذون شدم پس هر يك از ماها از مدت عمر

خود از او سوال کردیم و جواب می‌گفت: پس یکی از رفقا که شغل او مکتب داری بود از مدت عمر خود پرسید به او گفت: تو زیاده از نود سال عمر خواهی کرد و او هنوز هم زنده است پس بیرون آمدیم رفتیم و دیگر اثری از آن مکان ندیدیم (۱۱۷).

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: محبوبترین اعمال در پیشگاه خدا اول نماز، دوم نیکی کردن به والدین، سوم جهاد در راه خدا (۱۱۸).

**کانوا قليلا من الليل ما يهجعون، و بالاسحار هم يستغفرون (۱۱۹)**

یعنی: پرهیز کاران کمی از شبها را می‌خوابیدند و اکثر شبها بیدار بودند و عبادت خدا را می‌کردند و کمتر اتفاق می‌افتاد که تمام شب را بخوابند بلکه بخشی از شب را به عبادت و نماز شب می‌پرداختند و پیوسته در سحرگاهان استغفار می‌کردند از گناهان خودشان شاید مراد از استغفار در این آیه همان نماز شب باشد چون در نماز وتر هست که باید هفتاد مرتبه بگویید: استغفر الله ربی و اتوب الیه

## اقسام نماز

قال النبی صلی الله علیه و آله: امتی علی اربعة اصناف، صنف یصلون ولكنهم فی صلواتهم ساهون فکان لهم الویل و الویل اسم درکه من درکات جهنم، قال الله تعالی: فویل للمصلین، الذین هم عن صلاتهم ساهون (۱۲۱)، و صنف تصلون احیانا و لا یصلون احیانا فکان لهم الغی و الغی اسم درکه من درکات جهنم، قال الله تعالی: فخلف من بعدهم اضاعوا اضاعوا الصلوه و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا (۱۲۲) و صنف لا یصلون ابدًا فکان لهم سقر و سقر اسم درکه من درکات جهنم قال الله تعالی: ما سلکم فی سقر، قالوا لم نك من المصلین (۱۲۳) و صنف یصلون ابدًا و هم فی صلواتهم خاشعون، قال الله تبارک و تعالی: قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون (۱۲۴)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: امت من بر چهار صنف می‌باشد:

صنف اول: کسانی هستند نماز می‌خوانند ولیکن از نماز بی‌خبرند برای آنها (ویل)

است کلمه ویل اسم درکه از درکات جهنم که در قرآن می‌فرماید: پس وای بر نماز گزارانی که نماز خود را به دست فراموشی می‌سپارند.

صنف دوم: کسانی هستند که گاهی نماز می‌خوانند، گاهی ترك می‌کنند برای آنها غی است، غی اسم درکه از درکات جهنم که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: فرزندان ناشایسته بعد آنها روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و پیروی از شهوات نمودند و به زودی مجازات گمراهی خود را خواهند دید اصل معنی خلف یعنی: فرزند صالح لکن در اینجا به معنی فرزند ناصالح است که دیدند محل مجازات خود را در دنیا و در آخرت هم خواهند دید.

صنف سوم: گروهی هستند اصلا نماز نمی‌خوانند برای آنها هم وعده سقر داده شده است که خداوند می‌فرماید چه شده است شما را که آوردند میان آتش در جواب می‌گویند ما اهل نماز نبودیم.

صنف: چهارم: نماز می‌خوانند همیشه و آنها اهل نماز و عبادت هستند خداوند تبارک و تعالی به آنها وعده رستگاری می‌دهد می‌فرماید رستگارت شدند آنان که در نمازشان خضوع کردند.

مولف: نمازی که خداوند متعال می‌فرماید رستگار شدند مومنین با شرایط، یعنی: لغویات نباشد غیبت نکند دروغ نگوید فحاشی نکند اذیت به همسایه نکند اذیت به عموم نرساند کم فروشی نکند اجناس را چندین برابر به مردم قالب نکند کلاه سر بندگان خدا نگذارد خمس و یا زکات مالش را بدهد اگر واجب الحج است برود اعمال حج را بجای آورد کارهای خیری که انجام می‌دهد خالصا لوجه الله باشد در کار نباشد.

روز قیامت عمل خالص از انسان طلب می‌شود عمل خالص بدرد انسان می‌خورد در روایت آمده است خداوند تعالی به حضرت موسی فرمود:

هل عملت لی عملا خالصا، قال نعم صليت لك و صمت لك و سبحت لك قال الله تعالى الصلوه جواز على الصراط و الصوم جنبه لك من النار و التسبيح لك درجات في الجنة فبكي، و قال، يا رب ادلني على عمل خالص لك قال: هل نصرت مظلوما و هل كسوت عريانا و هل سقيت عطشانا و هل اشبعت جائعا اكرمت عالما هذا عمل خالص لي (١٢٥)

خداوند تبارك و تعالی به حضرت موسی فرمودند: یا موسی آیا يك عمل خالص برای من انجام داده‌ای؟

حضرت موسی عرض کرد: بلی نماز برای تو خوانده‌ام، روزه برای تو گرفته‌ام تسبیح برای تو گفته‌ام.

خداوند تبارك و تعالی فرمودند: نمازت گذرنامه‌ای است که بتوانید از صراط عبور کنید (اگر نماز نباشد یا قبول نشود اعمال قبول نیست) روزه شما هم سپری است در برابر آتش و تسبیحات تو هم برای تو درجاتی است در بهشت مقام تو در بهشت بالا می‌رود.

حضرت موسی گریه کرد، عرض کرد: خداوندا مرا راهنمایی کن بر يك عمل خالص که برای تو باشد خداوند فرمود: آیا به مظلوم کمک کردیدی؟ آیا به يك شخص برهنه لباس پوشاندی؟ آیا يك تشنه را سیراب کردیدی و آیا يك گرسنه را سیر کردیدی؟ آیا يك عالم و دانشمند را اکرام کردیدی؟ اینها عمل خالص است برای من.

اگر عمل خالص باشد هم نتیجه دنیوی دارد و هم نتیجه اخروی، یکی از اثرات گناه این است که روزی انسان را تنگ می‌کند و زندگی را هم تلخ می‌نماید.

## عبدالله بن حذافه و سبقت در اسلام

عبدالله بن حذافه از کسانی است که سبقت در اسلام داشته و به حبشه مهاجرت نمود رومیان او را با عده‌ای از مسلمین اسیر کردند نصرانیت را بر وی عرضه داشتند امتناع ورزید.

دیگ بزرگی از روغن زیتون را بجوش آوردند يك يك از اسیران را پیش آوردند به او گفتند: یا دین نصرانیت را قبول کن و گرنه در این روغن انداخته می‌شوی آنها قبول نکردند.

همه را در دیگ انداختند چیزی نگذشت که استخوانهایش بر روی روغن نمودار شد عبدالله را پیش آوردند و نصرانیت را بر او عرضه کردند قبول نکرد.

دستور دادند در میان دیگ انداخته شود شروع کرد به گریه کردن بزرگ آنها عبدالله را برگردانید عبدالله رو کرد به رئیس نصرانیها و گفت: شما خیال کردید از این روغن جوشیده ترسیدم نه گریه من برای این است که فقط يك جان دارم و با همان يك جان چنین معامله می‌کنید ای کاش به تعداد موهای بدنم جان داشتم و به عدد آنها در راه خدا شما با من این معامله را می‌کردید.

رومیان از سخن او شگفت شدند تمایل به ا زاد نمودنش پیدا کردند. رئیس نصرانی گفت: دین ما را قبول کن تا دخترم را به تو تزویج کنم و مملکت را با تو قسمت کنم قبول نکرد.

گفت: سرم را ببوس تا هشتاد نفر از مسلمین را با تو آزاد کنم قبول کرد و بوسه کرد.

رئیس هم هشتاد نفر را با عبدالله بن حذافه آزاد کرد وقتی که به مدینه آمد و

بر عمر بن خطاب وارد شد، عمر از جا حرکت کرد سر عبدالله را بوسید (۱۲۶).

آنان که روی دنیا با چشم عقل دیدند  
چون صید تیر خورده از دام آن رمیده اند  
مرغان باغ جنت در کشتزار دنیا  
دیدند دام پنهان از دانه دل بریدند  
مرغان حق ز دنیا بستند دیده دل  
از نیک و بد گذشتند جز حق کسی ندیدند  
از جور اهل دنیا در سجن غم غنودند  
جام بلا پیایی از دشمنان چشیدند  
از مردمان جاهل صد تیر طعنه خوردند  
از طالبان دنیا دشنامها شنیدند  
آخر قفس شکستند سوی وطن پریدند

### زبان روز قیامت در عذاب است

عن ابی عبدالله (علیه السلام): قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یعذب الله اللسان بعذاب لا یعذب به شیئا من الجوارح فیقول ای رب غذبتنی بعذاب لم تعذب به شیئا؟ فیقال له خرجت منك کلمه فبلغت مشارق الارض و مغاربها فسفک بها الدم الحرام و انتهب بها المال الحرام و انتهک بها الفرج الحرام و عزتی و جلالی لا اعذبک بعذاب لا اعذب به شیئا من جوارحک (۱۲۷).

امام صادق (علیه السلام) فرموده است:  
از قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، که  
رسول خدا فرموده است: که خداوند عذاب  
می‌کند زبان انسان را به یک عذابی که هیچ  
اعضا را آنطور عذاب نکرده باشد، پس زبان  
انسان می‌گوید: ای خالق من عذاب کردی مرا  
که هیچ اعضا را آنطور عذاب نکردی؟  
در جواب گفته می‌شود: از تو یک کلمه  
خارج شد به شرق به غرب عالم رسید بواسطه

آن کلمه خونها ریخته شد، عرضها پاره شد، مالها غارت شد، لذا عذاب تو باید شدیدتر از همه اعضا و جوارح باشد.

مولف: فرق بین انسان و غیر انسان بواسطه عقل است در عقول هم مراتبی است گناه يك عالم شدیدتر است تا يك جاهل و نادان.

اصلا روز قیامت خداوند با عقلا کار دارد، ثواب می‌دهد و عقاب می‌کند به عقل (شخصی غیر عاقل را خدا عذاب نمی‌کند چون عقل ندارد درك نمی‌کند ثواب و گناه را، روایت دارد هر جا عقل وجود دارد دین هم وجود دارد، این حدیث را ملاحظه فرمائید).

### آدم یکی از سه چیز را اختیار کرد

عن علی (علیه السلام) قال: هبط جبرئیل علی آدم (علیه السلام) قال: یا آدم انی امرت ان اخیرک واحده من ثلاث فاخترها ودع اثنتین، فقال له آدم: یا جبرئیل و ما الثلاثه، فقال: العقل و الحیاء و الدین فقال آدم (علیه السلام) فانی قد اخترت العقل فقال الحیاء و الدین انصرفا و دعاه فقالا: یا جبرئیل انا امرنا ان نکون مع العقل حیث کان قال: فشانکما و عرج جبرئیل.

علی (علیه السلام) می‌فرماید: جبرئیل آمد پیش حضرت آدم و گفت: ای آدم تو مامور هستی یکی از این سه تا را قبول کنی و دو تای دیگر را رها کنی آدم (علیه السلام) گفت: یا جبرئیل آن سه کدام است؟

جبرئیل گفت: عقل و حیا و دین.  
آدم (علیه السلام) گفت: من عقل را اختیار کردم حیا و دین را گفت بروید و عقل را رها کنید حیا و دین گفتند: ما مامور هستیم هر جا که عقل باشد با او باشیم جبرئیل گفت: بلی شأن شما دو تا همین است که باید هر جا عقل است با هم باشید (یعنی: هر جا عقل هست آنجا حیا و دین هم هست).



## خداوند عقل را به نطق در آورد

عن ابی جعفر (علیه السلام) قال: لما خلق الله العقل استنطقه، ثم قال: اقبل فاقبل ثم قال: ادبر، ثم قال: و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منك و لا اکملتك الا فی من احب اما انی ایاک امر ایاک انهی و ایاک اعاقب و ایاک اثیب (۱۲۸)

حضرت امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: وقتی که خداوند متعال عقل را خلق کرد به نطق در آورد، فرمود: بیا جلو، آمد جلو، بعد فرمود: برو عقب، رفت عقب، بعد فرمود: قسم به ذات پاکم چیزی خلق نکردم که محبوبتر باشد پیش من از تو ای عقل، کامل نمی‌کنم تو را مگر در آن کسی که دوست بدارم و به تو امر می‌کنم و تو را نهی می‌کنم و به تو ثواب می‌دهم و به تو عقاب می‌کنم.

## عدالت در اجتماع چیست؟

ادع الی سبیل ربك بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين و ان عاقبتهم بمثل ما عقوبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرين (۱۲۹).

دعوت نما با حکمت به معنی علم بسوی پروردگار و موعظه حسنه و با آنها به طریقی که نیکوتر است مناظره کن پروردگار تو از هر کس بهتر می‌داند چه کسانی از طریق او گمراه شده‌اند و چه کسانی هدایت یافته‌اند هرگاه خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید و اگر صبر کنید این کار برای افراد صابرين خوب است.

از این آیه شریفه چند موضوع استفاده می‌شود: موعظه اخلاقی، فردی، اجتماعی، عدالت، مساوات، تذکر، صبر و اجر، الی آخر، در روایت آمده که این آیه شریفه در جنگ احد نازل شده هنگامی که رسول الله

صلی الله علیه و آله وضع دردناك شهادت عمویش حمزه بن عبدالمطلب را دید که دشمن به کشتن او قناعت نکردند بلکه کبد یا قلب او را بیرون کشیدند و گوش و بینی او را قطع نمودند بسیار ناراحت شد، فرمود: **الهم لك الحمد و اليك المشتكى، خدایا حمد برای تو است و شکایت به تو می آورم، بعد فرمود: لئن ظفرت لامثلن** سه بار این جمله را تکرار فرمودند: یعنی اگر من بر آنها ظفر پیدا کردم آنها را مثله می کنم، آنها را مثله می کنم، آنها را مثله می کنم، به يك روایت فرمود: هفتاد نفر آنها را مثله خواهم کرد، در این هنگام آیه نازل شد، خداوند فرمود اگر خواستید مجازات کنید فقط به مقداری که به شما تعدی شده است جزا دهید نه زیاده تر از او و اگر صبر کنید این خوب است بر صابرين، رسول گرامی عفو کرد و در فتح مکه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آنها مسلط شد فرمان عفو عمومی صادر کرد.

در این آیه دیگر خداوند تبارك و تعالی صریحا می فرماید: عادلانه رفتار نمایید، **ان الله یامر بالعدل و الاحسان (۱۳۰)**

عدالت يك موضوع بسیار مهمی است در جامعه ما، عدالت انسان را به تقوی نزدیک می نماید، مردم به شخص عادل علاقه قلبی پیدا می کنند محل امن مردم قرار می گیرد، نماز پشت سر عادل می خوانند، اموالشان را به شخص عادل می سپارند.

اگر در يك کشور عدالت حکومت نکرد آن مملکت روز بروز به فساد کشیده می شود، اگر روزی سلولهای بدن تعادل خود را از دست بدهند و به وظیفه خود عمل نمایند وضع مزاج بهم خورده و وسیله مرگ شخصی فراهم می شود و اگر افراد اجتماع نیز به وظیفه مقدس خود عمل نمایند مزاج اجتماع

منحرف شده و اجتماع را به مرگ تهدید می‌کند.

قرآن مجید چنان چه برای فرد حق حیات و مرگ قائل شده، همچنین برای اجتماع نیز حیات و مرگ قائل شده و در مرگ فردی می‌فرماید: **الله يتوفى الانفس حين موتها** (۱۳۱) خداوند قبض روح می‌کند در موقع مرگ.

و در مرگ اجتماع می‌فرماید: **لكل امه اجل فاذا جاء اجلهم لا يستقدمون ساعه و لا يستأخرون** (۱۳۲) برای هر قومی اجلی است وقتی اجلشان رسید نه ساعتی زود و نه دیر می‌شود، قرآن مجید تمام امتیازات بشری را که شکننده عدالت اجتماعی است لغو دانسته، سفارشات پارتی بازیها، رشوه‌ها، الی آخر، خداوند يك قانون عمومی بیان فرموده و آن عدالت و تقوی هر انسانی است و بس.

### هارون قاضی پاکدامن خواست

در تاریخ آمده است هارون الرشید پس از خاتمه دادن به اعمال حج وارد مدینه شد قاضی مدینه فوت کرده بود و از خلیفه خواستار شدند که قاضی پاکدامنی برای آنها نصب کند و دو نفر از دانشمندان مدینه را به این منظور معرفی کردند، هارون برای اینکه بداند کدامیک از آنها برای احراز آن مقام صلاحیت بیشتری دارند یکی از آنان را طلبیده و در حالتی که نخست وزیر مملکت در برابرش ایستاده به آن مرد دانشمند گفت: نزاعی بین من و نخست وزیر است می‌خواهم که درباره آن قضاوت فرمایی و موضوع نزاع را مطرح کرد. آن دانشمند بعد از مختصر تاملی گفت: حق با خلیفه است. به نفع خلیفه قضاوت کرد، هارون الرشید با شنیدن این حرف او را مرخص کرده و دانشمند دیگری را که

نامزد این موضوع بود به حضورش طلبید و عین همان نزاع ساختگی را در پیش او مطرح نمود.

مرد دانشمند در پاسخ خلیفه گفت: من نمی‌توانم در این مجلس قضاوت کنم زیرا که این مجلس، مجلس قضاوت نیست برای اینکه یکی از طرفین نزاع که حضرت شما هستید در جای خود نشسته و به بالش تکیه داده‌اید در حالتی که نخست وزیر که خصم شما است در برابرت ایستاده، هارون الرشید از شنیدن این حرف که نشانه‌ای از روح آزاد آن مرد دانشمند بود لذت برده و بلافاصله او را برای قضاوت مردم تعیین نمود (۱۳۳).

اوضاع باغ وحش را حتما ملاحظه فرمودید، می‌بینید در يك قفس چند شیر یا چند تا گرگ وجود دارد، گاهی تنه گوشتی باغبان جلو آنها می‌اندازد، در میان این سه تا گرگ یکی خیلی قویتر از آن دو می‌باشد به آن دو مهلت نمی‌دهد، همه را زیر چنگال خود قرار می‌دهد، می‌خورد تا سیر می‌شود لکن بعد از سیر شدن به کنار می‌رود، نوبت به آن دو گرگ می‌دهد.

اگر بنا شود در اجتماع بشری موضوع عدالت حکمفرما نباشد وضع جامعه از آن وضع دلخراش هم بدتر خواهد بود، بنظر بیاورید طبقات و ثروتمندانی را که در کاخهای ظلم و استبداد آرامیده‌اند و بهترین غذاها را که خون فقرای مردم است می‌خورند، میلیونها نفر هستند که با ناله جان سوز بسر می‌برند و بغیر از زمین تشك و بغیر از آسمان لحاف ندارند.

و آن طبقات سرمایه داران ابدا از آن وضع خبر ندارند یا با خبرند لکن از ناله‌های آنها لذت می‌برند، اینها سیر نمی‌شوند و به کنار نمی‌روند تا طبقات محروم از باقی مانده سفره آنها غذایی بدست بیاورند بلکه باقی مانده را در

بانگها بایگانی می‌کنند اینطور اجتماع بدتر از سه گرگ نیست؟ حتما از آن گرگها بدترند.

### نمونه‌ای از عدالت و تقوی

بشر از قانون چه می‌خواهد و غرض از او چیست؟ کدام قانون بهتر می‌تواند خواسته‌های واقعی مردم را تامین کند؟ ما اگر بخواهیم خواسته‌های تمام طبقات مردم را از قانون در يك عبارت جامعی خلاصه کنیم بطوریکه مورد قبول تمام طبقات باشد می‌گوییم ما از قانون عدالت می‌خواهیم که ما را به خوبیهای واقعی برساند و از بدیهای واقعی دور سازد، داستان فرعون را شنیده‌اید که وقتی از عقب حضرت موسی (علیه السلام) می‌آمد دید آب دریا شکافته شده.

فرعون ترسید خواست برگردد ولی جبرئیل اسب مادیانی از بهشت آورده و در پیش انداخت، اسب فرعون از نر بود و غذای آزاد خورده بود و حسب تقاضای جنسی عقب اسب جبرئیل آمده و با اجبار فرعون را به دریا کشید و لشکریان عقب او همه به دریا آمدند تا اینکه به هم پیوستند.

شما ملاحظه فرمایید که از آزادی مطلق يك دانه مادیان صد هزار لشکر به دریا ریخته شدند حال اگر در اجتماع عده زیادی از جنس لطیف در جلوه‌گری آزاد باشند و در مجامع عمومی خودسرانه بگردند چه بلایی بسر آن ملت خواهد آمد.

## ابو علی سینا از نظر نبوغ و بهمنیار

ابو علی سینا از نظر نبوغ علمی و استعداد کم نظیر بود و کتاب قانون را در شانزده سالگی نوشته است، معروف است که چشم او تا چهار فرسخ را می‌دید این نبوغ و استعداد سبب شد که شاگرد او بهمنیار که ارادت سرشاری داشت به او پیشنهاد کرد و گفت: جناب استاد چرا ادعای پیغمبری نمی‌کنی زیرا اگر با چنین نبوغ و استعداد چنین ادعایی را بکنی کسی قدرت ندارد انکار کند و با تو مخالفت نماید.

این پیشنهاد مکررا از او واقع می‌شد ولی از ابوعلی جوابی شنیده نمی‌شد تا اینکه در یکی از شبهای زمستان که درختان از برف لباس سفید پوشیده بودند دانه‌های شفاف برف در هر دقیقه آنها را سنگین‌تر می‌کرد، ابو علی به بهمنیار در يك اطاق در زیر کرسی خوابیده بودند.

ناگهان ابو علی از خواب بیدار شده و دست به کتف بهمنیار گذاشت و با لحن آمرانه و در عین حال آمیخته به محبت صدا زد، بهمنیار، بهمنیار، بهمنیار، چشمش را باز کرد و در حالت نیمه خواب می‌شنید که استادش به او می‌گوید ظرف آب در بیرون اطاق است برخیز و آن را برای من بیاور.

بهمنیار با چشم نیمه باز خود نگاهی به خارج اطاق کرد شیشه‌های عرق آلود که بوسیله شدت سرما یخ بسته بود او را از شدت سرمای بیرون خبر می‌داد ناچار لحاف را بیشتر بسرش کشید و برای استاد خود عذر تراشی نمود، استاد معظم حالا آب یخ بسته به سینه شما ضرر دارد، ابو علی که ملك الاطباء است نابغه دوران است جواب داد، استاد تو در طب منم و از تو می‌خواهم که آب را بیاوری، دو مرتبه

بهمنیار با الفاظ فریبنده دیگر جواب داد تا اینکه اصرار ابو علی زیاد شد. بهمنیار دید که نمی‌تواند سرمای بیرون اطاق را تحمل کند صراحتاً جواب داد من نمی‌توانم در این سرما برای تو آب بیاورم، در این گفتگو بودند که ناگهان صدای روح بخش موذن بلند شد، **سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر، الله اكبر**، پیداست که این صدا از يك نفر مسلمانی بود که صولت و شدت سرما را شکسته و در بالای مأذنه اذان می‌گوید.

ابو علی رو به بهمنیار گفت: بارها تو به من پیشنهاد می‌نمودی که ادعای پیغمبری کنم، از من پیغمبر نمی‌شود زیرا تو که شاگرد من و نمک پرورده سفره من هستی احتیاجات معنوی و مادی تو از من تامین می‌شود حاضر نشدی برای من يك جرعه آبی بیاوری.

پیغمبر کسی است که قبل از چند صد سال آمد و کاری کرده که بدون اینکه پول به کسی بدهد و یا فشاری بیاورد در این سرمای طاقت فرسا از زیر کرسی خارج شده و به خانه خود هم کفایت نکرده و در بالای مأذنه نام او را مقارن نام خدا یاد می‌کند، **اشهد ان محمدا رسول الله (ص)**.

### حضرت علی (علیه السلام) با نصرانی نزد قاضی

قاضی علی (علیه السلام) را محکوم يك نصرانی می‌کند، علی (علیه السلام) زره خود را در دست مرد نصرانی که در حمایت اسلام است می‌بیند او را به محاکمه می‌برد، مانند افراد عادی در جلو قاضی نشسته و طرح دعوی می‌کند.

قاضی نیز ملاحظه نمی‌کند که يك طرف دعوی حضرت علی (علیه السلام) است و از حضرتش شاهد می‌خواهد، چون حضرت علی (علیه السلام) شاهد نداشت قاضی آن حضرت را محکوم و نصرانی را حاکم می‌کند.

نصرانی زره را گرفته و چند قدم می‌رود اما يك دفعه برگشته و زره را تسلیم حضرت علی (علیه السلام) کرد و صدا زد: **أشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله** من شهادت می‌دهم که اینگونه احکام را ما بین من و شخصیتی مانند علی بن ابیطالب فرق نمی‌گذارد حتما از سرچشمه وحی و از طرف خدا است.

بعد گفت: علی جان این زره از شما بوده که به هنگام عزیمت به جنگ صفین از بار شتر افتاده و من برداشته‌ام (۱۳۰).

## عثمان بن حنیف و نامه حضرت علی (علیه السلام)

و من کتاب له (علیه السلام) الی عثمان ابن حنیف الانصاری و هو عامله علی البصره و قد بلغه انه دعی الی ولیمه قوم من اهلها فمضى اليها

عثمان ابن حنیف از طرف علی (علیه السلام) فرماندار بصره بود و او را به عروسی دعوت کردند اجابت کرد، علی (علیه السلام) خطاب به عثمان ابن حنیف نمود و فرمودند: **يا ابن حنیف فقد بلغنی ان رجلا من فتيه اهل البصره دعاك الی مادبه فاسرعت اليها تستطاب لك الالوان و تنقل اليك الجفان و ما ظننت انك تجيب الی طعام قوم عائلهم مجفو و غنيهم مدعو فانظر الی ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه عليك علمه فالفظه و ما ايقنت بطبيب وجهه فنل منه الا و ان لكل ماموم اماما يقتدى به و يستضيئ بنور علمه الا و ان امامكم قد اکتفی من دنيا بطمريه و من طعمه بقرصيه الا و انکم لا تقدرون علی ذلك ولكن اعينوني بورع و اجتهاد و عفت و سداد قو الله ما كنزت من دنياكم تبرا و لا ادخرت من غنائمها و فرا و لا اعددت لبالي ثوبي طمرا (۱۳۶).**

ترجمه: هنگامی که به حضرت علی (علیه السلام) خبر رسید که او را (عثمان بن حنیف) را گروهی از اهل بصره به مهمانی خوانده‌اند و ایشان اجابت نموده چون



عثمان بن حنیف مورد اطمینان علی (علیه السلام) بود لذا حضرت پس از ستایش خداوند و درود بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: ای پسر حنیف به من رسیده که یکی از جوانان اهل بصره تو را به طعام عروسی خوانده است و بسوی آن طعام شتابان رفته ای و خورشهای رنگارنگ گوارا برایت خواسته اند و کاسه های بزرگ بسویت آورده می شد و گمان نداشتم تو بروی به مهمانی گروهی که درویش و نیازمندان را برانند و توانگرشان را بخوانند.

پس نظر کن به آنچه دندان بر آن می نهی از این خوردنیها و چیزی را که نمی دانی حلال است یا حرام بیفکن و نخورید و آنچه را که می دانی از راه حلال بدست آمده بخورید.

آگاه باشید هر پیروی کننده را پیشوایی است که از او پیروی کرده و به نور دانش او روشنی می جوید و تو نیز باید پیرو پیشوای خود باشی.

ای عثمان بن حنیف بدان پیشوای شما از دنیای خود به دو کهنه جامه اکتفا کرده و از خوراک خود به دو قرص نان جهت افطار و سحر یا نهار و شام اکتفا کرده است و شما بر چنین رفتاری توانا و قادر نیستید لکن به پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی رستگاری مرا یاری نمائید.

به خدا سوگند از دنیای شما طلا نیندوخته و از غنیمتهای آن مال فراوانی ذخیره نکرده ام و با کهنه جامه ای که در بردارم جامه کهنه دیگری آماده ننموده ام، این خلاصه ترجمه سخنان علی (علیه السلام) درباره تقوی و عدالت آن حضرت بود.

## حکومت حقه چه وقت است؟

زراره می‌گوید: حمران از باقر (علیه السلام) پرسید: فدایت شوم چه خوب است برای ما بیان می‌فرمودی که حکومت حقه چه وقت خواهد بود تا اینکه خوشحال شوم، فرمود: دوستانی دارید لکن وفای به عهد ندارد، در این زمان اگر تو حکومت حقه را بدانی به دوستان می‌گویی و این خبر میان مردم پراکنده می‌شود و در نتیجه فساد بزرگی بار می‌آورد و اگر قول بدهید که به کسی نگویید دانستن شما فایده ندارد چون عمل نخواهی کرد، چون زمان میزان و عدل نیست و هنوز زمان میزان نشده است، مقصود حضرت شاید این باشد که مومن واقعی بسیار کم است و اگر وعده بدهند وفا نمی‌کنند.

بعد حضرت امام باقر (علیه السلام) فرمود: ای حمران در زمان سابق مرد دانشمندی بود و این مرد پسری داشت که به دانش پدر شوقی نداشت و از معلومات پدرش چیزی نمی‌پرسید ولی در عوض همسایه‌ای داشت که به نزد آن مرد عالم می‌آمد و از او می‌پرسید و سوال می‌کرد و علوم او را فرا گرفت وقتی که مرگ این عالم رسید به پسرش گفت: پسر جان تو از من چیزی بهرمنند نشدی و از علم من استفاده نکردی ولی همسایه‌ای دارم که او نزد من می‌آمد و از من می‌پرسید و دانش می‌گرفت، پس اگر شما محتاج شدی از او سوال کن، روزی پادشاه آن زمان بعد از مرگ این عالم خوابی می‌بیند، فرستاد سراغ آن عالم گفتند: آن عالم از دنیا رفته، پادشاه گفت: پسری دارد؟ گفتند: بلی، دستور داد، او را بیاوردند، رفتند او را بیاورند پسر عالم گفت: من چیزی بلد نیستم، بخدا اگر بروم

پیش پادشاه آبرویم می‌رود و رسوا می‌شوم، در این وقت یاد سفارش پدرش افتاد که در حال گرفتاری برو پیش همسایه، پسر عالم آمد پیش آن عالم گفت: پادشاه مرا خواسته، من نمی‌دانم برای چه خواسته است و این دستور پدرم است و از وصیت او است که آمدم از تو سوال نمایم، آن مرد گفت: من می‌دانم برای چه خواسته است، اگر بگویم که تو را برای چه خواسته است آن وقت اگر پادشاه چیزی به تو داد، انعامی داد، با من قسمت می‌کنی، سهم مرا می‌دهی یا نه؟

گفت: آری سهم شما را می‌دهم قسم داد، پیمان گرفت که حتما حق مرا می‌دهی، گفت: قول قطعی می‌دهم که حتما سهم شما را خواهم داد.

گفت: پادشاه خوابی دیده می‌خواهد از تو بپرسد، این زمان چه زمانی است؟ تو در جواب بگو: الان زمان گرگ است، پسر عالم وقتی که رفت پیش پادشاه از او پرسید: می‌دانی من برای چه به سراغ تو فرستادم؟ گفتم: بلی، تو خوابی دیده‌ای، می‌خواهید سوال کنید که اکنون چه زمانی است؟ پادشاه گفت: راست گفتمی، حالا بگو چه زمانی است؟ گفت: زمان گرگ است، پادشاه دستور داد جایزه به او بدهند، جوان جایزه را گرفت و به وعده خود عمل نکرد و به عهد خود وفا نکرد و به او چیزی نداد و با خود گفت: این مال تا آخر عمرم کافی است و از این به بعد هم محتاج به سوال آن مرد نمی‌شوم و دیگر پادشاه از من چنین سوالی نخواهد کرد.

این مطلب گذشت تا این که دوباره پادشاه خوابی دید و به سراغ همان جوان فرستاد، جوان از کرده خود پشیمان شد و با خود گفت: من که چیزی بلد نیستم که پیش سلطان بروم از آن وقت پیمان شکنی با

آن همسایه کرده‌ام، به چه روی بنزد او بروم ولی دوباره گفت: می‌روم و عذر خواهی می‌کنم و برایش قسم می‌خورم شاید از من بگذرد، رفت عذری خواست که از آن سابق چیزی نمانده و دوباره من محتاج شده‌ام به تو ولکن این دفعه دیگر بی وفایی نمی‌کنم، هرچه دادند به طور مساوی تقسیم می‌نمایم، پادشاه مرا خواسته و خواب دیده است یا کار دیگری دارد، آن مرد گفت: بلی، پادشاه خواب دیده و می‌خواهد از تو سوال کند این زمان چه زمانی است؟ بگو: زمان قوچ است.

جوان رفت، سلطان پرسید: می‌دانی برای چه شما را خواسته‌ام، گفت: خوابی دیده‌ای و می‌خواهید بپرسید که چه زمانی است؟ پادشاه گفت: الان چه زمانی است؟ گفت: زمان قوچ است، پادشاه دستور داد، جایزه به او دادند، جوان گاهی تصمیم گرفت سهم آن مرد را بدهد، گاهی پشیمان می‌شد، آخر باز مثل دفعه اول سهم او را نداد تا این که این جریان گذشت، مدت زیادی گذشت باز دفعه سوم پادشاه خوابی دید فرستاد به سراغ او، آن جوان مرتبه سوم باز آمد پیش آن مرد، قسم خورد که این دفعه سهم شما را خواهم داد، مرد گفت: اگر از تو سوال کرد خوابی که دیده‌ام چه زمانی است؟ بگو زمان ترازو و میزان است.

رفت پیش پادشاه از او سوال کرد می‌دانی برای چه بسراغ شما فرستاده‌ام، گفت: بلی، خوابی دیده‌اید و می‌خواهید بپرسید اکنون چه زمانی است؟ پادشاه گفت: راست گفتی بگو چه زمانی است؟ جواب داد: زمان ترازو و میزان است، سلطان دستور داد، جایزه دادند، این دفعه همه را پیش آن مرد آورد و گفت: حالا تو سهم ما را بدهید، مرد دانشمند گفت: زمان اول زمان گرگ بود، تو از گرگان بودی و مثل گرگ عمل کردی و

زمان دوم، زمان قوچ بود که تصمیم می‌گیرد ولی انجام نمی‌دهد و تو هم تصمیم گرفتی ولی وفا نکردی و این زمان میزان و عدل است و تو هم به وعده خود وفا کردی اکنون این مال را من نیاز ندارم همه مال تو باشد (۱۳۷).

## یا من دنیا استغل (از آیت الله اراکی رحمه الله)

اینجانب يك روزی رفته بودم خدمت حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ محمد علی اراکی قدس سره عده‌ای از علماء و بزرگان هم بودند ایشان شروع کردند چند بیت عربی بیان فرمودند:

یا من دنیا استغل قد غرك طول الامل  
الموت یأتی تغتتا و القبر صندوق العمل  
ای کسی که دنیا ترا مشغول کرده، یعنی همه را فراموش کردید قیامت، حساب و کتاب را، الی آخر، آرزوی طولانی شما را مغرور نموده است، ناگهان مرگ بسراغ شما خواهد آمد، قبر شما صندوق عمل است، در صندوق عمل بسته است، وقتی که باز می‌شود معلوم می‌شود چه چیز توی صندوق بوده است.

يك بچه در رحم مادر اگر کور باشد احساس ناراحتی نمی‌کند، یا شل باشد یا عیب دیگری داشته باشد در رحم مادر اصلا ناراحت نیست، وقتی که به دنیا می‌آید می‌فهمد که چشم او نابینا است شدیداً ناراحت می‌شود، آن کسانی که شدیداً دنیا آنها را غافل کرده و آخرت را فراموش کرده‌اند الآن معلوم نمی‌کند که چه کار کرده، بعد از مردن در پای حساب معلوم می‌شود برای آخرت چه کرده.

## آب لیمو با آب مخلوط کرد و فروخت

در تاریخ نوشته اند در کربلای معلی عطاری بود شدیداً مریض می‌شود، جمیع اجناس دکان و اثاث البیت منزل خود را به جهت معالجه فروخت، خرج کرد، اثر نکرد، روز به روز بدتر شد و اثر خوبی مشاهده نمی‌کرد، جمیع اطباء اظهار یأس نمودند، راوی گفت: يك روز من رفتم به عیادتش دیدم بسیار بد حال است و به پسرش می‌گوید: فلان ظرف را بردار، ببر بازار بفروش و پولش را بیاور که به مصرف خود صرف نمایم، شاید راحت بشوم به مردن یا خوب شدن، گفتم: معنی این حرف را نفهمیدم و ندانستم چه چیز است، دیدم آهی کشید، گفت: فلانی من سرمایه زیادی داشتم و جهت ترقی من این بود که در فلان سال مرضی در کربلا شایع شد که اطبا علاج آن را منحصر کردند به آبلیموی شیرازی از این جهت آب لیمو خیلی گران شد و کمیاب هم شد من قدری آب لیمو داشتم، دوغ زیادی مخلوط کردم به او بوی آب لیمو از آن فهمیده می‌شد و آن را به قیمت آب لیمو خالص می‌فروختم تا آن که منحصر شد وجود آب لیمو به دکان من، من هم غش زیادی می‌زدم و می‌فروختم و سرمایه من زیاد شد و در میان صنف خودم مشهور شدم به ابوالوف، پدر میلیونها، تا اینکه مبتلا شدم - این مرض و هر چه داشتم فروختم و از برای من چیزی باقی نماند بغیر همین متاع، گفتم این را هم بفروشنند شاید خلاص شوم یا بمیرم و یا خوب بشوم، این هم اثر و نتیجه غش و خیانت به مردم که عاقبت چنین است که ملاحظه فرمودید، هیچ چیزی برای خودش نماند الا بدبختی و عذاب اخروی (۱۳۸).

ای بشر خیره سر خیره سری  
تا به کی کبر و غرور و دغل دغل گری

تا به کی تارك صوم و صلوه  
مانع خمس و زكوه  
بی خبر از امر و نهی بی خبری  
تا به کی طالب شرب و انا مایل سوی  
زنا بوالهوس از امر و دین بوالهوسی  
تا به کی شرم و حیا باخته دین خدا  
تاخته وه چه عجب ساخته ساختگی  
تا به کی روز و شب اندر فساد هر چه کنی  
از عناد گذشته از امر دین گذشتگی  
تا به کی بری ز ایمان شدی  
رفیق شیطان شدی عدوی یزدان شدی  
عدوگری تا به کی  
چشم حقیقت گشا سوی عبادت بیا  
توبه کن ای بد سیر بد سیری تا به کی  
دست توسل بزن دامن آل علی  
بس است این یاوگی یاوگری تا به کی

## مادر برای دنیا نفی ولد کرد

در زمان عمر پسری ادعا کرد من فرزند این زن هستم و زن انکار کرد و گفت: من او را نمی‌شناسم تا اینکه این پسر و این زن با چهار برادر آن پسر و چهل شاهد نزد عمر آمدند زن اظهار کرد ای خلیفه این پسر من نیست، زیرا چند سال است شوهر من از دنیا رفته و شوهری ندارم تا فرزندی از او داشته باشم و این پسر از من نیست و قصد دارد مرا بین اقوام رسوا کند، عمر به پسر گفت: تو چه می‌گویی؟ پسر گفت: این زن مادر واقعی و حقیقی من است عمر به زن گفت: تو شاهدی بر مدعای خود داری؟ گفت: آری چهل نفر شاهد همراه من هستند، شاهد و گواه من می‌باشند، عمر به پسر گفت: تو شاهدی داری؟ گفت: من شاهدی ندارم، عمر گفت پسر را به زندان ببرید و زن را رها کردند چون چنین کردند زن با همراهان خود می‌رفت که در بین راه گذر ایشان به شاه ولایت امیر المومنین علی (علیه السلام) افتاد، پسر فریاد بر آورد که یا علی به دادم برسید، حضرت فرمود: چه می‌گویی؟ زن گفت: می‌گویم این پسر از من نیست و شاهد من این چهل نفر می‌باشد و مدتی است که شوهر ندارم، بعد حضرت رو کرد به پسر فرمود: تو چه می‌گویی؟ عرض کرد: یا علی این مادر من است و من پسر او هستم و زن انکار می‌کند، حضرت به زن فرمود: به من وکالت بده از طرف تو وکیل باشم، عرض کرد: باشد، حضرت فرمود: من تو را زن این پسر قرار دادم و رو کرد به پسر و فرمود: دست این زن را بگیر و ببر در این اتاق و آنچه مابین زن و مرد می‌گذرد انجام بده و بعد از وقایع خارج شو، پس به حکم علی (علیه السلام) دست زن را گرفت به خانه برد و چون خواست در آویزد فریاد زن بلند



شد یا امیر المومنین این پسر من است راست می‌گوید این چهار برادر باعث شدند که من چنین ادعایی را بکنم و ارث شوهر مرا این برادرها بخورند و چهل شاهد دروغگو را اینها فراهم کردند، علی (علیه السلام) فرمود تا چهل شاهد را حد زدند و به پسر فرمود: دست مادرت را بگیر و برو و زن صورت پسر را بوسید، این هم دنیا که گاهی باعث می‌شود مادر را از فرزند جدا سازد پس همه خوشحال شدند و عمر گفت: لا علی لهلك عمر (۱۳۹).

### قارون و حضرت موسی (علیه السلام)

قارون پسر عموی حضرت موسی بود، موسی گفت: ای قارون خداوند امر کرده که زکات بدهید این امر به قارون سخت آمد، چون حب دنیا داشت حضرت موسی به قارون ارفاق کرد، فرمود، از هزار گوسفند يك گوسفند و از هزار اشرفی يك اشرفی بده.

قارون گفت: من به حساب خودم امشب برسم تا فردا، چون شب شد و به حساب اموال خود رسید دید زیاد می‌شود، خواست راه فرار از این حکم خدا برای خود فراهم کند، بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت: موسی می‌خواهد اموال ما را اخذ کند به عنوان زکات، راه فرار از این حکم را باید فراهم کرد.

بنی اسرائیل به قارون گفتند: شما بزرگ ما هستی هر نحو صلاح دیدید همان خیر ما در آن است قارون گفت: شما: همه فردا جمع شوید زن زانیه را طلب کنید و با او قرار بگذارید که فردا در حضور بنی اسرائیل به موسی بگو تو با من زنا کرده‌ای ما پول زیادی به تو می‌دهیم.

پس چون صبح شد جمعیت بنی اسرائیل جمع شدند حضرت موسی را حاضر کردند که آنها را موعظه و امر به معروف و نهی از منکر

بنمایید حضرت موسی فرمود: هر که دزدی کند دست او را باید برید، و هر کس زنا کند و زن داشته باشد باید او را هشتاد تازیانه زد و هر کس زن داشته باشد باید او را سنگسار کرد.

پس قارون گفت: یا موسی خودت زنا کرده‌ای و از دیگران نهی می‌کنی موسی فرمود: چه می‌گویی؟ قارون زن پیش بینی شده را صدا زد زن فکر کرد که موسی پیغمبر خدا است تهمت بزنم در آخرت جواب خدا را چه بگویم.

زن در دل خود گفت: آخرت را به دنیا نمی‌فروشم جلو آمد و گفت: ای مردم بدانید قارون به من پول داده که بگویم موسی با من زنا کرده، دانسته باشید که قارون به موسی (علیه السلام) تهمت می‌زند که از دادن زکات راحت شود چون بخیل است و قصد دادن زکات را ندارد.

پس موسی در حق قارون نفرین کرد، جبرئیل نازل شد گفت: خداوند زمین را در اختیار تو گذارده حضرت موسی (علیه السلام) گفت: ای زمین قارون را بگیر و حضرت موسی فرمود: هر کس تابع قارون است از او جدا شود زیرا عذاب بر او نازل می‌شود همه از قارون دور شوند غیر از دو نفر چون موسی گفت: زمین بگیر اینها را زمین تا ساق پای آنها را فرو گرفت باز موسی گفت: فرو بگیر ایشان را زمین تا کمر آنها را فرو برد قارون و همراهانش به موسی التماس کردند موسی گوش نداد و گفت: بگیر اینها را تا سینه فرو گرفت.

باز التماس کردند پذیرفته نشد گفت: بگیر ای زمین اینها را خداوند فرمود: ای موسی چقدر دلت سخت است قارون پسر عموی تو بود آن قدر التماس به تو کرد گوش به حرف او ندادی اگر يك مرتبه مرا خوانده بود نجاتش می‌دادم.

خلاصه: حب دنیا قارون و همراهانش را بدرک واصل کرد (۱۴۰).

## نفرین حضرت موسی (علیه السلام) به قارون

مرحوم سید نعمت‌الله جزائری قدس سره نقل فرموده است يك مرد از پیروان فرعون پیش وی خوشه انگوری آورد گفت: می‌خواهم این را جواهر گرانبها گردانی زیرا تو خدای عالم هستی و بر این کار قدرت داری. فرعون آن را گرفت وقتی که شب شد و تاریکی آن بر همه جا حاکم شد درهای خانه‌اش را بست و دستور داد که کسی بر او داخل نشود پس دربارہ انگور به فکر فرو رفت که چه کار کند و به چه وسیله آن را مروارید سازد شیطان به در خانه او آمد و در خانه را کوبید فرعون گفت: کیست؟ در پاسخ وی گفت: چگونه خدا هستی که نمی‌دانی پشت در کیست؟؛ فرعون او را شناخت و اجازه ورود داد و گفت: ای ملعون و رانده درگاه خدا وارد شو.

ابلیس وارد شد پس دید خوشه انگوری در جلو فرعون گذاشته و حیران است شیطان گفت: این خوشه انگور را به من بده فرعون خوشه انگور را به او داد ابلیس بر آن اسم اعظم خداوند فرعون متوجه شد که خوشه انگور بصورت مروارید بسیار خوبی در آمد شیطان به او گفت: انصاف بده، ای بی‌انصاف من با این علم و دانش تصمیم گرفتم بنده‌ای از بندگان خداوند بشوم لکن مرا به بندگی در خانه‌اش نپذیرفت و تو با این نادانی و بی‌عقلی قصد خدایی نموده و مدعی این مقام بزرگ شده‌ای.

فرعون گفت: برای چه به آدم سجده نکردی هنگامی که به تو دستور سجده داده شد

گفت: برای آنکه می‌دانستم شخصی پلیدی مثل تو از صلب وی خواهد آمد لذا از سجده او امتناع نمودم و سجده نکردم.<sup>(۱۴۱)</sup>

## حیله خرگوش و نابودی شیر

ثمره ظلم را ملاحظه فرمایید: يك وقت عده‌ای از وحوش در مرغزاری خوش آب و هوا مشغول به چرا بودند شیری در آن حوالی بود که هر روز چند تن از آنها را صید می‌کرد و طعمه خود می‌کرد.

سایر وحوش از ظلم او به تنگ آمده بودند روزی تمام آنها نزد شیر رفتند و گفتند: ما خودمان هر روز صیدی برای شما می‌آوریم که شما آسوده باشید شیر قبول کرد.

وحوش هر روز قرعه می‌زدند به نام هر کدام می‌افتاد او را به نزد شیر می‌بردند تا يك روز قرعه به نام خرگوش افتاد. خرگوش گفت: ای یاران مرا مهلت دهید تا از مکر من از بلاها ایمن شوید.

هر چه اصرار کردند بگو چه اراده داری نگفت تا وقت طعمه شیر رسید مدتی که گذشت نالان و هراسان دوید آمد پیش شیر، اول عذر خواهی کرد که اگر دیر آمد تقصیر من نبود ما دو نفر بودیم به اتفاق می‌آمدیم خدمت شما در بین راه شیری رسید و رفیق مرا گرفت خواست مرا بگیرد فرار کردم آمدم پیش شما و شما لازم است اول دفع آن شیر را بنمایید و الا دیگر احدی جرئت نمی‌کند که از این راه عبور کند.

شیر گفت: حالا کجا رفت گفت: در میان فلان چاه گفت: بیا برویم ببینیم شیر را برداشت آمد نزد چاه آبی.

خرگوش خودش را عقب کشید شیر پرسید چرا نمی‌آیی گفت: از ترس زانوی من قوت ندارد

و مرا بر پشت خود سوار کن تا نشان دهم  
او را به تو شیر او را به پشت خود سوار  
کرد و آورد لب چاه.

خرگوش گفت: میان همین چاه رفت شیر  
همان طوری که خرگوش بر پشت او بود نگاه  
کرد میان چاه عکس شیر و خرگوش افتاد  
میان چاه شیر گمان کرد که واقعا شیر  
دیگری است با خرگوش که صید کرده.

خرگوش را گذاشت لب چاه و خودش را جستن  
کرد میان آب و غرق شده و هلاک گردید  
بواسطه آن ظمهایی که به هم جنس خود کرد  
شخص ظالم عاقبت ندارد الا هلاکت شخص دنیا  
پرست و دنیا دوست عاقبت هلاکت و بدبختی  
است (۱۴۲).

### دو کبک سبب نابودی مهمان شد

در تایخ آمده مرد عربی مهمان حاکمی شد  
و آن حاکم برای مهمان دو کبک بریان شده  
آورد عرب از دیدن کبکها خنده اش گرفت  
اطرافیان علت خنده اش را پرسیدند گفت: در  
خنده من اسراری است حاکم با عصبانیت  
گفت: یا اسرار خود را بگو یا دستور  
می‌دهم سر از بدنت جدا کنند.

عرب گفت: چند مدت قبل بازرگانی را که  
دارای اموال فراوان بود در بیابان غارت  
کردم سپس تصمیم گرفتم او را بکشم او  
خواهش کرد مرا نکش ولی اموالم همه مال  
شما باشد مرا رها کن فرزندانم در انتظار  
من هستند گفتم: حرف بی‌مورد نزن اگر تو  
را رها کنم راز من فاش می‌گردد.

در این هنگام که خواستم بکشم مقتول  
دید دو کبک روی تخته سنگی نشسته‌اند،  
گفت: ای کبکها شما شاهد باشید بی‌گناه  
کشته شدم.

من گفتم: ای بی‌عقل کبک چگونه بر قتل  
تو گواهی دهد و سرش را جدا کردم و حالا

که کبک را در سر سفره دیدم یاد سخن آن  
مرد بی عقل بازرگان افتادم حاکم دست از  
غذا کشید و گفت: تو با زبان خود اقرار  
به قتل کردی و این کبکها گواهی دادند و  
با پای خویش به قتلگاه آمدی زیرا هرچه  
بکاری همان را درو می‌کنی بازرگان را به  
فرزندانش برگردانید و بعد او را به قتل  
رسانید (۱۴۳).

### پوریا ولی با پهلوان چه کرد؟

پوریا ولی یکی از پهلوانان معروف است  
ورزشکاران او را مرد عارف می‌نامند.  
نقل می‌کنند که روزی به کشوری سفر  
می‌کند تا با پهلوان نامی آنجا مسابقه  
پهلوانی بدهد در شب جمعه‌ای به پیرزنی بر  
می‌خورد که حلوا خیرات می‌کند و از مردم  
هم التماس دعا دارد پیرزن که پوریای ولی  
را نمی‌شناسد جلو آمد و به او حلوا داد و  
گفت: حاجتی دارم  
گفت: برایم بگو.

گفت: دعا کن پسر من قهرمان کشور است  
هم اکنون قهرمان دیگری از خارج آمده تا  
در همین روزها با پسر من مسابقه دهد و چون  
تمام زندگی ما با حقوق پهلوانی فرزندم  
اداره می‌شود اگر پسر من زمین بخورد نه  
تنها آبروی او می‌رود بلکه تمام زندگی ما  
نیز از بین می‌رود و من پیر زن از بین  
می‌روم.

پوریا گفت: مطمئن باش من دعا می‌کنم  
پوریا در این فکر بود که فردا چه باید  
بکند آیا اگر قوی‌تر از آن پهلوان بود او  
را به زمین بزند یا نه بعد از مدتی فکر  
و خیال به نتیجه رسید که قهرمان کسی است  
که با نفس خود مبارزه کند لذا تصمیم  
خودش را گرفت چون روز موعود فرا رسید و  
پنجه در پنجه حریف خود افکند حریف خود

را ناتوان دید به طوریکه می‌توانست به آسان پشت او را به خاک برساند. ولی برای اینکه کسی نفهمد مدتی با او هم آوردی کرد و بعد هم به گونه‌ای خودش را سست نمود که حریف وی را به زمین زد روی سینه‌اش نشست.

نوشته‌اند در همان وقت احساس کرد که قلبش را خدای متعال باز نمود و گویی با قلب خود ملکوت را می‌بیند برای اینکه يك لحظه جهاد با نفس کرد و از اولیاء الله شد زیرا که مجاهد کسی است جهاد با نفس کند يك حدیث از رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله اشجع الناس من غلبه هوا یعنی: شجاع‌ترین کس آن کسی است که بر هوای نفس خود غلبه پیدا کند.

پوریا ولی چنان مردانگی به خرج داد که از همه قهرمانیها بالاتر بود (۱۴۴).

### میرداماد با شاه عباس چه کرد؟

روزی شیخ بهاء الدین که مقبره آن مرحوم در مشهد می‌باشد و میرداماد با شاه عباس از شهر خارج شدند و به صحرا روان شدند و در این میان نگاه شاه عباس به اسب شیخ بهاء افتاد که بر همه اسبها مقدم شده و راه می‌پیماید شاه خود را به میرداماد رسانید و گفت: نگاه کن ببین اسب شیخ زیر پای شیخ رقص می‌کند غرضش از این کلمه این بود که بفهمد دل دو نفر عالم با هم چه نحوه است آیا مخالف با هم هستند و یا با هم موافقند شاه چون این مطلب را اظهار کرد که شیخ سبک و لاغر است لذا این طور اسبش جولان دارد و رقص می‌کند.

در جواب شاه عباس میرداماد گفت: نه اینطور نیست بلکه اسب زیر پای شیخ میداند چنین عالمی و دانشمندی بر او

سوار است لذا است که زیر پای او رقص آمده از جهت خوشحالی او است. شاه مسرور شد از جواب میرداماد بعد رفت و خود را به شیخ بهاء رسانید و گفت: جناب شیخ ببین اسب زیر پای میرداماد وامانده است و نمی‌تواند راه برود زیرا که فربه و چاق است. شیخ گفت: نه چنین است بلکه از جهت این است که می‌داند عالمی بر او سوار است که علم مساوی با کوههای و زمین این جهان است لذا این نحو ملایم حرکت می‌کند شاه عباس از جواب این دو نفر مرد روحانی خوشحال و مسرور گردید و سجده شکر بجا آورد که دو مجتهد و دو صاحب فتوی با هم یکی هستند (۱۴۵).

### وصیت خداوند به حضرت موسی (علیه السلام)

امیر المومنین (علیه السلام) فرمود: خداوند تبارک و تعالی به حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: ای موسی چهار وصیت مرا حفظ کنید:

اول: مادامی که خودت از گناه و عیب پاك نشده‌اید عیب جویی از دیگران نکنید.

دوم: مادامی که خزانه من تمام نشده غم روزی را نخورید.

سوم: مادامی که ملك من زایل نشده و من هستم امید از غیر نداشته باشید.

چهارم: مادامی که شیطان زنده است از مکر او ایمن باش (۱۴۶).



## معتصم با وزیر حسود چه کرد؟

نقل شده که مرد عربی داخل شد بر معتصم و او را مقرب خود گردانید، وی جزو نزدیکان معتصم قرار گرفت بی‌اذن داخل به حرمش می‌شد.

وزیر معتصم حسد ورزید، خواست که او را از نظر معتصم بیندازد، یک روز وزیر آن عرب را به منزل خود دعوت کرد و غذایی که سیر و پیاز داشت به او خرانید و گفت: مبادا با این بوی بد دهانت نزد خلیفه بروی که او از گند بوی پیاز و سیر خیلی بدش می‌آید و از طرف دیگر وزیر رفت نزد معتصم، گفت: این عرب می‌گوید: دهان خلیفه متعفن است و از گند دهان او متاذی هستم. خلیفه بسیار ناراحت شد، آن عرب را طلب کرد، عرب آمد وارد شد در حالتی که آستین به دهان خود گرفته از ترس آن که مبادا خلیفه از بوی سیر و پیاز اذیت شود، خلیفه گمان کرد که حرف وزیر درست و این عرب شامه‌اش را گرفته گند دهان خلیفه را نشنود، پس کاغذی نوشت به بعضی از عمال خود که به محض رسیدن کاغذ به دست تو گردن حامل کاغذ را بزن.

معتصم کاغذ را داد به آن عرب و گفت: ببر نزد فلانی و زود جوابش را بیاور، عرب کاغذ را گرفته آورد دروازه قصر خلیفه، وزیر او را ملاقات کرد، گفت: کجا می‌روی؟ عرب گفت: خلیفه این کاغذ را به جهت فلانی نوشته می‌برم به او برسانم، وزیر گمان کرد که خلیفه پولی به جهت عرب حواله کرده.

به عرب گفت: من دو هزار اشرفی به تو می‌دهم که کاغذ را به من بدهی برسانم، هرچه در آن نوشته مال من باشد و تو را از زحمت رسانیدن کاغذ راحت کنم، عرب گفت: آنچه بفرمایید اطاعت می‌کنم، کاغذ

را به وزیر داد و دو هزار اشرافی گرفت، وزیر کاغذ را برد نزد عامل خلیفه، به محض آن که کاغذ را خواند امر کرد گردن وزیر را زدند، بعد از چند روز خلیفه از حال وزیر سوال کرد، گفتند دیده نمی‌شود، عرب را طلبید قصه را نقل کرد، خلیفه گفت: خداوند بکشد حسد را که باعث قتل وزیر شد بعد منصب وزارت را به آن عرب تقدیم نمود (۱۴۷).

در اخبار معتبره وارد شده است که: **من حفر بنرا لآخیه یوشک ان یوقع فیه** کسی که چاه بکند برای برادر دینی یقین بدان خودش در ته آن چاه قرار می‌گیرد (۱۴۸).

## حکومت حقه چه وقت است؟

غلبه نفس بر عقل  
سید جزائری در زهرالربیع فرموده: در اصفهان مردی يك عصایی به زوجه اش زد بدون آنکه قصد کشتن زوجه را داشته باشد، اتفاقاً زوجه اش با زدن يك عصا از دنیا رفت، زوج از اقارب زن ترسید، آمد نزد مرد حيله گری مشورت کرد که تکلیف چه می‌شود؟ مرد حيله گر گفت: تو این جوان را ببر میان خانه و او را پهلوی زوجه به قتل برسان وقتی که اقارب آن جوان مواخذه کردند، بگو: این جوان با زوجه من موافقه می‌کرد و من هردو را کشتم، مرد بیچاره قبول کرد و رفت درب منزل خود ایستاد، دید يك جوان بسیار زیبا و خوشگل می‌آید، او را دعوت کرد آورد خانه به قتل رسانید.

بعد اقارب زن مطلع شدند شوهر زن به آنها گفت: این جوان خیانت کرد من هم او را کشتم، گفتند: خوب کردی، اما آن مرد حيله گر يك جوان خوب و زیبایی داشت، شب

دید پسرش نیامد، رفت نزد آن مرد گفت: آنچه گفتم، اطاعت کردی، گفت: آری همین که نظرش افتاد به آن مقتول دید فرزند خودش می‌باشد، فریادش بلند شد که با دست خودم فرزندم را به کشتن دادم، معلوم شد که: **من حفر بئرا لآخیه یوشک ان یوقع فیه** هر کسی برای غیر خود چاه بکند خودش در ته آن چاه است، درست است (۱۴۹).

### قاتل قصاص شد

اگر انسان عمل خوب انجام بدهد هم در دنیا نتیجه‌اش را می‌بیند و هم در آخرت، عمل ناشایسته هم همینطور است مگر اینکه جبران کند و بعد توبه نماید، در دارالسلام عراقی روایت شده است، حضرت موسی (علیه السلام) از خداوند تبارک و تعالی خواست که بعضی از اسرار را برای او کشف نماید، خطاب رسید که تحمل آن مشکل است.

حضرت موسی اصرار کرد، خطاب رسید نزدیک فلان چشمه خود را پنهان کن تا مشاهده نمایی اسرار ما را، حضرت موسی رفت نزدیک آن چشمه و خود را در میان شاخه‌های درختهایی که آنجا بود پنهان کرد، پس دید سواری رسید سر آن چشمه پیاده شد، بدن خود را برهنه کرد و رفت میان آب و بیرون شد، لباسهای خود را پوشید، همیان پولی از او افتاد و ملتفت نشد رفت.

پسر بچه‌ای رسید همیان را برداشت و رفت، پس از آن کوری عصا زنان بر سر چشمه آمد نشست، صاحب همیان برگشت به آنجا و مطالبه همیان خود را از آن کور نمود، او هم به درستی جواب او را داد، پس صاحب همیان حربه‌ای به آن کور زد و او را به قتل رسانید و مراجعه کرد.

حضرت موسی عرض کرد:

پروردگارا چه حکمت بود که همیان را آن پسر برداشت و رفت و عقوبت به آن کور بی تقصیر وارد شد؟ خطاب رسید ای موسی پدر آن پسر بچه مدتی نزد صاحب همیان مزدوری کرده بود و از دنیا رفته بود و اجرت او نزد صاحب همیان به اندازه آنچه در میان همیان پول بود باقی مانده بود پس آن پسر بچه به حق خود رسید، و اما آن کور پدر صاحب همیان را کشته بود و قاتل را خداوند به دست وارث به قتل رسانید، این بود عدالت خداوند (۱۰۰).

### خود خواهی و گناه

تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين (۱۰۱)

ما این آخرت و بهشت ابدی را برای آنان که در زمین اراده علو و فساد و سرکشی ندارد قرار دادیم.

برادران و سروران گرامی، خواهان عزیز، حالات گذشتگان را به نظر بیاورید ببینید کسانی که مومن بودند و مومن هستند چه مقام معنوی را طی کردند و به کجا رسیدند.

ارتباط با ولی عصر (علیه السلام) پیدا کردند شما یقین بدانید با اجتناب از گناه است که انسان به مقصد می‌رسد، اگر انسان به گناه اهمیت ندهد خداوند تبارک و تعالی او را به اشد عذاب مبتلا می‌کند و آن عمل خویش هم قبول نمی‌شود، چون خداوند عمل خوب را از شخص متقی می‌پذیرد طبق آیه شریفه و کسانی که مخالفت کردند و اطاعت از خدا و رسول نکردند چگونه خداوند آنها را هم در دین گرفتار کرد و هم در آخرت مبتلا می‌کند.

سخنان حضرت امیر المومنین (علیه السلام) را ملاحظه بفرمایید درباره شیطان چه می‌فرماید:

**قال علی (علیه السلام): فاعتبروا بما كان من فعل الله بابلوس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهد و كان قد عبد الله سته آلاف سنه لا یدری امن سنی الدنیام من سنی الاخره عن کبر ساعه واحده فمن ذا بعد ابليس یسلم و علی الله بمثل معصيته (۱۰۲)**

عبرت بگیریید از آنچه خدا درباره ابلیس انجام داد خداوند اعمال طولانی او را و کوشش فراوان شیطان را نابود کرد و شش هزار سال که معلوم نیست از سالهای دنیا یا سالهای آخرت است شما نمی‌دانید خدا را عبادت کرد اما یک لحظه تکبر کرد همه را از بین برد و نابود کرد پس چگونه ممکن است کسی معصیت انجام دهد ولی اعمالش سالم بماند.

اینکه علی (علیه السلام) می‌فرماید: شیطان شش هزار سال خدا را عبادت کرد اگر از سالهای آخرت باشد یک روز از روزهای آخرت معادل پنج هزار سال دنیا است حساب بشود تا معلوم شود چند میلیارد سال خواهد شد این همه زحمت عبادت به یک عمل بد همه را نابود کرد و به عذاب ابدی گرفتار کرد خودش را.

**قال علی (علیه السلام): الدنیا دار ممر لا دار مقر و الناس فیها رجالان رجل باع نفسه فابوقها و رجل اتباع نفسه فاعتقها**

علی (علیه السلام) می‌فرماید: دنیا خانه گذرگاه است نه خانه ماندن مردم در آن دو دسته‌اند: دسته‌ای خود را به خواهشهای نفس بفروشد پس خویش را هلاکت گرداند.

دسته‌ای خود را به اطاعت و بندگی بخرد پس خود را از عذاب قیامت آزاد نماید، خداوند مهربان در سوره‌های مختلف آیات زیادی درباره آگاه شدن انسان در روز قیامت، متذکر شده است، اما بشر غافل است روزی بیدار می‌شود که از هیچ کس کمک

نمی‌شود مگر از اعمال صالح خود انسان.

حالا توجه شما را به چند آیه از آیات قرآن راجع به تنبه جلب می‌نمایم، شاید به مجرد شنیدن این آیات بتوانیم خودمان را کنترل نماییم و خدا را به غضب نیاوریم، تمام این گرفتاری بشر از اثر گناه است، خداوند برای گناهان جدید، بلاهای جدید مبتلا می‌کند.

آیاتی که اعلام خطر و انسان را آگاه می‌کند  
زنگ خطر به توسط آیات مختلف قرآن  
مجید:

**ثم اليه مرجعكم ثم ينبئكم بما كنتم تعلمون (١٠٣)**

پس به سوی اوست مرجع شما پس خبر دهد شما را به آنچه بودید که می‌کردید (آنقدر خداوند به بنده اش لطف و مرحمت دارد و مهربان است اگر انسان از گناه توبه کند گویا اصلا گناهی نکرده است.)

آیه دیگر: **زينا لكل امه عملهم ثم الي ربهم مرجعهم فينبئهم بما كانوا يعملون (١٠٤)**

زینت دادیم از برای هر گروهی کردارشان را، پس بسوی پروردگارشان است بازگشت ایشان، پس خبر دهد ایشان را به آنچه بودند که می‌کردند (روز قیامت اعضا و جوارح انسان شهادت می‌دهند به کردار هر شخص، اعضا صحبت می‌کند، دهن بسته می‌شود، خداوند خبر می‌دهد آن روز را که من و شما آگاه باشیم از آن روز وانفسا، توبه کنیم از گناه).

آیه دیگر در سوره دیگر: **و سوف ينبئهم الله بما كانوا يصنعون (١٠٥)**

زود باشد که آگاه گرداند آنها را خدا به آنچه که بودند، می‌کردند.

آیه دیگر در سوره دیگر: **ثم الينا مرجعكم فينبئكم بما كنتم تعملون (١٠٦)**

پس بسوی ما است بازگشت شما، پس آگاه گردانم شما را به آنچه بودید، کردید.

انما امرهم الی الله ثم ینبئهم بما کانوا یفعلون (۱۰۷)

جز این نیست که کارشان با خدا است پس دهد ایشان را به آنچه را بودند که می‌کردند.

آیه دیگر در سوره دیگر: و قد یعلم ما انتم علیه و یوم یرجعون الیه فینبئهم بما عملوا والله بکل شیء علیم (۱۰۸)

به تحقیق می‌داند آنچه را شما بر آن هستید و روزی که برگردانیده می‌شوید بسوی او، پس خبر می‌دهد ایشان را به آنچه کردند و خدا به همه چیز دانا است.

آیه دیگر در سوره دیگر: الینا مرجعهم فینبئهم بما عملوا ان الله علیم بذات الصدور (۱۰۹)

بسوی ما است بازگشت آنها پس خبر خواهیم داد به آنچه کردند به درستی که خدا دانا است به اسرار سینه‌ها.

ایضا در سوره دیگر می‌فرماید: ثم تردون الی عالم الغیب و الشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون (۱۱۰)

پس برگردانیده می‌شوید بسوی عالم و داننده پنهان و آشکارا پس خبر خواهد داد شما را به آنچه بودید می‌کردید.

کل آیاتی که ذکر شد و چند آیه دیگر هست که راجع تنبیه و آگاه کردن انسان را متذکر می‌شود، من امیدوارم با احترام امام عصر (علیه السلام) از مضمون این آیات حداکثر استفاده را کرده باشیم، به طرف معصیت نزدیک نشویم.

اگر یک ساعتی حال خوبی پیدا کردی در آن نیمه‌های شب که اکثر چشمها در خواب هستند و از چشمهای شما اشکی جاری شد، بگو: پروردگارا عاقبت امور همه ما را ختم به خیر بگردان و بعد دعا کنید ظهور حضرت امام زمان (علیه السلام) را خدای متعال نزدیک بگرداند فرج آن بزرگوار را.

## بلعم بن باعورا و حضرت موسی (علیه السلام)

بلعم بن باعورا را مردی بود زاهد که دویست سال خدا را عبادت می‌کرد، در عصر حضرت موسی بود در اثر عبادت کارش به جایی رسید که عرش کرسی را می‌دید، دعایش مستجاب بود، مردم که از ظهور موسی آگاه شدند خوف اینها را فراگرفت، پادشاه اردن امیران خود را نزد باعورا فرستاد، گفتند: دعا کن خدا شر موسی را از سرما برطرف سازد.

بلعم گفت: وجود انبیا لطف است و قدم آنها مبارك، من هرگز چنین دعایی نمی‌کنم، از بلعم مایوس شدند فکری کردند مقداری زیاد پول و جواهر نزد زن او بردند، گفتند: از شوهر بخواهد که دعا کند موسی مزاحم کار این پادشاه در این سرزمین نگردد، زن قبول کرد و نزد شوهر آمد، سعی کرد که او دعا کند.

بلعم گفت: ای زن در حق انبیا دعا نتوان کرد، زن سخت تاکید کرد که دعا کند، بلعم چون به زن زیبای خود علاقه داشت، ناچار قبول کرد از صومعه دید شیری قصد وی کرد، برگشت به زن خود گفت: ترك این کار کن تا دعا نکنم، زن گفت: ممکن نیست، رها نمی‌کنم شما را، زیرا قوم موسی ما را هلاک می‌کنند، بلعم گفت: هر که به خدا ایمان آورد، هلاک نمی‌شود زن اصرار کرد و گفت: یا دعا کن و یا طلاق بده، بلعم برخاست برای صومعه، آنجا ماری دید که به طرف ایشان روی آورده، دوباره بازگشت جریان را به زن گفت.

باز بار سوم از فشار زن سر به سجده نهاد گفت: ای خدا موسی و قوم او را نگه دار، دعای او مستجاب شد موسی و قومش تا چهل روز در تبه (صحرا است) بماندند و



زندانی شدند، قوم موسی هر چه راه می‌رفتند، شب می‌دیدند جای اولی هستند. به حضرت موسی شکایت کردند، فرمود: مناجات می‌کنم، در مناجات عرض کرد: پروردگارا تو می‌دانی که مرا جز اطاعت امر تو قصدی نیست میان ما این فاسقین جدایی بدهی، خطاب رسید ای موسی بلعم بن باعورا دعا کرده این سرزمین زندان امت تو بشود.

موسی عرض کرد: خداوندا بلعم در حق رسول تو دعا کرده و تو رد نکردی، اما اگر من در حق او دعا کنم قبول می‌فرمایی، خطاب شد ای موسی هر چه دعا کنی مستجاب می‌کنم.

موسی عرض کرد: پروردگارا هر چه از برای او گرامی‌تر است که ایمان باشد از او بگیر، ندا آمد که دعای تو را اجابت کردیم و بدان که چون به شهر می‌روی قبل از هر کس او پیش آید و به او بگو در مقابل عبادت تو سه دعا دیگر حالا خواه اخروی باشد و خواه دنیوی اجابت می‌کنم.

در اینجا خداوند این قصه را به پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه و آله خبر می‌دهد که ای پیامبر به امتان خود بگو: **و ائتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغالین (۱۶۱)**

ای محمد صلی‌الله‌علیه و آله قصه بلعم باعورا را بر امت خود بگو که اسم اعظم را به او دادیم تا هر وقتی که بخواهد دعا کند او بر هوای نفس خود از زنش پیروی کرد، ما ایمان او را گرفتیم او هم تابع شیطان شد و از گمراهان گردید، خلاصه موسی (علیه السلام) و هارون که برادر او است به شهر اردن رفتند مردم آن شهر به استقبال آمدند و ایمان آوردند،

بلعم پیش قدم جمعیت بود که موسی را اکرام کرد، موسی گفت: ای بلعم دعایی که در حق ما کردی من نیز دعایی در حق تو کردم تا خدا ایمان تو را بگیرد ولیکن بشارتی هم به تو می‌دهم که سه دعای دیگر خداوند متعال در مقابل آن عبادات مستجاب می‌نماید اکنون هر حاجت که داری بخواه.

بلعم دل‌تنگ شد، رفت نزد عیالش گفت: ای زن نگفتم دعا در حق پیغمبران سزاوار نیست، خداوند ایمانم را گرفته، زن گفت: دویست سال عبادت خدا کردی، بلعم گفت: سه حاجت ما را خداوند فرموده مستجاب می‌کنم. زن گفت: یکی برای من و دو حاجت برای تو، بلعم گفت: ای زن این را برای آخرت بخواهیم بهتر است تا دنیا، تا اینکه خداوند مرا از آتش عذاب نجات دهد، زن گفت: یک دعا برای من این است که دعا کن خداوند به من جمال بهتری بدهد، بلعم گفت: ای زن زیبایی تو از همه زنان عالم بهتر است.

گفت: باید دعا کنی، بلعم دعا کرد، خداوند چنان زیبایی به آن زن داد که از جمالش عالم روشن شد، بلعم به نظر زنش زشت آمد و پریشانی او ظاهر شد، زن از خانه بیرون رفت، بلعم ناراحت شد، دعا کرد زنش سگ شد، او را از خانه بیرون کرد، در آستانه در می‌نشست و گریه می‌کرد و در فراق او فرزندانش گریه می‌کردند، بنی اسرائیل و مردم شهر اردن جمع شدند.

گفتند: مادر فرزندان تو است، روا نیست که سگ باشد، خدمت به تو کرده آخر الامر دعای سومی را کرد زن صورت اولی که در زندگی داشت بازگشت و به خانه آمد، بلعم سه دعای او مستجاب شد و با بی‌ایمانی به صورت سگ از دنیا رفت <sup>(۱۶۲)</sup>.

## عبدالله بن بزاز و حمید بن قحطبه

عبد الله بزاز پیر مردی بود و از ایشان نقل شده است که بین من و حمید بن قحطبه طوسی معامله ای در جریان بود، یک روز از نیشابور به طوس سفر کردم، چون حمید بن قحطبه از ورود من باخبر گردید همان وقت مرا به حضور خود طلبید، ظهر ماه رمضان بود وارد بر ایشان شدم، دیدم در خانه نشسته بر او سلام کردم، آب آوردند دستهایم را شستم، سفره را پهن کردند غذای مخصوص آوردند من فراموش کردم که ماه رمضان است و روزه ام دست به طرف غذا دراز نمودم وقتی که متذکر شدم از خوردن طعام امساک کردم.

حمید به من گفت: چرا غذا نمی‌خوری؟ گفتم: ای امیر ماه روزه است من سالم هستم و روزه گرفته‌ام شاید امیر عذری دارند که موجب افتار روزه می‌باشد، آن ملعون گفت: هیچ علتی ندارد و تنم سالم است و عذری ندارم، پس از این جمله اشک از چشمانش سرازیر گردید و بعد از خوردن طعام سوال کردم که چه شده؟ گفت: علت این است موقعی که هارون در طوس بود به دنبال من فرستاد و احضارم کرد موقعی که بر او داخل شدم دیدم جلوش شمعی روشن است، شمشیر برهنه در پیش خود گذاشته و خادمی پیش او ایستاده است، چون مرا دید سرش را بلند کرد و گفت اطاعت تو از پیشوای مسلمین تا چه حدی و چه اندازه است؟ گفتم با مال و جان حاضرم از تو فرمانبرداری نمایم، هارون سرش را پایین انداخت، اجازه مرخصی داد، هنوز در منزل مشغول استراحت نشده بودم دوباره فرستاد به سراغم، گفت: امیر تو را می‌خواهد، این دفعه خوف و ترس بر من غلبه کرد و کلمه استرجاع را به زبان جاری ساختم: انا لله و

انا اليه راجعون و با خود گفتم: مرتبه اول مرا برای قتل طلبیده بود چون مرا دید حیا کرد و خجالت کشید.

این دفعه یقیناً دستور اعدام مرا خواهد داد، وقتی که در حضورش رسیدم او را باز در همان حالت اول مشاهده کردم و چون به من متوجه شد، سرش را بلند کرد و باز گفت: اطاعت تو از خلیفه رسول الله و نماینده پیغمبر خدا تا چه مقدار است؟ گفتم: با جان و مال و عیال و زن و بچه در این حال تبسمی کرد و سرش را به زیر انداخت و به من اجازه مرخصی داد وقتی که وارد منزل دشم، توقف نکرده باز قاصدی آمد و گفت: امیر تو را به حضور خوانده و او مرا پیش هارون برد، پس از ورود کلام سابق خود را تکرار کرد، این دفعه گفتم: حاضرم با جان و مال و عیال و دین و غیره اطاعت فرمان تو می‌برم.

هارون چون این حرف را از من شنید، خندید و به من گفت: این شمشیر را بردار و این خادم هرچه به تو دستور داد اطاعت کنید.

پس خادم شمشیر را برداشت و به دست من داد و مرا به خانه‌ای وارد کرد در آن خانه بسته بود آن را باز کرد، آنگاه دیدم در وسط حیاط چاهی است و سه حجره در اطراف آن وجود دارد و درهای آنها نیز قفل است، خادم درب يك حجره را گشود، دیدم که بیست نفر که گیسوان بلند دارند و آن زلف بلند علامت و نشانه سیادت آن زمان بود و عده سالخورده و سفید موی و جمعی در سن میانسال و جمعی جوان و نورسیده بودند و همگی از فرزندان فاطمه زهرا و علی علیهما السلام بودند، خادم روی کرد، به من گفت: امیرالمومنین هارون تو را مامور کرده این‌ها را به قتل برسانی.

خادم آنها را یکی پس از دیگری بیرون می‌آورد و من گردن آنها را می‌زدم، تا اینکه نفر آخری را پیش کشید، او را نیز کشتم و خادم نعلهای آنها را به همان چاه انداخت.

سپس در حجره دومی را باز کرد. در آنجا نیز بیست نفر از فرزندان بچه‌های علی (علیه السلام) و زهرا علیها السلام که با زنجیر بسته بودند خادم یکی پس از دیگری را جلو می‌آورد و من گردن می‌زدم و به آن چاه می‌انداختم تا نفر آخری هم به قتل رسانیدم بعد در حجره سوم را گشود باز مثل اولی و دومی دیدم بیست نفر سید از فرزندان فاطمه علیها السلام و علی (علیه السلام) زندانی هستند.

خادم گفت: پیشوای مسلمین به تو دستور داده اینها را هم گردن بزنی همه آنها را کشتم و جسدشان را توی چاه انداخت، نوزده نفر آنها را گردن زدم، فقط يك پیر مرد مانده بود، مانند دیگران گیسوانی داشت، خادم او را پیش کشید او رو به من کرد و گفت: ای بدبخت چه عذر و بهانه حجت داری در روز قیامت در حالی که شصت نفر از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله کشته‌ای؟ حمید می‌گوید: سخنان آن سید پیر مرد بر من اثر کرد و لرزه بر اندام افتاد، چون خادم این حالت را در من دید با حالت غضب به من نگاه کرد و کلمات درشت بر زبان خود جاری کرد لاجرم او را هم گردن زدم و به آن چاه انداختم، با این همه کار نادرست نماز و روزه چه اثری بر من دارد در حالتی که شصت نفر از اولاد حضرت فاطمه علیها السلام و امیر المومنین (علیه السلام) را به قتل رسانیدم بدون تردید در عذاب دردناک الهی هستم و در آتش دوزخ ماندگارم (۱۶۳).

## ساربان کنار خانه خدا

نوشته‌اند یکی از کسانی که در کربلا از امام حسین (علیه السلام) فاصله گرفت، بریده بن وائل مشهور به ساربان او با آنکه از امام جدا شده بود، شب یازدهم عاشورا به قتلگاه وارد شد و به منظور به دست آوردن انگشتر آن حضرت، انگشت امام (علیه السلام) را جدا کرد.

سعید بن مسیب از اصحاب امام سجاد (علیه السلام) می‌گوید: يك سال بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) برای شرکت در مراسم حج به مکه رفتم هنگام طواف مردی را دیدم که دست‌هایش قطع شده و صورتش مانند پاره شب تاريك، سیاه است و پرده کعبه را گرفته چنین دعا می‌کند: ای خدای کعبه مرا بیامرز که گمان ندارم مرا بیامرزی گرچه ساکنان آسمانها و زمین و همه مخلوقات شفاعت کنند، زیرا گناهام بسیار سنگین است.

سعید می‌گوید من و جمعی کنار او اجتماع کردیم و به او گفتیم: وای بر تو اگر تو ابلیس باشی سزاوار نیست که از رحمت خدا ناامید شوی، تو کیستی و گناه تو چیست؟ او گریه کرد و گفت: من خودم گناهام را می‌شناسم، گفتم: گناه خود را برای ما بیان کن که چیست؟ گفت: (بریده بن وائل) هستم مشهور به ساربان شتران امام حسین (علیه السلام) بودم همراه آن حضرت از مدینه به سوی عراق روانه شدم من اطلاع یافته بودم که امام حسین (علیه السلام) لباس گران قیمت همراه دارد آرزو می‌کردم روزی آن را به دست آورم تا اینکه به کربلا رسیدم و جریان شهادت امام حسین (علیه السلام) پیش آمد من خودم را پنهان کردم تا این که شب یازدهم شد به طمع آن لباس از تاریکی شب استفاده کرده کنار

بدنهای پاره پاره شهیدان آمدم به جستجو پرداختم تا اینکه پیکر سر بریده امام حسین (علیه السلام) را یافتم، هوای نفس بر من غالب شد تصمیم گرفتم که آن بند قیمتی را از زیر جامه آن حضرت بیرون آوردم، با دستم آن را پیدا کردم دیدم گره بسیار خورده است، یکی از آن گره‌ها را گشودم ناگهان دست راست امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد و آن قسمت از لباس را محکم گرفتم، هر چه توان داشتم خواستم دست او را رد کنم، نتوانستم هوای نفس بر من غلبه کرد تا وسیله‌ای پیدا کنم و دست آن حضرت را از مچ قطع نمایم شمشیر شکسته‌ای یافتم و دست راست او را قطع کردم دستم را دراز کردم تا گره بند را گشایم، ناگاه دست چپ امام (علیه السلام) حرکت کرد و آن قسمت از لباس را محکم گرفتم دست چپ آن حضرت را نیز از مشت بردم ناگاه دست بردم آن بند را بیرون آوردم ناگهان دیدم زمین لرزید و هوا دگرگون شد.

شنیدم شخصی گریه جان سوز می‌کند و می‌گوید: آه پدر جان، وای از این کشته سر بریده، ای حسین جان، ای غریب، در این هنگام من خود را بین کشته‌ها انداختم ناگاه سه نفر را با یک زن با جمعیت بسیار دیدم، فرشتگان همه جا را پر کرده بودند، آنها پیامبر و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام بودند، گریه می‌کردند، ناگاه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله مرا دید و به من فرمود: ای پست‌ترین انسانها لعنت خدا بر تو باد، با فرزند من چنین رفتار نمودی، خدا صورتت را سیاه کند و دستهایت را در دنیا قبل از آخرت قطع نماید، هنوز نفرین حضرت تمام نشده بود، دست‌هایم خشک شد و صورتم شب تاریک و سیاه گردید و به این وضع گرفتار شدم، اکنون کنار خانه

خدا آمده ام و از خدا می‌خواهم به من لطف کند و من می‌دانم، هرگز خدا مرا نمی‌آمرزد، حاضرین و هر کس که این موضوع را شنید او را لعنت کرد (۱۶۴).

### بحرین تحت حکومت فرنگ

جماعتی از ثقات ذکر کرده‌اند که: مدتی ولایت بحرین تحت حکومت فرنگ بود آنها مردی از مسلمانان را ولی بحرین کردند، شاید او بهتر خدمت کند و آن حاکم سنی ناصبی بود و وزیری داشت از خودش بدتر بود و آن وزیر پیوسته حيله و مکرها می‌کرد برای کشتن اهل آن بلاد، در یکی از روزها وزیر داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت، داد به حاکم او نظر کرد به آن انار دید بر آن انار نوشته: لا اله الا الله محمد رسول الله، ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله و چون حاکم دید که این نوشته اصل انار است، کار انسان نیست، به وزیر گفت: که این علامتی است بر باطل بودن مذهب رافضه، نظر شما چیست در این باره؟

وزیر گفت: اینها انکار دلیل می‌کنند تو آنها را حاضر کنید و این انار را نشان دهید، اگر قبول نکردند مخیر نمایید بین سه چیز: یا جزیه، یا جواب از این انار و یا اینکه مردان را بکشی و زنان و بچه‌ها را اسیر ببرید و مالشان را به غنیمت برداری.

حاکم قبول کرد و علماء آنها را حاضر کرد و انار را نشان داد و گفت: اگر جواب نیاورید شماها را می‌کشم و زنان را اسیر می‌کنم و مال شماها را بر می‌دارم و یا اینکه باید جزیه بدهید، آنها متحیر گردیدند که چکار کنند، پس بزرگ آنها گفتند: ای امیر سه روز ما را مهلت بده،



شاید جوابی بیاوریم، پس سه روز ایشان را مهلت داد و در مجلسی جمع شدند برای متفق شدن که از صلحای بحرین ده نفر اختیار نمایند، و از میان ده نفر سه کس را اختیار کردند، پس از آن سه نفر را گفتند که شما یکی امشب بیرون رو به سوی صحرا، خدا را عبادت کن و استغاثه نما با امام زمان که او شاید به تو خبر دهد راه اصلی این مسئله را.

آن شخص بیرون رفت، عبادت کرد، استغاثه نمود به حضرت صاحب الامر (علیه السلام)، آن شب خبری نشد، شب دوم دیگری رفت عبادت کرد، خبری نشد، ناراحتی‌ها بیشتر شد، شب سوم نفر سومی را فرستادند که اسم او محمد بن عیسی بود و او سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شب بسیار شب تاریکی بود، او مشغول دعا و گریه و توسل شد و استغاثه به حضرت صاحب الامر کرد.

چون آخر شب شد، شنید مردی به او خطاب کرد که محمد بن عیسی چرا به این حال می‌بینم تو را و چه شده بیرون آمدی بسوی بیابان؟ او گفت: که ای مرد واگذار مرا من برای امر عظیمی بیرون آمدم و آن را ذکر نمی‌کنم مگر از برای امام خودم گفت: ای محمد بن عیسی منم صاحب الامر ذکر کن حاجت خود را، محمد بن عیسی گفت: اگر تو امام زمان هستی، قصه را می‌دانی.

فرمود: بلی راست می‌گویی بیرون آمدی برای قصه انار عرض کردم بلی، حضرت فرمود: در توی خانه وزیر لعنه الله علیه درخت انار است وقتی که آن درخت باردار شد و بار آورد وزیر از گل به شکل اناری ساخته و دو نصف کرده و در میان نصف هر یک از آنها بعضی از آن کلمات را نوشته و در کوچکی انار در دار درخت بود.

انار را در میان آن قالب گلی گذاشت و آن قالب را با آن انار بست و چون انار

بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند، اینطور شده است، حالا صبح به نزد حاکم برو و به او بگو که جواب مسأله را آوردم لکن ظاهر نمی‌کنم مگر در خانه وزیر، پس وقتی که به خانه وزیر می‌شوی به جانب راست هنگامی که داخل شدی غرفه‌ای خواهی دید.

پس به حاکم بگو که جواب نمی‌گویم مگر در آن غرفه در این حال وزیر مانع می‌شود از دخول آن غرفه، شما اصرار کنید بر اینکه جلوتر بروی و نگذارید وزیر تنها برود وقتی که داخل غرفه شدی در آن غرفه طاقچه‌ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست او را بگیر که در آن قالب گلی است که آن ملعون حیل کرده او را در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذارید تا حیل او معلوم گردد.

علامت دیگر آنست که چون انار را بشکنی بغیر از دود و خاکستر چیزی دیگر از آن معلوم نگردد و بگو به حاکم اگر حقیقت این مطلب را می‌خواهید بدانید به وزیر امر کنید در حضور مردم انار را بشکند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

چون محمد بن عیسی این معجزه را از امام (علیه السلام) شنید شاد گردید، در مقابل حضرت زمین را بوسید و با شادی بسوی منزل خود رفت، صبح به نزد حاکم رفتند و به دستور امام (علیه السلام) انجام داد، حاکم گفت: چه کسی به تو این امور را خبر داد؟ گفت: امام زمان (علیه السلام)، وزیر گفت: کیست امام شما؟ گفت: ائمه اطهار علیهم السلام.

از اول يك يك شماره کرد تا رسید به امام زمان (علیه السلام)، حاکم گفت: دست خود را بده که من بیعت کنم بر این مذهب که من گواهی می‌دهم که نیست خدایی مگر خدای یگانه و گواهی می‌دهم که حضرت محمد

صلی‌الله علیه و آله رسول خدا است و خلیفه  
بلافصل او علی (علیه السلام) است و همه  
ائمه را اقرار نمود و بعد امر کرد وزیر  
را به قتل رسانیدند (۱۶۰).

## انسان و خودخواهی

از حضرت امام صادق (علیه السلام) نقل  
شده که رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله  
فرمودند: چهار طایفه در جهنم به قدری بر  
آنها عذاب سخت است که اهل جهنم از عذاب  
و بوی تعفن آنها در زحمت می‌باشند:  
اول: آنها سوال می‌شود که در دنیا چه  
کردی به این عذاب مبتلا گردیدی؟  
می‌گوید: بر ذمه من حق الناس بسیار بود  
که از دنیا رفتم، پس از من کسی بدهی مرا  
ادا نکرد به این جهت مبتلا به چنین عذاب  
سختی گردیده‌ام.

دومی: کسی است روده‌های او از شکمش  
بیرون آمده به زیر پای اهل جهنم مالیده  
می‌شود، از او سوال می‌شود عمل تو در دنیا  
چه بوده؟ می‌گوید: من از ترشح بول اجتناب  
نمی‌کردم و باکی نداشتم، بول به بدن یا  
لباس من اصابت کند و لذا به این عذاب  
مبتلا گردیدم.

سومی: کسی است که از دهن او چرک و  
تعفن می‌ریزد، از او سوال می‌کنند در دنیا  
چه کردی که خداوند تو را به این عذاب  
مبتلا کرده؟ می‌گوید: من در دنیا هرگاه  
سخنی از کسی می‌شنیدم اضافه می‌کردم و او  
را به طرف مقابل خبر کشی می‌کردم.

شخص چهارمی کسی است که گوشت بدن او را  
با مقرض می‌کنند و به دهانش می‌گذرانند که  
بخورد، به او می‌گوید: مگر در دنیا چه  
می‌کردی که به عذاب مبتلا گردیدی؟ می‌گوید:  
من کسی بودم که در دنیا غیبت مردم را

می‌کردم، خدای متعال هم می‌فرماید: **ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکر هتموه** (۱۶۶)

آیا دوست دارید یکی از شماها گوشت برادرتان بخورد نه آنکه دوست ندارد، بلکه تنفر دارد از این عمل (۱۶۷).

هنگامی که انسان ترس از خداوند نداشته، قهرا گناه می‌کند و از اثر کثرت گناه قلب قساوت پیدا می‌کند، آن وقت گناه سنگین باشد عذابش هم شدید است، روایت در این هم وارد شده است:

**قال موسی بن جعفر (علیه السلام): كلما احدث الناس من الذنوب من البلاء ما لم یكونوا یعدون** (۱۶۸)

معصیت جدید سبب می‌شود که خداوند به بلاء جدید انسان را گرفتار نماید.

انس بن مالک خائن حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله

از ابی جعدہ نقل شده گفت: در بصره بودم بر خورد کردم به انس بن مالک که ده سال خدمتگزار رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله بودم دیدم مبتلا به مرض برص شده و از دو چشم نابینا گردیده گفتم: این چه مرضی است در تو می‌بینم مدت‌ها خدمتگزار رسول خدا صلی‌الله علیه و آله بودی و آن حضرت فرموده: مومن مبتلا به مرض برص نمی‌شود انس سر به زیر انداخت و اشکش جاری گردید گفت: من به دعای بنده صالح خدا مبتلا شده‌ام، گفتم: بنده صالح کیست؟

گفت: از من درگذر و سوال نکن افرادی که در آنجا بودند اصرار کردند گفت: اکنون ناچارم بگویم یک روز رسول خدا صلی‌الله علیه و آله مرا امر کرد ده نفر از اصحاب حاضر کنم پس از انجام این عمل بساطی که (فرش) یکی از بزرگان یک قبیلہ به خدمت حضرت هدیه آورده بود پهن نمودم و آنها را امر کرد روی آن بساط نشستند و به من فرمودند ای انس تو هم به روی این

بساط بشین و آنچه را که در این سفر دیدی  
به من خبر بده.

انس گفت: چون ما همه روی آن فرش قرار  
گرفتیم علی (علیه السلام) باد را امر کرد  
تا اینکه ما را آن فرش حرکت از مکانی به  
مکان دیگر سیر می‌داد تا اینکه باز علی  
(علیه السلام) باد را امر کرد که ما را  
به روی زمین بگذارد و چون روی زمین قرار  
گرفتیم.

فرمودند آیا می‌دانید در چه زمینی  
می‌باشید؟

عرض کردیم: خدا و رسول و وصی او دانا  
می‌باشد فرمود: این کوه آرامگاه اصحاب  
کهف می‌باشد برخیزید به اصحاب کهف سلام  
کنید پس اول مرتبه ابوبکر و عمر بر در  
جلو غار آمدند و بر آنها سلام کردند و  
لکن جوابی نشنیدند پس سایر اصحاب دو تا  
دو تا بر می‌خواستند و در جلو غار  
می‌آمدند و سلام می‌کردند لکن جواب  
نمی‌شنیدند.

آخر مرتبه علی (علیه السلام) در جلو  
غار آمد و گفت: **السلام علیکم یا اصحاب الکهف**، پس همه  
ما شنیدیم که از میان غار صدایی بلند  
شد: **و علیک السلام یا وصی رسول الله رحمه الله و برکاته**

علی (علیه السلام) فرمودند: ای اصحاب  
کهف شما چرا جواب سلام سایر اصحاب پیغمبر  
را ندادید؟ گفتند ای خلیفه آخر الزمان  
ما اجازه نداریم که تکلم کنیم مگر با  
پیغمبر یا وصی او و اگر تو وصی پیغمبر  
نبودی با تو هم تکلم نمی‌کنیم، علی (علیه  
السلام) به ما فرمود: آیا شنیدید آنچه را  
اصحاب کهف گفتند؟ عرض کردیم بله پس  
دستور داد تا اینکه هر کس بجای خود روی  
فرش قرار گرفتیم، و باد ما را حمل کرد  
تا در مسجد رسول خدا در مدینه بروی زمین  
گذاشت پس رسول خدا صلی‌الله علیه و آله رو

به من کرد و فرمود: ای انس آیا تو می‌گویی آنچه را دیدی یا من بگویم گفتم: سخن از زبان شما شنیدن شیرین‌تر است.

پس حضرت همه جریان را از اول تا آخر نقل فرمودند و به من فرمود: ای انس اگر وصی من علی (علیه السلام) بعد از من از تو در این باب شهادت خواست کتمان مکن، و چون حضرت رسول از دنیا رفت و خلافت را از علی (علیه السلام) گرفتند روزی علی (علیه السلام) در حضور جمعی از من شهادت خواست فرمود: آنچه را در آن روز بساط و زیارت اصحاب کهف دیدی شهادت بده.

من گفتم: یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کردم و از نظرم محو شده فرمود: ای انس آنچه را دیده‌ای در نظر داشته باشی و کتمان کنی خدا تو را به برص و کوری دل مبتلا می‌گرداند با این حال من کتمان شهادت نمودم و هنوز از مجلس برنخاسته بودم آثار نفرین حضرت را دیدم و مبتلا به برص و کوری چشم شدم <sup>(۱۶۹)</sup>.  
ملاحظه فرمودید: انس بیچاره با کتمان کردن شهادت برای امیر المومنین با اینکه حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله سفارش نموده بود دریغ کرد موجب نفرین علی (علیه السلام) و غضب خدا قرار گرفت خود را به عذاب الهی مبتلا کرد دشمنی کرد هم با دینش و هم با جانش.

## نامه‌ای به ابوذر که درخواست موعظه شده بود

روایت شده يك نامه بدست ابوذر رسید که این نامه از راه دور آمده، شخصی تقاضای موعظه کرده چون ابوذر را کاملاً می‌شناخت که مورد علاقه رسول الله است، ابوذر يك جمله نوشت و آن این است: با آن کسی که بیش از همه مردم او را دوست می‌داری با او بدی و دشمنی مکن، فرستاد آن شخص نامه را خواند سر در نیاورد که مقصود ایشان از این جمله چیست؟

این معلوم و روشن است که انسان با دوست خود دشمنی نمی‌کند، این چطور جمله است، از طرفی فکر کرد که گوینده این کلام ابوذر است چاره نیست باید توضیح خواست. ابوذر نوشت مقصودم از محبوبترین افراد همان خودت هستی، یعنی: با خودت دشمنی مکن چون هر گناه که انسان می‌کند صدمه‌اش بر خودش وارد می‌شود (۱۷۰).

## مرد شامی پدرش را در چه حال دید؟

محمد بن مسلم از ابی عتبه روایت کرده که گفت: من نزد امام باقر بودم که مرد شامی به خدمت آن حضرت آمد، گفت: یا بن رسول الله من از دوستان شما هستم و من پدری داشتم که از دوستان بنی امیه بود ایشان بوستانی داشت و اموال خود را در آن محل دفن کرد برای محبتی که مرا با اهل بیت بود از روی عداوت وصیت نکرد و آن مال را از من مخفی داشت پس آن حضرت مکتوبی نوشت و مهر کرد به آن جوان شامی داد و فرمود: که مکتوب را به بقیع ببر و در میان مقابر بایست و به آواز بلند بگو: یا در جان شخصی حاضر می‌شود، تو مکتوب را به او

بده، بگو: من فرستاده امام باقر هستم و آنچه مراد تو است از آن شخص طلب کن. پس آن جوان شامی مکتوب را گرفته متوجه بقیع شد.

راوی گوید: که روز دیگر به خدمت آن حضرت مشرف شدم تا حقیقت حال آن جوان را معلوم کنم، دیدم که آن جوان شامی پیش از من به خدمت آن حضرت مشرف شده و انتظار اذن دخول می‌کشد، چون اندک ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و اذن دخول داد.

پس با آن جوان در خدمت آن حضرت مشرف شدیم، جوان شامی عرض کرد: یابن رسول الله شب گذشته به بقیع رفتم آنچه امر فرموده بودید به عمل آوردم، شخص حاضر شد و گفت: در همین موضع باش تا من باز آیم، بعد از زمانی باز آمد با یک مرد سیاهی در کمال کراحت جمال.

گفت: این پدر تو است آنچه می‌خواهی از او سوال کن، من گفتم پدر من مردی سفید و قوی هیکل بود، این سیاه و ضعیف است، گفت: بلی، دوزخ او را متغیر گردانیده و به این هیئت ساخته، پس من پیش رفتم و از او پرسیدم که تو پدر منی؟ گفت: بلی گفتم: این چه حال است؟

گفت: ای فرزند خداوند عالم به انواع عذاب گرفتارم کرده، چون دوست بنی امیه بودم و از اهل بیت اجتناب می‌کردم، امروز بسیار نادم و پشیمان هستم.

ای فرزند به طرف آن بوستان برو و در زیر فلان درخت اموال من در آنجا است، مدفون کرده‌ام از آن اموال پنجاه هزار دینار ببر بده به خدمت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) که نذر آن حضرت است، بقیه مال خود باشد، سهم حضرت را داد از حضرت اجازه خواست مرخص شد، این است عاقبت خود خواهی و دشمنی با اهل بیت (۱۷۱).



## آقای نوری مصادف با سارق

مرحوم ثقه الاسلام نوری در کتاب کلمه طیبه داستانی نقل کرده، ایشان می‌گویند: که پدرم از علما و بزرگ زمان خود بود و ساکن قریه نور بودند.

یک سید محترم از اهل طالقان بود، عازم رشت بود تجار رشت بابت سهم امام و سهم سادات مقدار زیادی به او کمک می‌کردند.

در یک سال وضع تجار بسیار خوب شده بود و به این سید دویست اشرفی در آن زمان خیلی پول بود به او داده بودند خواست از رشت حرکت کند، اول بیاید قریه نور پیش پدرم علامه نوری، وقتی که حرکت می‌کند در اثناء راه یک نفر سوار بر اسب بوده به این بزرگوار رسید تعارفی کرد و از سید احوالپرسی کرد، سید هم کاملاً همه برنامه مسافرت را بیان کرد، غافل از اینکه این مرد دزد است، مرد دزد دید عجب طعمه خوبی است در فکر این است که سید را در جای خلوتی پیدا کند پولهای او را ببرد بیچاره هم خبر از جایی ندارد.

دزد پرسید آقا کجا می‌روی؟ سید گفت: تا قریه نور دزد گفت: من هم تصادفاً می‌خواهم آنجا بروم با هم می‌رویم در اثناء راه رسیدند به کنار دریا چند نفر ماهی‌گیر چادر زده بودند برای ماهی گرفتن این دو نفر سید و دزد نشستند پهلوهای این چند نفر ماهی‌گیر که جای بخورند.

آنها دزد را کاملاً می‌شناختند سید بیچاره هم می‌شناختند دزد رفت برای تطهیر ماهی‌گیرها به سید گفتند رفیقت را از کجا پیدا کردی؟ گفت: همسفر من است آنها گفتند: آیا او را می‌شناسی گفت: آدم خوبی است.

گفتند این دزد است سید ترسید گفت: از کجا می‌گویی گفتند: از ما باج می‌گیرد.

گفت: به دادم برسید برای خاطر جدم گفتند: ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم مگر اینکه وقتی که آمد تو به يك بهانه‌ای برو ما او را مشغول می‌کنیم تو خودت را به جنگل برسان.

دزد برگشت آمد نشست و مقداری گذشت سید هم رفت به بهانه تطهیر کردن مقداری گذشت و ماهی‌گیر هم دزد را مشغول کردند پس از چند ساعتی دزد با خبر شد که اینها کلاه سرش گذاشته‌اند طعمه را فرار داده‌اند.

دزد گفت: من خودم را به سید می‌رسانم و پولش را می‌گیرم بعد او را می‌کشم سپس می‌آیم به حساب شماها می‌رسم.

سوار اسب شد به جنگل رفت سید هم خودش را به جنگل رسانده بود تا هوا تاریک شد صدای جانوران بلند شد از ترس جانوران بلند شد از ترس جانوران از درختی بالا رفت دزد هم به همان راهی که سید رفته بود، رفت تا در جنگل نزدیک درخت رسید اینجا بود که دیگر نفهمید که سید کجا رفته شب شد دزد در پای درخت چیزی خورد و خوابید که صبح سید را دنبال کند سید هم که معلوم است بالای آن درخت تماشا می‌کند مقداری از شب گذشت دزد خواب رفت شغالی آمد صدا کرد يك دفعه به صدای يك شغال حدود بیست شغال از اطراف جنگل جمع شدند ولی آهسته آهسته که از صدای پایشان دزد بیدار نشود همه دور این یکی که اول صدا کرد جمع شدند شغالها دیدند این شغال اولی رئیس اینها بود رفت جلو بقیه پشت سر این شغال اولی ولی آهسته آهسته خلاصه اول تفنگش را با دندان گرفت آورد این طرف پوستی که رویش کشیده بود کردند و خوردند تفنگ را در گودالی انداختند.

با چنگالان روی آن خاک ریختند بعد شمشیر این دزد را هم برداشتند و جایی خاک کردند بعد زین اسبش را هم بردند

بدون اینکه دزد بیدار شود بعد تمام شغالها کم کم آمدند تا نزدیک شدند همه با هم به آن دزد حمله کردند تا آن حرکت کند پاره پاره کردند و همه با هم خوردند چیزی باقی نماند مگر استخوانهایش سید هم از بالای درخت نگاه می‌کند صبح شد سید از بالای درخت آمد پایین شمشیر و تفنگ دزد را برداشت زین اسب را هم روی اسب گذاشت سوار اسب دزد شده و به قریه نور پیش مرحوم نور حرکت کرد (۱۷۲).

### تبدیل مال حلال به حرام

نقل شده که روزی علی (علیه السلام) درب مسجد کوفه از شتر خود پیاده شد و شتر را به شخصی دادند که آنرا نگه دارد تا اینکه در مسجد کوفه نماز بخواند و مراجعت کنند چون از نماز فارغ شدند و بیرون تشریف آوردند دیدند شتر بدون دهنه و افسار در کنار مسجد ایستاده معلوم شد که آن شخص دزدیده و رفته.

حضرت مبلغی دادند تا اینکه از بازار افسار و دهنه‌ای خریداری نمودند چون آن را نزد حضرت آوردند معلوم شد همان دهنه و افسار شتر حضرت است آن دزدیده و در بازار فروخته فرستاده حضرت هم به عینه آن را خریداری نموده حضرت فرمودند: ما ضرر نکرده‌ایم زیرا قصد داشتم همین مبلغ را به آن شخص که شتر را نگه داشته بود بدهم اکنون مبلغ را داده‌ام دهنه و افسار را خریده‌ام لکن ضرر را آن شخص کرد که عجله کرد و این مبلغ را از دزدی تهیه نمود و صبر نکرد تا اینکه از راه حلال بدست او برسد (۱۷۳).

## شخص دزد چگونه مومن شد

نقل شده شخصی بود در مدینه بسیار ظاهر الصلاح بود لکن در بعضی از شبها از منازل اهل مدینه دزدی می‌کرد تا اینکه شبی برای دزدی از دیوار خانه‌ای بالا رفت دید در خانه اثاثیه زیاد به چشم می‌خورد و در میان خانه به غیر از يك زن کسی وجود ندارد بسیار خوشحال گردید و گفت: امشب علاوه بر اینکه مال زیاد به دست من آمد با این زن هم زنا می‌کنم.

لکن با خود فکر کرد که من مگر آخر الامر دچار مرگ نمی‌شوم و خداوند ما را مواخذه این گناه‌ها نمی‌کند بنا کرد نفس خود را ملامت کردن آخر الامر دست از کار دزدی و غیره کشید و دست خالی مراجعت کرد.

فردا صبح خدمت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله رفت و در حضور آن حضرت نشسته که آن زنی که می‌خواست مال او را سرقت نماید و با او امر خلاف عفت بجای آورد، خدمت حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله شرفیاب شد و عرض کرد یا رسول الله من زن بی شوهری می‌باشم و مال زیادی دارم و دیگر قصد نداشتم شوهر کنم ولکن شب گذشته متوجه شدم که دزدی در خانه من آمده اگر چه چیزی نبرده ولکن من بسیار ترسدم و دیگر جرات ندارم تنها در خانه زندگی کنم شما شخصی را که صلاح بدانید برای شوهری من اختیار فرمایید حضرت اشاره کرد به آن شخص و فرمودند: اگر میل دارید تو را به او تزویج نمایم زن عرض کرد: مانعی ندارد.

حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله آن زن را برای آن شخص عقد بست و آن مرد شب بعد در همان منزل با آن زن ازدواج کرد و داستان خود را برای آن زن بیان کرد و نتیجه

گرفت که اگر من شب گذشته می‌خواستم هم  
بستر شوم علاوه بر گناه پیش از يك شب به  
عیش نایل نمی‌شدم و لکن صبر کردم خداوند  
چنین مقدر کرد که امشب از درب منزل  
بیایم و مادام العمر با تو زندگانی مرتب  
داشته باشم (۱۷۴).

### ابوالقاسم قشیری و فضه

اگر کسی با خدا باشد خداوند با او است  
و اگر ترك گناه کند خواسته‌هایش عملی  
می‌شود به قول رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله  
**من كان لله كان الله له** کسی که برای خدا باشد خداهم  
برای او است.

يك بانو به عنوان يك کنیز چقدر  
استفاده معنوی کرده و مقامش به کجا  
رسیده حرف نمی‌زند مگر با آیه قرآن و او  
خادمه حضرت فاطمه زهرا (علیه السلام) است  
به نام فضه ابوالقاسم قشیری نقل کرده که  
روزی من در بیابان از کاروان عقب ماندم  
در آن حال زنی را دیدم از او سوال کردم:  
ای بانو تو کیستی؟

در جواب گفت: **فقل سلام فسوف يعلمون** (۱۷۰). اول سلام  
کن بعد به سوال شما جواب بدهم که چه کسی  
هستم، گفتم: سلام علیکم بعد سوال کردم در  
این بیابان چه می‌کنی؟

در جواب من گفت: **من يهد الله فما له من مضل** (۱۷۶)،  
کسی را خدا هدایت کند برای او گمراهی  
نیست به قول آن شاعر:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا  
نخواهد خدای گفتم: آیا از آدمیان هستید  
یا از پری؟

در جواب گفت: **با نبی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد** (۱۷۷) ای  
فرزند آدم در مقام عبادت زینت‌های خودتان  
را بگیرید فهمیدم که ایشان از طایفه‌ای  
انس است.

گفتم: ای خواهر از کجا می‌آیی؟  
گفت: **اولئك ينادون من مكان بعيد** (۱۷۸) آن مردم از مکان بسیار دور از سعادت و ایمان به این کتاب حق دعوت می‌شود از آیه فهمیدم از سفر دور و از مکان دور را طی می‌کند.  
بعد سوال کردم: از مکان و از راه دور می‌آیید به کجا اراده کرده‌ای بروید؟  
در جواب من گفت: **ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا** (۱۷۹) کسی که توانایی دارد از حیث مال و سلامتی بدن و آزاد بودن راه واجب است به زیارت خانه خدا برود.  
درک کردم این بانو محترمه اراده حج را دارد سوال کردم: چند روز است از خانه بیرون آمدی؟  
در جواب گفت: **ولقد خلقنا السماوات و الارض و ما بينهما في سنا ايام** (۱۸۰) آسمانها و زمین و آنچه که بین آنها است همه را در شش روز خلق کردم.  
سوال کردم: آیا غذا میل داری؟  
آیه قرآن خواند: **و ما جعلناهم جسدا لا ياكلون الطعام و ما كانوا خالدين** (۱۸۱) قرار ندادیم جسدی را که غذا نخورد دائمی هم نیست پند.  
فهمیدم که گرسنه است غذا آوردم میل کردند، بعد گفتن: مقداری عجله کن تا به قافله برسیم.  
ایضا جواب ما را به آیه قرآن دادند: **لا يكلف الله نفسا الا وسعها** (۱۸۲) خداوند تکلیف نمی‌کند هیچ نفسی را مگر به اندازه وسعت خود.  
گفتم: بیا ردیف من سوار شوید زودتر برسیم.  
در جواب من این آیه را خواند: **لو كان فيهما الهة سته الا الله لفسدتا** (۱۸۳) اگر در آسمان و زمین به جز خدای یکتا خدایانی وجود داشته باشد همانا فساد در آسمان و زمین راه پیدا می‌کند.  
ناچار پیاده شدم و او را سوار کردم باز آیه تلاوت کرد: **سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له**

**مقربین (۱۸۴)** پاك و منزه است خدایی که او این چهار پایان قوی را مسخر گردانیده و ما هرگز قادر به آن نبودیم.

رسیدیم به يك کاروان گفتم: شما در این قافله کسی دارید؟

شروع کرد آیاتی قرائت کردن: **یا داوود انا جعلناک خلیفه فی الارض فحکم بین الناس بالحق (۱۸۰)** ای داوود قرار دادم شما را در روی زمین پیغمبر و جانشین خودم بین مردم به حق قضاوت کن.

آیه دیگری تلاوت کرد: **یا یحیی خذ الکتاب بقوه و آتیناه الحکم صبیا (۱۸۶)** ای یحیی کتاب آسمانی ما را به قوت نبوت فراگیر و به او در همان سن کودکی مقام نبوت دادیم.

آیه دیگری خواند: **و ما محمد الا رسول (۱۸۷)** حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیست مگر پیامبری از جانب خدا.

آیه دیگر قرائت کرد: **یا موسی انی انا الله! العالمین (۱۸۸)** ای موسی آگاه باشید که منم خدای یکتا خلق کننده همه موجودات.

دیدم ساکت شد آیه را نخواند فهمیدم چهار نفر در قافله دارد آنها را صدا زدم بنامهای اینها چهار نفر آمدند من سوال کردم از آن چهار نفر که این زن با شما چه نسبتی دارد؟

گفتند: این بانو مادر ماست فزه خدمت کار و کنیز حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است (۱۸۹).

## يك كرامت بزرگ از ميرزای قمی

آيا شما به نظر می آورید که بزرگان ما این مقام معنوی را چگونه بدست آوردند چه رنجهای کشیدند و چگونه عبادت خدا را کردند و نفس اماره را غالب شدند تا توانستند با امام عصر (علیه السلام) ارتباط پیدا کنند یا با عمل خارق العاده روبرو شدند چرا افرادی میباشند سواد هم نداشتند ولی در بیداری به محضر امام عصر (علیه السلام) رسیدند و قدمها را پیمودند با آن حضرت ولی اشخاص زیادی آرزو دارند حتی در عالم رویا امام عصر (علیه السلام) را ببینند لکن توفیق پیدا نمیکنند.

يك داستانی از مرحوم مغفور ميرزای قمی که مقبریه آن بزرگوار در قم می باشد. در دارالسلام عراقی از آقا حسین كزازى نقل کرده که: بعد از وفات ميرزا قمی شخصی از اهل شیروان قفقازیه همیشه خدمتگزار مقبره مرحوم ميرزای قمی بود بدون اجرت و حقوق، يك روز از او سوال کردند که چه چیز وادار کرده شما را بر این خدمت مجانی.

گفت: من اهل شیروان بودم و ثروت زیادی داشتم پس به قصد زیارت بیت الله الحرام از شهر خودم حرکت کردم و بعد از فراغ از حج به قصد زیارت ائمه صلوات الله عليهم به کشتی نشستم بطرف عراق در حین سوار شدن به کشتی همیان من افتاد توی دریا.

امید من قطع شد و حیران ماندم که چه کنم بعضی اثاثیه خود را فروختم صرف کردم تا خود را به نجف اشرف رساندم رفتم حرم مطهر حضرت امیر المومنین (علیه السلام) و متوسل به آن بزرگوار شدم که من همیانم افتاده توی دریا پول و خرجی هم ندارم.



شب خوابیدم حضرت را در خواب دیدم به من فرمود: غصه مخور، برو قم و همیانت را از عالم جلیل میرزا ابوالقاسم قمی مطالبه کن بیدار شدم و تعجب نمودم که همیان من به دریای عمان افتاده چطور می‌شود به من برسد آن هم در قم.

خلاصه اطاعت کردم رفتم قم درب منزل میرزای را زدم خادمش آمد دم در گفت: میرزا در خواب است صبر کن تا از خواب بیدار شود.

گفتم: من مرد غریبم اراده رفتن دارم. خادم گفت: خودت درب خانه را بزن چون درب خانه را زدم صدای میرزا بلند شد یا فلان صبر کن الساعه آمدم و مرا به اسم صدا زد تعجب من زیادتر شد ناگاه وقتی که در را باز کرد عین همیان سربسته مرا از زیر عبا بیرون کرد و به من داد و فرمود: برو به ولایت خود و تا من زنده هستم به احدی خبر ندهید پس همیان را گرفتم و دستش را بوسیدم و رفتم به شیروان.

یک روز این سرگذشت را برای عیالم نقل کردم تعجب زیادی کرد گفت: اگر چنین شخص جلیلی را دیدی باید مادام الحیاه ملازم خدمتش می‌شدی من برگشتم آمدم قم که در خدمتش باشم لکن از دنیا رفته بود پس قصد کردم خادم قبر شریفش باشم بدون اجرت (۱۹۰).

## داستان شیرین حضرت یوسف (علیه السلام)

ملاحظه فرمایید سرگذشت حضرت یوسف در سن هفت سالگی چگونه با نفس خود در مقابل نفس اماره مبارزه کرده و صبر کرد تا اینکه به مقام سلطنت خدا پسندانه نایل آمد مخصوصاً برادرانی که با یوسف آن حرکت را انجام دادند ولی از یوسف متقابلاً عکس العملی دیده نشد یعنی حضرت یوسف با آنها مقابله به مثل انجام نداد بلکه محبت کرد با آنها (۱۹۱).

خلاصه داستان را مفسران در تفسیر سوره یوسف آورده اند بیان می‌شود.

سلطان کشور مصر به نام ولید بن ریان، عزیز هم نخست وزیر اینها بوده سلطان خواب بسیار خطرناک و آشفته‌ای دید خواب خود را به معربان رویا نقل کرد آنها از تعبیر آن خواب عاجز شدند و نتوانستند مقصود از خواب را بدست بیاورند از این جهت گفتند از خواب سلطان بغیر از آشفتگی چیزی به نظر نمی‌رسد.

در این وقت ساقی و آب دهنده سلطان جلو آمد و گفت: پادشاه هنگامی که من در زندان بودم خوابی دیدم هم من و هم رفیقم خواب خودمان را به یوسف صدیق گفتیم و او خواب ما را تعبیر کرد و هر چه گفته بود بدون کم و زیاد مطابق واقع در آمد و اگر امر فرمایی داستان خواب را به او بگویم با فرمان سلطان ساقی رفت در زندان پیش حضرت یوسف و برگشت قصه خواب سلطان را به او گفت و تعبیر آن را ابلاغ نمود. پادشاه دستور داد یوسف را از زندان خارج و پیش او بیاورند هنگامی که پادشاه مصر به یوسف نظر افکند حضرت با زبان عربی به او سلام کرد.

سلطان گفت: این چه زبانی است؟

فرمود: زبان عمویم اسماعیل می‌باشد، بعد از این با زبان عبرانی و یهودی پادشاه را دعا کرد.

پادشاه پرسید: این چه زبانی است؟ فرمود: زبان پدرانم می‌باشد، شهریار به فرموده مجمع البیان هفتاد زبان بلد بود با هر زبانی که با یوسف سخن می‌گفت با همان زبان از او جواب می‌شنید، سلطان تعجب کرد، شهریار گفت: دوست دارم رویای خودم را از زبان خودم بشنوم.

حضرت یوسف به سلطان جواب مثبت داد، پس از آن حضرت یوسف فرمود: ای شهریار تو در عالم خواب دیدی رود نیل شکافته شد و از کنار آن هفت راس گاو سفید پوست و خیلی چاق بیرون آمدند و نوک پستانهایشان شیر جاری و روان بود.

در این حال که نگاه می‌کردی و خوشحال می‌شدی، دیدی رود نیل بر زمین فرو رفت و آب آن تمام شد و خشکی او ظاهر گردید و پس از آن هفت راس گاو لاغر و باریک و پریشان پدیدار گشت در حالی که پستان و شیر نداشتند و دارای دندانهای تیز نیشدار بودند و پنجه و چنگال‌هایشان مانند درنده بود پس با گاوهای چاق به هم آمیختند و مانند حیوانات درنده بر آنها یورش آورده و مورد حمله قرار دادند و آنها را دریده و گوشت‌هایشان را می‌خوردند و در این حال که تو نظر می‌کردی و از حادثه در حیرت بودی.

آنگاه دیدی هفت خوشه سنبل سبز، هفت خوشه دیگر که خشک بودند از یک جای زمین که محل رشد بود روییده و بیرون آمده‌اند در این وقت حیرت زده بودی و با خود گفتی: چطور و چگونه در یک نقطه معین هفت خوشه برومند و باردار با هفت خوشه دیگر که خشک است روییده است در صورتی که ریشه همه شان در زیر آب و خاک مرطوب قرار

گرفته است و در این حال بادی وزید و خوشه‌های خشک را بر خوشه‌های تر و تازه زد و بر روی آنها خوابانید در این حال آتشی پیدا گشته و همه خوشه‌های سبز و خرم را سوزانید و به خاکستر تبدیل نمود.

این پایان خواب شما است پس از آن از خواب بیدار گشتی در حال وحشت زده، بعد فرمود: گاوهای چاق و خوشه‌های سبز علامت وفور نعمت است و گاوهای لاغر و سنبله‌های خشک نشانه خشکسالی و قحطی می‌باشد. پس از پایان سالهای قحطی از نعمت‌های گوناگون خداوند بهره‌مند خواهید شد.

شهریار گفت: ای یوسف صدیق تکلیف چیست؟ حضرت فرمود: دستور بدهید گندم و جو زیاد بکارند، انبارهای بزرگ و سیلوه‌های متعدد بسازند به مقدار خوراک بردارند مابقی را با خوشه و ساقه‌هایش در انبارها ذخیره نمایند برای سالهای قحطی در این صورت غلات و طعامها رفع نیازمندیها را خواهد نمود.

سلطان گفت: من کسی را ندارم که از عهده این کار بر آید زیرا می‌دانم شخصی برازنده این مقام و پست در دستگاه من وجود ندارد.

حضرت یوسف فرمود: خزینه‌های زمین و انبارهای آن را به من بسپارید و مرا حافظ بر آن قرار بده برای آنکه درستکارم و هرگز خیانت از من رخ نمی‌دهد و نیز به همه زبانها آگاهم و می‌توانم مردهایی که برای گرفتن غله از نقاط مختلف مصر با زبانهای گوناگون به دربار تو راه خواهند یافت رفع نیاز کنم و به حساب غله کاملاً رسیدگی نموده و دقیقاً مورد بررسی قرار دهم.

سلطان موافقت کرد و مقام نخست وزیری را به او واگذار نمود. بلکه به گفته عده‌ای از مفسران پادشاه دست از سلطنت

کشید و همه امور مملکت را به آن حضرت سپرد، هنگامی که حضرت یوسف نخست وزیری را پذیرفت در مدت هفت سال هر مقداری که گندم گرد آورده بود در انبارها ذخیره کرد برای روز گرفتاری موقعی که بی‌حاصلی آغاز گردید حضرت به فروختن گندم مشغول شد.

سال اول: گندم را در برابر درهم و دینار فروخت، به طوری که در مصر و اطراف آن طلا و نقره نماند مگر اینکه در خزینه مملکت یوسف گرد آمد.

سال دوم: گندم را فروخت در مقابل جواهرات و سنگهای گرانبها، تا اینکه در مصر و حومه جواهری باقی نماند جز اینکه در خزینه کشور حضرت یوسف انباشته گردید. در سال سوم: گندم را فروخت در مقابل حیوانات حتی در مصر و اطراف آن هیچ گوسفندی و شتری نماند جز اینکه در مملکت حضرت یوسف جمع آوری شد.

سال چهارم: گندمها را فروخت در برابر کنیزان و بردگان تا اینکه در مصر و پیرامون آن غلام و کنیزی نماند مگر اینکه در اختیار حضرت یوسف قرار گرفت.

سال پنجم: گندمها با جوها را فروخت خانه و ملك و زمین خریداری کرد تا اینکه در مصر و حوالی آن ملك شخصی باقی نماند جز این که به تصرف حضرت یوسف در آمد.

سال ششم: گندم و جوها را فروخت در مقابل زمینهای قابل کشت و نهرهای آب را خریداری تا اینکه در مصر و اطراف آن کشتزار و رودخانه بزرگ و كوچك باقی نماند مگر اینکه در تسلط حضرت یوسف (علیه السلام) بود.

سال هفتم: گندم و سایر غلات را فروخت در برابر قبول بردگی افراد آزاد و در سلطه خود در آورد تا اینکه در مصر و پیرامون آن شخص حر و آزاد نماند مگر

اینکه برده و غلام زر خرید آن حضرت گردید پس حضرت یوسف مالک تمام مردان و زنان آزاده و غلامان و همه دارایی کشور شد. حضرت یوسف بعد از سپری شدن سالهای قحطی هنگامی که گشایش در کارهای مردم صورت گرفت و به وفور نعمت رسیدند به سلطان گفت: رای تو در آنچه که خداوند به من عطا فرموده مالک همه اهل مصر شده ام اظهار کن. سلطان گفت: ای یوسف صدیق هر چه را که تو بپسندی همان است. حضرت یوسف فرمود: خدا را شاهد و گواه می‌گیرم بر اینکه همه اهل مصر را آزاد و رها ساختم و ثروت و بردگانشان را نیز برگردانده و پس دادم و همچنین انگشتر شاهنشاهی و تخت سلطنت و تاج پادشاهی را که به من واگذار نموده بودی به خودت برگردانیدم مشروط بر اینکه مثل دوران من کشور داری نمایی حکومت تو مثل حکومت من بوده باشد. این بود خلاصه نفس زکیه و خدمت حضرت یوسف به اهل مصر (۱۹۲).

### يك گناه در زمان بنی اسرائیل

در روایت آمده که در عهد حضرت موسی در بنی اسرائیل قحطی شدیدی به وجود آمد پس مومنین هفتاد مرتبه رفتند برای طلب باران دعا کردند ولی دعاهای مستجاب نشد. يك شب موسی رفت به کوه طور مناجات کرد و گریه کرد و عرض کرد: خدایا از تو سوال می‌کنم به احترام حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله که وعده فرمودی که در آخر الزمان او را مبعوث بفرمایی که باران رحمتت را بر ما نازل فرما. خطاب رسید ای موسی تو نزد ما آبرومند هستی لکن در میان شما بنده ای هست که مدت

چهل سال است که آشکارا معصیت مرا می‌کند  
اگر او را از میان خود بیرون کنید من  
باران رحمت به شما نازل می‌کنم.

حضرت موسی در میان صفوف جماعت فریاد  
می‌زد: ای بنده‌ای که چهل سال است معصیت  
خدا را کرده‌ای از میان جمعیت ما بیرون  
شو تا خداوند باران رحمتش را بر ما نازل  
فرماید که بواسطه تو رحمتش را از ما قطع  
کرده آن مرد گنه کار ندای حضرت موسی را  
شنید و دانست که او مانع از نزول رحمت  
الهی است به نفس خود گفت: چه کنم اگر  
بدانم در میان این قوم خداوند بواسطه من  
رحمتش قطع می‌کند و اگر در میان آنها  
بیرون بروم مرا می‌شناسند و در میان بنی  
اسرائیل رسوا می‌شوم.

بعد توی فکر فرو رفت و از راه دل با  
خدا عرض کرد: الهی به علت نادانی خودم  
تو را معصیت کردم حالا آمدم به درگاه تو  
در حالی که توبه کننده و پشیمانم، پس  
مرا قبول بفرما، هنوز سخن مرد توبه  
کننده تمام نشده بود که ابری ظاهر شد  
باران زیادی آمد.

حضرت موسی عرض کرد: خداوندا تو باران  
رحمتت را بر ما نازل کردی و حال آنکه يك  
نفر از میان این جماعت بیرون نرفت.

خطاب رسید: ای موسی همان کسی که به  
خاطر او رحمتم را از شما قطع نمودم حالا  
بواسطه او رحمتم را نازل کردم.

حضرت موسی (علیه السلام) عرض کرد:  
خداوندا به من نشان بدهید آن بنده را،  
خطاب رسید ای موسی من او را در حالتی که  
معصیت می‌کرد رسوا نکردم حالا که توبه  
کرده رسوا می‌نمایم، این بود الطاف  
خداوند نسبت به بندگان خود (۱۹۳).

## گناه روزی را کم می‌کند

مورخان نوشته‌اند: در زمان سابق جنگی میان دو گروه اتفاق افتاد گروه فاتح دختران و زنان مغلوب را به اسارت بردند، پس از مدتی که صلح برقرار شد خواستند اسیران جنگی را به قبیله خود باز گردانند ولی بعضی از دختران اسیر با مردانی از گروه غالب ازدواج کرده بودند آنها ترجیح دادند که در میان دشمن بمانند و هرگز به قبیله خود باز نگردند. این امر بر پدران آن دخترها سخت گران آمد و مایه شماتت و سرزنش آنها گردید تا آنجا که بعضی سوگند یاد کردند که هرگاه در آینده دختری قسمت آنها نشود او را با دست خود نابود کنند تا اینکه به دست دشمن نیفتد.

این امر تا آنجا رسید که به گفته بعضی از مفسران به محض اینکه حالت وضع حمل بر زن دست می‌داد شوهر از خانه بیرون می‌رفت متواری می‌گشت مبادا دختری برای او بیاورد و او در خانه باشد.

پس اگر به او خبر می‌دادند مولود پسر است با خوشحالی به خانه باز می‌گشت اما اگر خبر می‌دادند که نوزاد دختر است آتش خشم او شعله‌ور می‌شد.

## دختر را زنده به گور کرد

در تاریخ نقل کرده‌اند: مردی آمد به خدمت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله اسلام آورد، روزی از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله سوال کرد اگر گناه بزرگی کرده باشم و توبه کنم آیا توبه من قبول است؟ حضرت فرمود: خدا رحیم است.



عرض کرد: یا رسول الله گناه من بسیار بزرگ است.

فرمود: هر قدر گناه بزرگ باشد عفو خدا از آن بزرگتر است.

عرض کرد: حالا چنین می‌گویی بدان من در جاهلیت به سفر دور رفته بودم در حالی که همسرم حامله بود پس از چهار سال بازگشتم همسرم به استقبال من آمد نگاه کردم دختری در خانه دیدم پرسیدم این دختر کیست؟

گفت دختر یکی از همسایگان است.

گفتم راست بگو دختر کیست؟

گفت: راست مطلب این است بخاطر داری هنگامی که به سفر رفتی من باردار بودم این دختر همان است که خدا به شما داده است.

آن شب را با کمال ناراحتی خوابیدم گاهی به خواب می‌رفتم و گاهی بیدار می‌شدم صبح نزدیک شده بود از بستر برخاستم و کنار بستر دختر رفتم و مادرش خواب بود دختر را بیرون کشیدم و بیدارش کردم و گفتم همراه من برویم به نخلستان او به دنبال من حرکت می‌کرد تا نزدیک نخلستان رسیدیم من شروع به کندن حفره‌ای شدم و او به من کمک می‌کرد که خاک را بیرون بیاورم هنگامی که آن حفره (گودال) تمام شد من زیر بغل او را گرفتم و در وسط حفره افکندم، در این هنگام هر دو چشم نازنین پیغمبر پر اشک شد.

سپس دست چپم را به کتف او گذاشتم که بیرون نیاید و با دست راست خاک می‌ریختم و او پیوسته دست و پا می‌زد و مظلومانه فریاد می‌کشید پدر جان چرا اینطور می‌کنی با من؟

در این هنگام مقداری خاک به روی ریشهای من ریخت او دستش را دراز کرد و خاک را از صورت من پاک نمود ولی همچنان

با قساوت قلب خاك را به روی او می‌ریختم تا آخرین ناله‌هایش در زیر خاك محو شد. در این جا رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله در حالی که بسیار ناراحت و پریشان بود و اشکها را از چشم پاک می‌کرد، فرمود: اگر نه این بود که رحمت خدا بر غضبش پیشی گرفته لازم بود هر چه زودتر انتقام از تو بگیرد (۱۹۴).

### گناه موجب قساوت قلب می‌شود

در حالات قیس بن عاصم که از اشرف و روسای قبیله بنی تمیم بود در زمان جاهلیت، پس از ظهور پیامبر صلی‌الله علیه و آله، روزی به خدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله آمد تا اینکه گناه سنگین را که بر دوش داشت سبک کند.

عرض کرد: در گذشته گروهی از پدران بر اثر جهل و بی‌خبری دختران بی‌گناه خود را زنده به گور کردند من نیز دوازده دختر داشتم که همه را به سرنوشت شوم مبتلا ساختم، هنگامی که سیزدهمین دخترم را همسرم مخفیانه به دنیا آورد و چنین وانمود کرد که نوزادش مرده به دنیا آمد. اما در خفا آن را نزد اقوام خود فرستاده بود، فکرم از ناحیه این نوزاد راحت شد اما بعدا که از ماجرا با خبر شدم او را با خود به نقطه‌ای بردم و به تضرع و گریه و التماس او اعتنا نکردم و زنده به گورش کردم.

رسول گرامی صلی‌الله علیه و آله از شنیدن این ماجرا سخت ناراحت شد و در حالی که اشک می‌ریخت، فرمود: کسی که رحم نکند به او رحم نخواهد شد، سپس رو به سوی قیس کرد و فرمود: روز بدی در پیش داری. قیس عرض کرد: چه کنم تا که گناهم سبک شود؟

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: به تعداد دخترانی که کشته ای بندگان آزادی کن شاید بار گناهت سبک شود (۱۹۵).

قرآن کریم راجع به این افراد جاهل و نادان خبر می دهد، می فرماید:

و اذا بشر احدهم بالانثى ظل وجهه مسودا و هو كظيم يتوارى من القوم من سوء ما بشر به ايمسكه على هون ام يدسه فى التراب الا ساء ما يحكمون (۱۹۶)

زمانی که به یکی از آنها بشارت دهند که خداوند دختری به تو داده از اثر ناراحتی چهره اش تغییر می کرد صورتش سیاه می شد و مملو از خشم غضب می گردد و اندوهناک می شد.

در مقابل این چنین افراد جاهل و نادان کسانی هم پیدا می شود مثل صعصعه بن ناجیه جد فرزندق شاعر معروف که در عصر جاهلیت با بسیاری از عادات زشت آنها مبارزه می کرد تا آنجا که ۳۶۰۰ دختر را از پدرانشان خرید و از مرگ نجات داد و حتی در يك مورد برای نجات نوزاد دختری که پدرش تصمیم به قتل او داشت مرکب سواری خود و دو شتر به پدر آن دختر داد تا اینکه آن نوزاد را از قتل نجات داد (۱۹۷).

### سمره بن جندب

راجع به يك شخصی خبیث به نام سمره بن جندب در زمان حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود: سمره بن جندب در محوطه ای که متعلق به یکی از انصار بود درخت خرمایی داشت و راه ورود به آن محوطه از خانه مسکونی همان مرد انصاری بود.

سمره بن جندب برای سرکشی به درختهای خود بدون اجازه وارد آن خانه می شد و به

محوطه می‌رفت، مرد انصاری از عمل سمره بن جندب ناراحت شده بود و از وی خواست که هر وقت خواست بیاید قبل از ورود به منزلش اجازه بگیرد، ولی سمره به درخواست او توجه نکرد و بدون اجازه وارد منزل می‌شد، مرد انصاری برای شکایت نزد حضرت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله و سلم) آمد جریان را به عرض رساند.

حضرت رسول اکرم (صلی‌الله علیه و آله و سلم) سمره بن جندب را خواست و گفته شاکي را به اطلاعش رسانید و صریحاً فرمود: هر وقت خواستی از منزل انصاری عبور کنی اجازه بگیر، سمره از اطاعت امر رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله نیز ابا کرد.

حضرت پیشنهاد کرد که درخت خود را بفروش و ضمناً برای آنکه او را در انجام معامله تشویق فرماید قیمت آن را به چند برابر بالا برد و فرمود: به مبلغی که مایلی آن را واگذار کن.

سمره بن جندب از معامله درخت نیز خودداری کرد ولو به چند برابر قیمت حاضر نشد.

سپس حضرت او را به جنبه معنوی متوجه کرد و به وی وعده پاداش اخروی داد ولی سمره بن جندب باز نپذیرفت در این موقع رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله فرمود: به آن مرد انصاری، درخت را از ریشه برآور و نزد وی بینداز که اسلام دین ضرری نیست

(۱۹۸).

## نفرین حضرت زینب علیها السلام در حق ناصبی

حضرت زینب دختر امیرالمومنین علیها السلام وقتی که می‌رسد نزدیک دروازه شام کنار غرفه رسید ام‌الحجام، این زن ناصبیه چهار زن دیگر هم نزدش بودند، پرسید سر حسین کدام است؟ نشان دادند که آن سری که بالای نیزه است، پس این زن ناصبی سنگی بر آن سر مقدس زد، دل زینب کبری به درد آمد خیلی هتک مقام امام حسین (علیه السلام) گردید، دیگر جای صبر نبود و لذا زینب علیها السلام سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا پیش از آتش جهنم او را آتش بزن، زندگی او را خراب کن. فوراً صاعقه‌ای افتاد آن زن آتش گرفت و هم ساختمانش خراب گردید و آن چهار زن دیگر ایضا هلاک شدند (۱۹۹).

## امام هادی (علیه السلام) با زن خطا کار چه کرد؟

مرحوم قطب راوندی که قبر شریف ایشان قم در صحن بزرگ حضرت معصومه علیها السلام است، نقل کرده که: در ایام متوکل زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه زهرا می‌باشم. متوکل گفت: که از زمان حضرت زینب تا بحال سالها گذشته تو جوانی. گفت: رسول الله دست بر سر من کشیده و دعا کرد که در هر چهل سال جوانی من عود کند. متوکل بزرگان آل ابوطالب و اولاد عباس و قریش را طلبید، همه گفتند: او دروغ می‌گوید، حضرت زینب در سال فلان وفات کرده.

آن زن گفت: ایشان دروغ می‌گویند، من از مردم پنهان بودم، کسی از حال من مطلع نبود الان ظاهر شدم، متوکل قسم خورد که باید از روی حجت ادعای او را باطل کرد. آنها گفتند: بفرستید امام هادی (علیه السلام) را حاضر کنند شاید او از روی حجت کلام این زن را باطل کند، متوکل آن حضرت را طلبید حکایت آن زن را بیان کرد.

حضرت فرمود: دروغ می‌گوید حضرت زینب در فلان سال وفات کرد. حجت بر بطلان قول آن زن آن است که گوشت فرزندان فاطمه علیها السلام بر درندگان حرام است، او را بفرست نزد درندگان و شیران اگر راست می‌گوید شیران او را نمی‌خورند.

متوکل به آن زن گفت: امام هادی (علیه السلام) چنین می‌گوید. زن گفت: او می‌خواهد مرا به این سبب بکشد.

حضرت امام هادی (علیه السلام) فرمود: اینجا جماعتی از اولاد فاطمه می‌باشند هر کدام را می‌خواهی بفرست تا مطلب معلوم شود برای تو.

راوی گفت: صورتهای حضار تغییر پیدا کرد، بعضی گفتند: چرا حواله بر دیگری می‌کند خودش نمی‌رود.

متوکل گفت: یا ابالحسن خودت به نزد آنها نمی‌روی؟ فرمود: اگر می‌خواهی من به نزد آنها می‌روم.

متوکل گفت بروید نزد سباع، پس برای حضرت نردبانی نهادند حضرت داخل شد در مکان سباع و در آنجا نشست و شیران در نزد آن حضرت جمع شدند از روی خضوع سر خود را در جلو آن حضرت بر زمین نهادند، حضرت دست مبارك خود را بر سر آنها می‌مالید، امر فرمودند که کنار بروید همه به کنار رفتند، پس حضرت بالا آمد و

فرمود: هر کس گمان می‌کند که اولاد فاطمه است پس در این مجلس بنشیند.  
آن وقت آن زن که زینب قلابی بود، گفت:  
من ادعای باطل کردم فقر باعث شد که خدعه نمایم (۲۰۰).

### حضرت زینب علیها السلام کور را شفا داد

مرحوم ثقه الاسلام نوری از قول مرحوم سید محمد باقر سلطان آبادی نقل فرمود:  
گفت: من در بروجرد که بودم مبتلا به درد چشم شدید شدم و یک زخمی در چشم پیدا شد و ورم کرد هر چه مداوا کردم علاج نشد.  
آمدم سلطان آباد و به اطباء مراجعه کردم روز به روز درد شدیدتر شد بعضی از اطباء می‌گفتند: این مرض علاج ندارد، بعضی می‌گفتند: به مدت شش ماه معالجه می‌کنم، اگر خوب شدنی باشد معلوم می‌شود، روز بروز دردم بیشتر شد به طوری که سیاهی چشم گرفته شد و از شدت درد شبها خواب نداشتم.

در آن وقت ناگاه یکی از دوستان برای خداحافظی آمد که به کربلا برود، تا گفت: می‌خواهم به کربلا بروم من هم پیش خود گفتم: تا کی با این درد بسازم با آنکه علاجی ندارد، بنابراین بروم پیش طبیب حقیقی سر قبر امام حسین (علیه السلام) بلکه خداوند مرا از این درد نجات دهد.  
به طبیب مراجعه کردم که اذن بدهد، طبیب گفت: اگر حرکت کردی تا منزل دوم کور می‌شوی، حرکت برای تو سخت ضرر است، من اعتنا نکردم هرچه جلوهم را گرفتند، قبول نکردم: اگر مردنی باشم چه بهتر در این راه بمیرم با قافله حرکت کردم،  
منزل اول رسیدم درد شدید شد، همه بنای شماتت گذاشتند و گفتند: برگرد تنها یک نفر از خوبان بود که در قافله بود دل

مرا تقویت کرد و گفت: همه بی‌خود می‌گویند خوب کردی آمدی راه همین است، شفا بر سر قبر حسین است من ۹ سال گرفتار مرض قلب بودم. آخرش رفتم سر قبر حسین و از خدا شفا گرفتم.

خلاصه به منزل دوم رسیدم درد شدیدتر شد، ورم زیادتر شد، هیچ خوابم نبود تا نزدیک سحر آرامش پیدا شد در عالم رویا حضرت زینب کبری علیها السلام را دیدم که گوشه مقنعه‌اش را به چشم من کشید از خواب بیدار شدم دیدم هیچ درد ندارم، باکمال آرامش به رفقا گفتم: راحت شدم و چشمم خوب شد باور نکردند، حرکت کردیم در اثناء راه دردی احساس نکردم.

پیش خود گفتم: کاش روی چشمم را باز می‌کردم تا باز کردم دیدم همه چیز را می‌بینم صدا زدم رفقا بیایید ببینید چشم من چه طور است، همه آمدند نگاه کردند گفتند: کدام چشمت درد می‌کرد؟

گفتم: چشم چپم بود. گفتند: هیچ اثری در آن نیست هر دو چشمم مثل هم است آن ورم بکلی برطرف گردیده است (۲۰۱).

### مقام حضرت زینب علیها السلام

نقل کرده‌اند که: روزی حضرت امیرالمومنین میهمانی را به همراه خود به منزل آورد به حضرت زهرا علیها السلام فرمودند: در خانه برای مهمان چه داری؟ عرض کرد یا علی فقط یک گرده نان در خانه است که آن را برای دخترم زینب گذارده‌ام. حضرت زینب خوابیده بود ولی هنوز بیدار بود، تا این سخن را از مادرش شنید با اینکه چهار ساله است! گفت: مادر جان نان را برای مهمان ببرید، جود و سخای زینب از همان خرد سالگی معلوم است تا چه رسد به روز عاشورا و فدا دادن دو بچه‌اش (۲۰۲).



## پسران حضرت زینب علیها السلام

حضرت زینب دو فرزند بنام عون و محمد با يك مقدماتی رفتند میدان و کشته شدند، حضرت امام حسین (علیه السلام) کشته آنها را رو به خیمه آورد.

حضرت زینب از خیمه خود بیرون نیامد ولی برعکس هنگامی که کشته علی اکبر میوه دل امام حسین (علیه السلام) را آوردند از خیمه بیرون آمد روی کشته علی اکبر (علیه السلام) چه ناله ها و چه گریه هایی می کرد، مثل اینکه فرزند خودش است دو نور دیده اش را داده ولی از خیمه بیرون نمی آید (۲۰۳).

## شجاعت حضرت زینب علیها السلام را ملاحظه فرمایید:

در مجلس ابن زیاد حضرت زینب با لباسهای کهنه در بین زنها خود را پنهان کرد که مورد سرزنش دشمن واقع نگردد.

ابن زیاد پرسید: این زن که بود مرتبه اول و دوم جوابش را ندادند در مرتبه سوم کنیزی گفت: این زینب دختر علی (علیه السلام) است و خواهر حسین است تا آن شقی زینب را شناخت شروع کرد زخم زبان زدن، اول حرفی که زد گفت: الحمد لله الذی فضحکم و قتل رجالکم و اکذب احدوئکم سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و مردان شما را کشت و دروغ شما را آشکار ساخت.

در مقابل ابن زیاد بانوی مجلله با کمال قوت و قدرت الهی و با بیان فصیح فرمودند: الحمد لله الذی اکرنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله سپاس خدای را که ما را گرامی داشت به حبیب خودش محمد صلی الله علیه و آله و ما را

از هر پلییدی پاک ساخت، رسوا می‌شود فاسق و دروغ می‌گوید فاجر و او غیر ما است و حمد برای خدا است.

ابن زیاد گفت: کیف رایت صنع الله فی اخیک چطور دیدی معامله خدا را با برادرت حسین؟

حضرت زینب فرمود: **ما را اینا الا جمیلا** از خدا جز خوبی ندیدم.

**هولاء قوم كتب الله لهم القتل** این را خداوند فیض شهادت مقدور فرموده بوده.

بعد فرمود: **انت سکران و مغرور و مفتون بدنیا و لا یتقیم لك هذه السلطنه بل تزول قریبا و لاترای وجه الاستراحه و لاستراحه و لاتنال نیک و مقصودك و قد فصلت امرا ببقی عاره علیك ابا الدهر** فرمود: ای ابن زیاد تو مغرور و بدبخت و مست ریاستی و نمی‌فهمی چه می‌کنی و چه می‌گویی، این ریاست دنیا تو را فریب داد به زودی این حکومت از بین می‌رود تو خیال می‌کنی راحتی پیدا می‌کنی، هرگز راحتی برای تو نخواهد بود، همین هم شد <sup>(۲۰۴)</sup>.

### ایمان يك زن به خاندان نبوت

ابوبصیر می‌گوید: يك روزی در مجلس حضرت امام صادق (علیه السلام) نشسته بودم که زنی وارد شد، عرض کرد: یابن رسول الله مساله دارم و آن این است که من کسالتی دارم و برای معالجه به اطباء عراق مراجعه نمودم، آنها علاجم را در خوردن شراب دانسته‌اند حالا آیا اجازه می‌فرمایید که مشروب بخورم یا نه؟ از شما کسب تکلیف می‌کنم.

حضرت فرمود: با اینکه می‌گویی طبیب آن را برای من دوا معین کرده است چرا نمی‌خوری؟

زن در جواب عرض کرد: در بین شما هستم و از شما پیروی می‌کنم، اگر بفرمایید

بخورم، می‌خورم و اگر بفرمایید نخور، نمی‌خورم زیرا فردای قیامت اگر خداوند به من بفرماید چرا شراب خوردی؟ در جواب بگویم: امام صادق (علیه السلام) امر کرده و اگر بفرمایید چرا شراب نخوردی و از دنیا رفتی؟ در جواب می‌گویم: امام صادق (علیه السلام) نهی کرده است.

امام صادق (علیه السلام) به من توجه کرد و فرمود: ای ابوبصیر آیا می‌شنوی از این زنی که چنین سخن می‌گوید، یعنی آیا تعجب نمی‌کنی از ایمان این زن که آنچنان محکم است و تابع دستور دین خود می‌باشد که در حال مرض و دستور طبیب از خوردن مشروب بدون اجازه ما ابا می‌کند.

پس حضرت به او فرمود: بخدا قسم اجازه نمی‌دهم که قطره‌ای از آن بخوری و اگر بخوری پشیمان می‌شوی، سه مرتبه فرمودند: آیا فهمیدی که چه گفتم؟

زن گفت: بلی (۲۰۰).

نظیر این زن عارف به دین اسلام و پیرو و کلام حضرت امام صادق (علیه السلام) و آگاه بودن به وظیفه خود و اینکه این زن با خود فکر می‌کند که من عبث خلق نشده‌ام و آن کسی که مرا از عدم بوجود آورده لابد دستوراتی هم دارد باید دنبال آن وظیفه رفت تا اینکه در روز قیامت مورد مواخذه پروردگار عالم قرار نگیرم، توجه شما را به يك بانوی دیگری که او هم اطاعت کامل از دین خود می‌نمود جلب می‌نمایم:

## زن چگونه تقلید کرد؟

نوشته‌اند: در زمان رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله یک مردی از انصار برای رفع نیازمندی‌هایش مسافرت رفت، وقت رفتن با عیال خود عهد بست که از منزل بیرون نرود تا از سفر برگردد، زن هم قبول کرد اصلاً بیرون نرفت، گفت: من وعده دادم، خلاف امر شوهر رفتار نکنم و به دین خودم عمل کنم. تا اینکه پدرش مریض شد، شوق پدر و ادا کردن کرد که برود پدر را عیادت کند، ولی طبق قولی که داده بود به شوهرش از خانه بیرون نرود این وعده سبب شد که نتوانست از خانه بیرون رود، ناچار شخصی را نزد حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله فرستاد که شوهر من چنین عهد بسته ولی حالا پدرم مریض است آیا اجازه می‌فرمایید که بروم عیادت کنم، فرمود: هرگز اجازه نمی‌دهم و بر قول خود وفادار باش و از خانه خارج نشوید.

زن هم حسب‌المر نبی اکرم صلی‌الله علیه و آله از خانه بیرون نرفت و در خانه نشست وفادار عهد خود شد، تا اینکه چند روز بعد پدرش از دنیا رفت، زن خیلی ناراحت شد می‌خواهد به تشییع برود باز به یاد شوهر و اطاعت وی افتاد با خود فکر کرد که آیا در چنین صورتی هم پیمان شکستن گناه است؟ اینجا باز برای کسب تکلیف به نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله پیام فرستاد که پدرم از دنیا رفت، آیا اجازه می‌فرمایید به تشییع جنازه او بروم؟ رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله فرمودند: نه اجازه نمی‌دهم در خانه‌ات باش و از دستور شوهر اطاعت کن.

خلاصه پدر دفن شد بعد حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله شخصی را به نزد آن زن

مومنه فرستاد که خداوند بواسطه اطاعت از شوهر تو را و پدرت را آمرزید (۲۰۶).

### نفس لوامه کدام است؟

اطاعت کردن به يك جزء از اجزاء دین سبب می‌شود که خدا همه گناهان خود و غیره را عفو نماید، اگر انسان تسلط بدست خود و به پای خود و به زبان خود و به لبهای خود و به هوای خود نداشته باشد، انسان نیست يك چنین انسانی تسلط بر دین خود هم ندارد وقتی که این چنین باشد ارزش انسانیت را آنقدر پایین می‌آورد که خداوند می‌فرماید: اینها مثل حیوانات بلکه پایین‌تر هستند و جایگاهشان با اسفل السافلین است، آن وقت روز قیامت نفس او خودش را ملامت می‌کند، چنانکه قرآن کریم می‌فرماید:

**لا اقسام بیوم القیامه، و لا اقسام بالنفس اللوامه، ایحسب الانسان ان یجمع عظامه (۲۰۷) قسم به روز قیامت و قسم به نفس لوامه که همه شما در قیامت برانگیخته می‌شوید و بسزای اعمالتان می‌رسید.**

مهم این است که در میان این دو قسم یکی روز قیامت و دیگری وجدان اخلاقی است یکی از دلایل وجود معاد وجود وجدان که در درون جان انسان است که به هنگام انجام کار خوب روح آدمی را مملو از شادی و نشاط می‌کند و به هنگام انجام کار زشت و یا ارتکاب جنایت روح او را سخت در فشار قرار می‌دهد به حدی که گاهی برای نجات از عذاب وجدان اخلاقی اقدام به خودکشی می‌کند، یعنی در واقع وجدان حکم اعدام او را صادر کرده و بدست خودش اجرا می‌کند.

منظور از نفس لوامه ملامت کردن همه انسانها در روز قیامت نسبت به خودشان است، مومنین به این جهت خود را ملامت می‌کنند که چرا اعمال صالح کم بجای

آوردیم، کافران از این جهت که چرا راه کفر رفتند.

### نفس اماره چیست؟

یکی دیگر از نفوس: نفس اماره است که خداوند در قرآن کریم فرموده است: **و ما ابریء نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم (۲۰۸)** من هرگز نفس خویش را تبریئه نمی‌کنم که نفس بسیار به بدیها امر می‌کند مگر آنچه را پروردگارم رحم کند خدای من غفور و رحیم است.

### نفس مطمئنه کدام است؟

یا ايتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی **و ادخلی جنتی (۲۰۹)** ای نفس مطمئنه بسوی خدای خود بازگرد در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است و در صف بندگانم داخل و در بهشتم وارد شو.

دعوت مستقیم پروردگار از نفوس که در پرتو ایمان به حالت اطمینان رسیده‌اند، دعوت که توأم با رضایت طرفین است و به دنبال آن تاج افتخار عبودیت را بر سر او نهاد، بعد دعوت از او برای ورود در بهشت پس بنابراین نفس لوامه که روز قیامت همه مورد ملامت قرار می‌گیرند، بعد نفس اماره که انسان از دست این نفس اماره بسیار مشکل است نجات پیدا کند چون شیطان قسم بذات خدا خورده همه ما را اغفال کند و گرفتار نفس اماره نماید مگر آن کسانی که مخلص هستند، آنهم معدود است آنها کسانی هستند که نفس مطمئنه دارند، مثل حضرت زین العابدین (علیه السلام) در کنار مرقد مطهر حضرت علی (علیه السلام) ایستاده این چنین می‌خواند و اشک می‌ریزد:

اللهم فاجعل نفسي مطمئنه بقدرتك راضيه بقضائك مولعه بذكرك و دعائك  
محبه لصفوه اوليائك محبوبه فى ارضك و سمانك صابره على نزول بلائك  
شاكراه لفواضل نعمائك ذاكره لسوايغ آلائك مشتاقه الى فرحه لقائك متزوده  
التقوى ليوم جزائك مستنه بسنن اوليائك مفارقه لآخلاق اعدائك مشغوله عن  
الدنيا بحمدك و ثنائك .

امام چهارم کنار قبر امير المومنين  
چگونه حرف مي‌زند: بارالها تو جان مرا  
مطمئن بقدر خود و راضى به قضاي خويش  
بگردان، مشتاق و حريص به ذكر و دعاي خود  
فرما، دوستار خاصان اولياء خويش قرار ده  
و محبوب در نزد اهل زمين و آسمان خود  
ساز، يعنى اهل زمين و آسمان مرا دوست  
بدارند و مرا هنگام نزول بلا شكيبا و  
صابر قرار بده و در برابر زيادى نعمتهاى  
خود مرا شاكر قرار ده و مرا با شادى  
مشتاق لقاي خود گردان و مرا متذكر  
نعمتهاى باطن خود گردان و قرار بده مرا  
به تهيه كردن زاد و تقوى براى روز جزا  
به طريقه اوليه خاصان خود قرار ده، دور  
از طريق دشمنان خود قرار ده و بجاي  
اشتغال بكار دنيا به حمد و ثنای خود  
مشغول ساز (۲۱۰).

## دوران زندگی حضرت زینب علیها السلام

زینب دختر امیرالمومنین در ولادت آن بانوی معظمه اختلاف است، يك قول در سال پنجم هجری، قول دیگر در سال ششم، قول دیگر در سال هفتم و روز پنجم جمادی الاولی بیان کرده اند.

برای نامگذاری چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسافرت بود امیر المومنین منتظر تشریف فرمایی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که بیاید نامگذاری فرماید.

برای اینکه نامگذاری این دختر باید از عالم اعلی باشد، مثل امام حسن و امام حسین علیهما السلام وقتی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله تشریف آوردند قنداقه زینب را بدست مبارکش دادند، حضرت منتظر نزول وحی است جبرئیل آمد، عرض کرد: نامش را زینب گذارید ضمنا گزارشات حضرت زینب را داد، حضرت او را بوسید و صورت به صورتش گذاشت و اشک از چشمانش جاری گردید، عرض کردند یا رسول الله سبب گریه شما چیست؟

فرمود: جبرئیل به من خبر داده است که این دختر شریک حسین من است در مصیبتها و بلاها آن وقت سفارش اکید کرد و فرمود: حاضرین به غائبین برسانند و رعایت کنند حال این دختر را که نمونه و نماینده خدیجه کبری است (۲۱۱).

عمر شریف آن بانوی مجله ۵۶ سال ذکر شده است و در آخر عمرش هم بنابر اشهر روایات در مدینه منوره قحطی پیش آمد، شوهرش جناب عبدالله بن جعفر مزرعه ای داشت در شام ناچار با آن مجله حرکت کرده و به شام رفتند و در آنجا حال آن مخدره منقلب شد و از دار دنیا رفت که قبر



شریفش زیارتگاه دوستان قرار گرفته است <sup>(۲۱۲)</sup>.

### سفرهای حضرت زینب علیها السلام

در طول مدت عمرش هفت مرتبه مسافرت کرد، فقط سفر اول راحت و در کمال خوشی بسر برد و آن وقتی بود که امیر المومنین (علیه السلام) از مدینه به قصد کوفه حرکت فرمود، زینب در رکاب پدرش بود.

علی (علیه السلام) هم خیلی رعایت حال زینب را می‌کرد و او را تجلیل می‌فرمود چون می‌دید که چه نوری و چه روحی است و در پیشگاه خدا چه قربی دارد، هنگامی که امیر المومنین در کوفه جایگزین شد زندهای کوفه توسط شوهران خود از امیر المومنین خواهش کردند که اجازه فرمایید حضرت زینب علیها السلام شرفیاب گردند از دانش او بهره‌مند گردند.

امام علیه السلام هم اذن فرمود زنها می‌آمدند از محضر حضرت زینب استفاده می‌کردند حتی روزی علی (علیه السلام) وارد مجلس تفسیر زینب علیها السلام شد و این آیه را مورد بحث قرار داده بود که هیعص <sup>(۲۱۳)</sup> پس از پایان مجلس فرمودند: دخترم اینها حروفی است که اشاره است به مصیبت‌های که تو هم در آن شریکی: کاف اشاره به کربلای حسین، هاء اشاره به هلاکت حسین (علیه السلام)، یاء اشاره به یزید قاتل امام حسین (علیه السلام)، عین اشاره به عطش امام حسین (علیه السلام)، صاد اشاره به صبر امام حسین (علیه السلام) است این هم يك نمونه‌ای بود از علم دانش حضرت زینب کبری علیها السلام.

سفر دوم: از کوفه با برادرش به جانب مدینه بود در این سفر هر چند قلب

نازنینش از شهادت پدر و مصائب دیگر جریحه‌دار بود لکن با عزت وارد مدینه شد. سفر سوم: زینب با برادرش امام حسین (علیه السلام) و سایر فرزندان امیر المومنین از مدینه به جانب مکه معظمه بود، در روز ۲۸ رجب سنه ۶۰ و در دوم شعبان وارد مکه شدند.

سفر چهارم: روز هشتم ذی حجه بود سنه ۶۰ از مکه معظمه همراه برادرش امام حسین (علیه السلام) و سایر فرزندان امیر المومنین و اولاد امام حسین (علیه السلام) و جعفر و عقیل و گروهی از بزرگان اصحاب به سمت کربلا حرکت نمودند باکمال حشمت و جلال و عزت وارد سرزمین کربلا شدند.

سفر پنجم: روز یازدهم محرم از کربلا و از کوفه بطرف شام بود که از همه دلسوزتر بود.

سفر ششم: حضرت زینب علیها السلام از شام به مدینه بود که وطن اصلی آن بی‌بی دو عالم بود ولی با دلی سوخته آمد دروازه کوفه در آن ازدحام و شلوغی که صدا به کسی نمی‌رسد حضرت زینب می‌خواست حق را ظاهر کند خطبه‌ای انشاء فرماید هیچکس گوش نمی‌گرفت سر و صدای لشکر و هیاهوی تماشاچیان نمی‌گذاشت صدا به کسی برسد ناگاه به قوه ولایت اشاره فرمودند، **و اشارت الی الناس ان اسکتوا فارتدت الأصوات و سکنت الأجراس** اشاره کرد بسوی مردم همه صداها گرفته شد بلکه به همان اشاره تمام زنگهای گردن اسبها و قاطرها و شترها ایستاد و در یک سکوت محض خطبه را انشاء فرمودند و حق را ظاهر ساخت و همچنین خطبه‌ای که در شام انشاء فرمودند عادتاً مجال است زنی که اسیر و داغ‌دیده، گرفتار، گرسنه، تشنه، خسته، در چنین مجلس عظیمی ایراد نماید همه کلمه‌اش تیری بود به دل آن شقی که او را آتش

می‌زد، این تصرف زینب ظاهر نمودن ولایت الهی است که خداوند به او عنایت کرده (۲۶۴).

گر تو برادر منی ای پاره پاره تن  
برادر سر ز خاک و نظر کن بحال من من با  
تو همسفر بودم ای میر کاروان شمر سنان  
به خواهر تو گشته هم عنان طاقت نباشم  
شوم از تو جدا دمی ای غرق به خون تو سید  
سالار زینبی آیم به همره تو به هر جا سفر  
کنی شاید ز نوک نیزه بسویم نظر کنی تشت  
طلا به شام تو را گر مکان شود ترسم خرابه  
منزل ما بی کسان شود

### ایمان ام عقیل بادیه نشین

توجه شما را به یکی از کنیزان زینب  
کبری جلب می‌نماییم:

ام عقیل يك زن بادیه نشین بود، اسلام  
را با جان و دل پذیرفته بود و با ایمان  
به قوانین آن عمل می‌کرد.

روزی دو تن به خانه‌اش آمدند او ضمن  
پذیرایی از میهمانان خود ناگاه دریافت  
پسرش که در کنار شترها بازی می‌کرد به  
سبب رمیدن شترها کشته شده است، ام عقیل  
بدون آنکه موضوع را به اطلاع مهمانان  
برساند از آنها پذیرایی کرد پس از غذا  
مهمانان از ماجرای کشته شدن پسر ام عقیل  
باخبر شدند و از صبر و روحیه این زن  
تعجب کردند چون مهمانان رفتند چند نفر  
از مسلمانان برای تسلیت گفتن نزد ام  
عقیل آمدند.

ام عقیل به آنها گفت: آیا در میان شما  
کسی هست که به آیات قرآن آگاه باشد و با  
تلاوت آن مرا تسلی دهد یکی از حاضران  
گفت: آری، آنگاه این آیات را خواند:

و لنبلونكم بشيء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين، الذين اذا اصابتهم مصيبه قالوا انا لله و انا اليه راجعون، اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمه و اولئك هم المهتدون (٢١٥)

کسانی که استقامت کننده هستند، خداوند ببینید چه می‌فرماید در حق آنها ترجمه: آزمایش می‌کنیم شما را مثل ترس و گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و آفات زراعت (ولی در برابر این حوادث باید استقامت داشته باشید)، خداوند می‌فرماید: بشارت به آنها بدهید، آنان که به حادثه سخت و ناگوار دچار می‌شوند بشارت باد به آنها و بگویند ما از خدائیم و بسوی او بر می‌گردیم برای آنها درود از خدا و رحمت برای آنها و آن گروه جزء هدایت شده‌گانند.

ام عقیل با شنیدن این آیات از آنها خداحافظی کرد.

وضو گرفت دست به دعا برداشت و عرض کرد: خدایا فرمانت را انجام دادم و صبر کردم اینک آنچه به صابران وعده دادی به من برسان (٢١٦).

### مرحوم بهبهانی رحمه الله و قضیه خواب

یکی از علماء اصفهان نقل می‌کرد که: یک وقتی رفته بودم زیارت عتبات عالیات در نجف اشرف بودم شب که خوابیدم در خواب دیدم جایی هستم جمعیت زیادی و علماء و بزرگان صف کشیده‌اند برای نماز جماعت نشسته‌اند منتظر اقامه نماز جماعت هستند سوال کردم امام جماعت چه کسی است گفتند: آقا حضرت امیر المومنین (علیه السلام) است گفتم: هوا که تاریک شده پس چرا شروع نمی‌کند گفتند: منتظر آقا میرزا سید علی بهبهانی است من خیلی دلم می‌خواست حضرت علی (علیه السلام) را زیارت کنم.

خلاصه رفتم جلو سلام کردم دست مبارکش را زیارت کردم بعد عرض کردم آقا جان چرا نماز نمی‌خوانی فرمودند: منتظرم آقا میرزا سید آقا بهبهانی بیاید نماز را شروع کنم يك وقت دیدم يك کسی آمد گفتند: آقای بهبهانی آمد.

حضرت فرمود: بگویید ایشان بیاید جلو آقای بهبهانی آمد جلو من هم تا آن وقت ایشان را ندیده بودم ایشان را زیارت کردم نماز تمام شد من از خواب بیدار شدم موقع برگشتن از عتبات عالیات رفتم اهواز خدمت ایشان وقتیکه ایشان را دیدم مطابق خوابم بود، یعنی: همان بود که در خواب دیده بودم.

خوابم را به ایشان نقل کردم آنقدر گریه کرد بعد فرمود: من مورد عنایت امام امیرالمومنین قرار گرفتم که فرموده باشد که صبر می‌کنم که من بیایم نماز بخواند. مرحوم آیت الله بهبهانی در اصفهان از دنیا رفت بزرگان همه برای تشییع جنازه ایشان آمدند.

خلاصه آیت الله بهبهانی يك سالی مشرف می‌شود مکه بعد از اعمال حج شرفیاب می‌شود به نجف اشرف علما و برزگان ایشان را دیدن می‌نمایند من جمله حاج میرزا حسن یزدی بودند.

بعد مرحوم آیت الله بهبهانی می‌رود به بازدید حاج میرزا حسن یزدی گفتگو از تقوی می‌شود هر کدام از علما داستانی را نقل می‌کنند.

مرحوم بهبهانی در نوبت خود فرموده بودند: تقوی در خلوت مهم است ناقلی نقل کرد که: من در مجلس بودم مرحوم بهبهانی نقل کرد و گفت: پدرم نقل کرد که من يك سفر با کشتی می‌رفتم به مکه چون سابقا یا با کشتی می‌رفتند و یا با شتر پیاده مشکل

بود گرچه يك بنده خدا در تهران بود سه سفر پیاده رفته بود خانه خدا.

کشتی این طور است که ناخدا در آن کاپیتان که همان است که نشسته و کشتی را هدایت می‌کند يك قطب نما جلو او است که او را راهنمایی می‌کند به هر جای دریا می‌رسد می‌داند عمق دریا چقدر است، گودی چه قدر است، چون توی دریا کوهایی وجود دارد که روی برنامه نباشد ممکن است برخورد به آن کوهها کند متلاشی شود گاهی گردابهایی دارد اگر دچار شود نمی‌تواند نجات پیدا کند.

مرحوم بهبهانی فرمود: پدرم گفت: کشتی روی برنامه خود راه می‌رفت با آن سرعت که می‌رفت يك وقت دیدیم وسط دریا کشتی ایستاد، کارگران را حاضر کرد بازدید کردند.

گفتند: چیزی دیده نمی‌شود، يك وقت دیدیم از جلو کشتی يك حیوان عظیم الجثه سر در آورد مثل يك کوه آمد بالا تا اینکه سر يك حیوان رسید بالای بام کشتی ولی هنوز بقیه بدن این حیوان توی آب است، سرش را آورد بالای کشتی يك وقت دیدیم دهانش را باز کرد مثل، يك قنداقه از توی دهانش گذاشت بالای بام کشتی و رفت توی دریا وقتی که نگاه کردیم دیدیم فقط مقداری از لباس و قنداق این بچه‌تر شده است.

ناخدا فرمان صادر کرد غواص را حاضر کرد و گفت: بلم‌ها را آماده کنید هر غواص با يك بلم برود ببینند کشتی غرق شده یا خبر دیگری وجود دارد آنها رفتند ولی چیزی دریافت نکردند و برگشتند يك وقت یکی از آنها گفت: من يك شبهی را می‌بینم که می‌رود زیر آب و بیرون می‌آید.

رفت دنبال او گفت: دیدم روی يك تخته يك زن نشسته و تخته را گرفته ولی صدا

ندارد او را نجات دادم، آوردم میان کشتی  
سوال کردم اینجا چه کار می‌کنی و داستان  
شما چگونه است؟

گفت: ما چند نفر بودیم با هم از این  
جزیره به آن جزیره می‌رفتیم، سه روز  
گرفتار طوفان شدیم آب حمله کرد، يك وقت  
دیدیم تخته شکست آب همه را برد من يك  
بچه داشتم او را بغل گرفتم گفتم: اگر  
بنا شود غرق بشویم با هم باشیم يك وقت  
دیدیم هم لنج ما که غرق شده بودند یکی  
از اینها از زیر آب غواصی می‌کند و تلاش  
کرد و خود را نجات داد از غرق شدن، يك  
وقت آمد از این تخته آویزان شد آمد توی  
این لنج شکسته و لباسش را در آورد و  
خستگی او که رفع شد يك وقت دیدم زیر  
چشمی به من نگاه می‌کند، شیطان او را  
وسوسه کرد خواست دست بزند گفتم: ای  
بیحیا از خدا بترس ما داریم غرق می‌شویم  
حالا وقت گناه است عفت تو کجا رفته؟

گفت: من کاری ندارم می‌خواهم دست به  
سینه تو بزنم، گفتم: محال است بگذارم  
دست بزنی، پافشاری کرد، گفتم: من دامنم  
آلوده نیست، او مرا تهدید کرد و گفت:  
بچه‌ات را می‌اندازم توی آب، گفتم: بچه را  
می‌دهم اما دامنم را آلوده نمی‌کنم این  
بیحیا به زور بچه را از من گرفت جلو چشم  
من انداخت توی آب من يك دفعه منقلب شدم  
که بند دلم را آب برد قلب من شکست صدا  
زدم یا الله، ای خدایی که همه جا هستی تو  
شاهد باش بچه‌ام را دادم اما ناموسم را  
ندادم چون تو گفتی پاکی را از دست ندهید  
ولو در خلوت باشد و من خودم را حفظ  
کردم، غواص گفت: دیدم این زن حرف می‌زند  
ولی گریه می‌کند.

گفتم: چرا گریه می‌کنی؟  
گفت: بچه‌ام از دست رفت.

گفتم: مادر اگر بچه‌ات را ببینی  
می‌شناسی؟

گفت: چطور می‌شود مادر بچه‌اش را ببیند  
و او را نشناسد، ما دیگر چیزی نگفتم زن  
را بردیم بالای کشتی و قنداقه بچه را در  
جلو او گذاشتم تا چشم زن به آن بچه  
افتاد منقلب شد، گفت: این بچه من اینجا  
چه کار می‌کند؟

گفتم: خانم بچه‌ات را دست خوب کسی  
سپردی نتیجه پاکی و ورع و خداشناسی همین  
است که دامنش آلوده نشد و بچه‌اش هم به  
خودش بازگشت، بعد از این سوال کردم آن  
مرد خلاف کار چه طور شد؟

گفت: طولی نکشید يك موج آب آمد دست و  
پایش را لوله کرد و برد غرق شد (۲۱۷).

### يك زن با ایمان و مسئله حجاب

در زمان یکی از خلفای بنی عباس بر اثر  
ندادن مالیات بر اهل بلخ غضب کرد مردی  
را طلب کرد بعنوان فرماندار آن شهر  
روانه کرد و گفت: تا می‌توانی بر مردم  
آنجا سخت بگیرد و ترحم بر آنان روا  
مدارید تا اینکه مالیات را بدهند.

فرماندار روانه شد به شهر بلخ و  
فرمانی صادر گردید که هرچه زودتر مالیات  
را بدهید و الا عقوبت و زندان جای شماست  
با این گفتار در میان مردم سر و صداها  
بلند شد و دیگر آرامش نداشتند مردم فلك  
زده بلخ هرچه فکر کردند چاره ندیدند تا  
اینکه شورا کردند که بروند دامن عیال  
فرماندار را بگیرند تا شاید راه چاره‌ای  
پیدا شود.

عده‌ای حرکت کردند به طرف عیال  
فرماندار و مطلب را اظهار کردند که ما  
بیچاره ایم قدرت دادن مالیات را نداریم،  
این وضع رقت بار زنهای بی سرپرست تاثیری



در روحیه آن زن با ایمان ایجاد کرد، زن با دیدن این منظره پیراهن مرصع به جواهر که برای مجالس عروسی تهیه کرده بود به شوهر داد به جای مالیات مردم بلخ به نزد خلیفه عباسی فرستاد که از مردم آن شهر بگذرد البته قیمت پیراهن زیادتر از مالیات بود، فرماندار پیراهن را آورد پیش خلیفه نهاد، خلیفه گفت: این چیست؟ گفت: خراج مالیات بلخ است که عیالم به جای مالیات داده است.

آنها تهی دست بودند پس شما قبول نمایید، خلیفه از جریان وضع مردم باخبر شد که قادر به دادن مالیات نیستند و زن فرماندار پیراهن خود را برای مالیات فرستاده، خلیفه این زن را بسیار تحسین کرد و دستور داد بکلی مالیات عفو شود و پیراهن را برگرداند به خود زن، وقتی که فرماندار پیراهن را به زن خود برگرداند و گفت: خلیفه از عمل شما تحسین کرد و احترام گذاشت و مالیات را بخشید، بعد زن سوال کرد: آیا سلطان بر این پیراهن نگاه کرد یا نه؟ گفت: بلی.

زن گفت: پیراهنی که نظر نامحرم بر آن افتاده باشد من دیگر نمی‌پوشم ولی آن را بفروشید تا در بلخ مسجدی بنا کرد مسجد فعلی از پول همان پیراهن است، بعد از تکمیل بنا، ثلث پول زیاد آمد آن را نیز زیر یکی از ستون‌های مسجد پنهان کردند که هر وقت مسجد محتاج به تعمیر باشد از آن پول استفاده کنند، عفت يك زن چقدر عالی است (۲۶۸).

## دادرسی حضرت علی (علیه السلام) قضیه کنیز و قصاب

نقل شده که روزی حضرت امام علی (علیه السلام) از کوفه می‌گذشت دیدند کنیزی گریه می‌کند از سبب گریه او پرسیدند؟ عرض کرد: خانمی دارم که گوشت برای او خریده ام قبول نکرد، بردم پس دادم تا سه مرتبه خریده ام پس دادم مرتبه سوم که آمدم گوشت را عوض کنم، قصاب به من تندی کرد و گفت: به مولای متقیان قسم اگر مرتبه دیگر پس بیاوری قبول نمی‌کنم، وقتی پیش خانم رفتم گوشت را قبول نکرد و قسم خورد اگر بار دیگر گوشت بد آوردی تو را اذیت می‌کنم الان نه می‌توانم نزد قصاب بروم و نه می‌توانم پیش خانم بروم مانده ام سرگردان.

حضرت فرمود: بیا برویم من شفیع تو می‌شوم، پیش هر کدام که می‌خواهی، گفت: اگر پیش خانم برویم ترس از اذیت او را دارم که چرا شفیع برده ام، می‌رویم نزد قصاب، حضرت به اتفاق کنیز آمدند پیش قصاب و آن مرد از شیعیان خالص حضرت امیر المومنین بود که از شهر مدائن از اهل و عیال خود صرف نظر کرده بود و آمده بود در کوفه که خدمت آن حضرت برسد وقتی وارد شد، حضرت امیر به جهاد تشریف برده بود و آن مرد همانجا ماند و مشغول قصابی شد و منتظر بود که حضرت از جهاد برگردد و حضرت را نمی‌شناخت، حضرت با کنیز پیش آمد.

فرمود: آیا شنیده‌ای که خداوند دوست دارد کسی را که قلب مومن را شاد نماید، این دفعه هم این گوشت را برای این زن عوض کن، گفت: ای جوان عرب این مرتبه چهارم است گوشت را پس می‌آورد و قسم خوردم که دیگر پس نگیرم، حضرت فرمود: من

متعهدم که خداوند در مخالفت این قسم بر تو غضب نکند، آن قصاب دست خود را به سینه آن حضرت زد که دور شو از در دکان من قبول نمی‌کنم حرف تو را، حضرت هیچ چیزی نفرمود سر به زیر انداخت به کنیز فرمود: بیا برویم پیش خانمت شاید شفاعت مرا قبول کند.

همین که به در خانه رسیدند در زدند خانم او زوجه احمد بن الحسن الکوفی بود آمد پشت در، همین که چشمش به صورت مبارک آن حضرت افتاد خود را به قدمهای آن حضرت انداخت، حضرت فرمود: ای زن آیا شنیده‌ای که در جهنم يك وادی است که او را غضبان می‌گویند و جای کسی است که ستم کند بر غلام و کنیز خود؟ آیا این کنیز را بس نیست که باید بندگی دو نفر را بنماید یکی خداوند را یکی هم مخلوق را؟ عرض کرد: ای مولای من جان من فدای قدم مبارک شما باشد من او را بخشیدم به شما فرمود: من هم او را آزاد کردم.

بعد عرض کرد: ای مولای من توقع دارم منزل ما را به قدم مبارک منور فرمایید و قدری رطب میل فرمایید.

حضرت وارد شدند در این اثنا زوجه حسن زوجه حسن کوفی آمد گفت: ای احمد بن حسن کوفی بشارت باد تو را که مولا علی (علیه السلام) به خانه ما تشریف آورده به شفاعت کنیز، گفت: آن حضرت را خوشحال کردی؟

گفت: بلی کنیز را به آن حضرت بخشیدم، من هم در عوض این کار تمام باغات و بوستان خودم را به تو بخشیدم، همه اینها را مالک شد، آن حضرت مشغول شد به میل کردن رطب، وقت نماز ظهر شد، برخاست تشریف آورد در مسجد از آن طرف حذیفه در مسجد منتظر آن حضرت بود برای نماز جماعت وقتی دید آن حضرت دیر کرد برخاست رفت در دکان آن قصابی که امیرالمومنین (علیه

السلام) آنجا بود، گفت: امیر المومنین کجا رفت؟

گفت: من کجا و این بزرگوار کجا است، من از مدائن تا اینجا آمده‌ام خدمت آن حضرت برسم و هنوز نائل نشده‌ام به زیارت وجود مبارکش قدری هم عطر برای آن حضرت آورده‌ام می‌خواهم روز جمعه بروم خدمتش برسم.

حذیفه گفت: همان جوان که آمد برای شفاعت آن کنیز امیر المومنین بود، گفت: وای بر من چه لباسی داشت؟ گفت: پشمی که با لیف خرما وصله زده، آن قصاب به وحشت و اضطراب تمام دوید، فریاد کرد ای وای بر بدبختی من، فقرا را جمع کرد و تمام گوشت‌ها را با سایر اموالش میان آنها قسمت کرد، بعد دست خود را مخاطب کرد و گفت: من نمی‌خواهم دستی را که نسبت به آقای خود به خلاف ادب دراز شده باشد، دستش را روی تخته گذارد و با ساطور قصابی آن قدر زد تا دست خود را قطع کرد و دست بریده را برداشت و خود را با کمال ضعف کشید انداخت زیر طاقی و در خون خود می‌غلطید و گریه می‌کرد مردم اطرافش جمع شدند.

حضرت امام حسن (علیه السلام) می‌فرماید: وقتی پدرم از نماز فارغ شد، دیدم رنگ مبارکش تغییر کرده و به من فرمود: ای حسن برخیز که دوست من دستش را در راه من قطع کرده این عبا را بردار و برو بر سر او بینداز و او را بیاور نزد من، آن جوان افتاده بود به خون خود می‌غلطید دید جوانی نورانی رسید، گفتند: این حسن بن علی (علیه السلام) است آن قصاب خود را به پای آن حضرت انداخت، آن بزرگوار هم عبا را سر او انداخت و بشارت مرحمت آن حضرت را به او دادند و فرمودند: پدرم تو را طلبیده، عرض کرد: لیتنی کنت عمیا کاش

کور شده بودم، به چه نظر به آن حضرت  
 نمایم، برخاست با کمال ضعف آمد دید که  
 علی (علیه السلام) گویا منتظر او است،  
 حضرت قصاب را در بر گرفت و فرمود: ای  
 جوان چرا دست خود را قطع کردی؟ محزون  
 مباش بخدا قسم همان وقت که دست بر سینه  
 من زدی برای تو استغفار نمودم، بعد دست  
 او را به جای خود گذاشت، آب دهان مبارک  
 بر او مالیدند و دعا فرمودند فوراً دستش  
 خوب شد مثل روز اول، (جانم فدای تو ای  
 امیر المومنین ای مولای من راضی نشدی دست  
 یکی از دوستان تو را یک ساعت از بدن جدا  
 شود و یا جدا ببینی پس کجا بودی روز  
 عاشورا که دستهای عباس را برای یک مشک  
 آب از بدن جدا کردند) (۲۱۹).

ای آنکه تو مه ای گوری باز از جام کبر  
 مغروری زن و فرزند و مال و قدرت و زور  
 همه یار تواند تا لب گور آنچنان زی که  
 چون روی زین خاک همه باشند بهر تو غمناک  
 باغ سر سبز همچو شب سیاه و ظلمانی شد

## سوختن باغ با میوه آن

آیه شریفه اشاره دارد به باغ پیرمرد:  
 انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنه اذ اقسما لیصرمنها مصبحین، و لا  
 یستثنون، فطاف علیها طائف من ربک و هم نائمون، فاصبحت کالصریم فتنادوا  
 مصبحین (۲۲۰)، ما آنها را امتحان کردیم،  
 همچنان که صاحبان باغ را آزمایش کردیم،  
 زمانی که یاد کردند که میوه‌های باغ را  
 صبحگاه دور از نظر مستمندان بچینند و  
 هیچ از آن استثناء نکنند، اما عذابی فرا  
 گرفت شبانه بر تمام باغ آنها فرود آمد  
 در حالی که همه در خواب بودند صبحگاه  
 همدیگر را صدا کردند.  
 یک باغی بود در سرزمین یمن یا در شام،  
 این باغ در اختیار یک پیرمردی بود بسیار

مومن و باخدا بود، مقداری از آن باغ استفاده می‌کرد بقیه را به فقرا می‌داد. هنگامی که پیرمرد از دنیا رفت، فرزنداناش گفتند: ما برادران سزاوارتریم از فقرا ما نمی‌توانیم مثل پدرمان باشیم و عمل کنیم و تصمیم گرفتند تمام فقرا را محروم نمایند، البته این عمل از اینها ناشی از بخل و ضعف ایمان بود، و الا يك مقدار اقلا می‌دادند به فقرا خلاصه آن سال این باغ بسیار بار آورد، وارثها پنج نفر بودند.

يك روز این برادران طرف عصر بعد از فوت پدر رفتند باغ دیدند امسال میوه خیلی زیاد است، با یکدیگر گفتند: پدر ما پیر شده بود، عقلش را از دست داده بود با هم قسم خوردند که چیزی به فقرا ندهند که مالشان زیاد بشود، یکسال که ندادیم دیگر فقرا قطع امید می‌شوند.

چهار نفر آنها راضی شدند، نفر پنجمی آنها راضی نشد که او از همه کوچکتر بود، گفت: از خدا بترسید طریقه پدر را بگیرید و رفتار کنید، آن چهار برادر شروع کردند او را زدن همین که یقین کرد که برادران قصد کشتن او را دارند مجبورا گفت: راضی شدم، از باغ برگشتند به خانه قسم یاد کردند که فردا صبح تا فقرا خبر نشده تمام میوه‌های باغ را می‌چینیم.

شب که آنها خواب بودند از جانب خدا بلایی آمد تمام آن باغ را خاکستر کرد، صبح آمدند باغ دیدند همه درختها و میوه‌ها سوخته، اول که دیدند شناختند که باغ خودشان است، گفتند: این باغ ما نیست ولی درست دقت کردند دیدند باغ خودشان است، آن وقت گفتند: ما محروم شدیم به جهت آن خیالی که کردیم و سهم فقرا را از بین بردیم، خداوند متعال هم جبران آن نیت فاسد ما را کرد، بلی چون آنها امید

خودشان را از خدا برگردانیدند و لذا خدا هم مبتلا کرد به عذاب دنیوی (۲۲۱).

### دو رودخانه طلا باز هم کم است

آیا انسان با داشتن يك پنجاه هزار متر مربع سیر می‌شود؟ آیا انسان را با داشتن صدها میلیون تومان کفایت می‌کند؟ آیا اگر تمام ثروت يك کشور برای انسان باشد قلبش آرامش پیدا می‌کند؟  
جواب منفی است، توجه شما را به يك روایت جلب می‌کنم:

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: لو كان لائن آدم واديان من ذهب لا بتغى ورائهما ثالثا (۲۲۲) رسول خدا صلى الله عليه و آله می‌فرماید: اگر برای فرزند آدم دو رودخانه طلا باشد باز قانع نیست دست و پا می‌زند شاید به رودخانه سومی برسد.  
در حالی که هیچوقت دل انسان به مال آرامش پیدا نمی‌کند، آن دل مومن است که به ذکر الله آرام می‌شود.

### زمان خلقت طلا و نقره

شما ببینید هنگامی که دینار و درهم رواج داشت شیطان چه کرد؟  
عن ابان بن تغلب عن عكرمة عن ابن عباس قال: ان اول درهم و دینار ضربا فى الارض نظر اليهما ابليس فلما عاينهما اخذهما فوضعهما على عينية ثم ضمهما الى صدره ثم صرخ صرخه ثم ضمهما الى صدره ثم قال: انما قره عيني و ثمره فوادى ما ابالى من بنى آدم اذا احبوكما ان لا يعبد و ثنا و حسبي من بنى آدم ان يحبوا كما (۲۲۳)

ابن عباس فرمود: روزی که طلا و نقره سکه زدند و رواج یافت مورد نظر ابلیس قرار گرفت و چون آنها را دید برداشت و بر دو چشم گذاشت و بعد به سینه چسباند و فریاد زد و باز به سینه چسباند و گفت شما دو تا نور چشم من و میوه دل من هستید، من باک ندارم که چون بنی آدم شما

را دوست داشتند دیگر بت را بپرستند بس  
است مرا از بنی آدم که شما را دوست  
دارند.

### شیطان با قوم لوط چه کرد؟

ما بیدار نیستیم و تا آخر در خواب  
هستیم، امام موسی به جعفر (علیه السلام)  
فرموده: مردم در خوابند وقتی که مردند  
از خواب بیدار می‌شوند اما شیطان همیشه  
بیدار و دنبال من و شما است.  
ما در غفلتیم، ببینید شیطان با قوم  
انبیاء چه کرد؟

حضرت لوط قبل از اینکه به مقام رسالت  
برسد مامور تبلیغ مردم شهر سدوم و حومه  
آن بود، شهر سدوم در سرزمین فلسطین و  
مابین مدینه و شام بود، از امام هفتم  
(علیه السلام) از پدرانش تا برسد به رسول  
اکرم صلی‌الله علیه و آله روایت شده: نخستین  
کسی که در راه خدا جهاد کرد حضرت  
ابراهیم (علیه السلام) بود که چون لوط  
بدست رومیان اسیر شد، آن حضرت از شام  
بیرون رفت و لوط را از اسارت نجات داد.  
بعضی حضرت لوط را برادرزاده ابراهیم  
می‌دانند، قول دیگر لوط پسرخاله ابراهیم  
است.

نام حضرت لوط در چند سوره قرآن برده  
شده است: مثل سوره هود، اعراف، حجر،  
نمل، عنکبوت، و سوره‌های دیگر ایضا برده  
شده، در سوره اعراف اسم حضرت لوط تصریح  
شده:

و لوطاً اذ قال لقومه اتاتون الفاحشه ما سبقکم بها من احد من العالمین انکم  
لتاتون الرجال شهوه من دون النساء بل انتم قوم مسرفون (۲۲۴) بخاطر  
بیاورید لوط را هنگامی که به قوم خود  
گفت: آیا عمل زشتی انجام می‌دهید که احدی  
از جهانیان پیش از شما انجام نداده است،



شما از روی شهوت به سراغ مردان می‌روید نه زنان، شما گروه تجاوز کاری هستید.

### عمل قوم لوط و سوختن آنها

بر طبق روایات مثل عمل لوط در دنیا سابقه نداشت، اول کسی که این عمل را به آنها یاد داد شیطان بود، از جمله این بود که راهزنی می‌کردند و مسافرانی که از آن شهر عبور می‌کردند به انواع مختلف آنها را لخت می‌کردند و اموالشان را به یغما می‌بردند و رسوائیها را نسبت به آنها روا می‌داشتند، قوم لوط با این عمل زشت خودشان پای مردم را از شهرهای خود بریدند، برای اینکه هرکس بر آن شهرها عبور می‌کردند قوم لوط او را هدف قرار داده و هر کدام سنگی به طرف او پرتاب می‌کرد و هر يك از سنگها که به او اصابت می‌کرد آن مرد مال کسی بود که آن سنگ را پرتاب کرده بود که صاحب سنگ مال او را می‌گرفت و با او لواط می‌کرد، سه درهم نیز به عنوان غرامت از وی دریافت می‌کردند و این حکم قاضی آنها بود که صادر می‌کرد، مورخین تصریح کردند به اینکه قوم لوط علنا در حضور یکدیگر عمل لواط را انجام می‌دادند و شرم نمی‌کردند (۲۲۰).

اوضاع شهر سدوم که مسکن حضرت لوط بود، ساره همسر ابراهیم یکی از غلامان ابراهیم را به شهر فرستاد تا از سلامتی لوط برای او خبری بیاورد، آن غلام که به نام لعاذر بود به دنبال دستور ساره به شهر سدوم آمد و چون وارد آن شهر شد مردی جلو او را گرفت و بدون مقدمه سنگی بر سر لعاذر زد و خون زیادی از او بریخت و سپس همان مرد گریبان لعاذر را گرفت و مدعی مزد و پاداش خون در این کار شد و گفت: اگر این خونها در بدن تو می‌ماند به تو زیان می‌زد

و چون من این زیان را از تو دور کرده‌ام مستحق پاداش و مزد هستم و پس از گفتگو قرار شد به نزد قاضی شهر سدوم بروند و چون به نزد وی رفتند او نیز به نفع آن مرد حکم کرد و به لعاذر گفت: باید مزد این مرد را بدهی که سبب شده زیانی را از تو دور کند و خون تو را بر زمین بریزد، لعاذر که این جریان را مشاهده کرد و حکم جائرانه قاضی و ستم آن مرد را دید عصبانی شد و بدون درنگ سنگی برداشته و بر سر قاضی زد و سر او را شکست و خون او را بریخت و سپس به قاضی گفت: اکنون آن پولی را که من برای ریختن خونت از تو طلبکارم به آن مرد بده (۲۲۶).

شیخ کلینی و دیگران از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده‌اند که: قوم لوط بهترین خلق خدا بودند و شیطان با تلاش سختی در صدد گمراهی آنان بود و به دنبال وسیله‌ای برای این کار می‌گشت و از کارهای نیک آنها آن بود که برای انجام کار بطور جمعی بیرون می‌رفتند و زنان را در خانه‌ها بجای می‌گذارند.

شیطان برای گمراهی آنها به سراغشان آمد، نخستین کاری که کرد آن بود که چون مردها به خانه‌ها باز می‌گشتند آنچه در صحرا ساخته و تهیه کرده بودند همه را ویران می‌ساخت، مردم که چنان دیدید، به یکدیگر گفتند: خوب است در کمین باشیم و ببینیم این کیست که محصول زحمات ما را تباه می‌سازد؟ و چون کمین کردند دیدند پسری بسیار زیبا صورت و از او پرسیدند: آیا تو هستی که محصول کارهای ما را ویران و تباه می‌کنی؟ گفت: آری.

مردم که چنان دیدند تصمیم به قتل او گرفتند و قرار شد آن شب او را در خانه مردی زندانی کنند و روز دیگر به قتل برسانند و همان شب شیطان عمل لواط را

یاد آن مرد داد و روز دیگر هم از میان آنها رفت و آن مرد نیز آن عمل را یاد دیگران داد و همچنان در میان مردم رسوخ کرد تا جایی که مردان به یکدیگر اکتفا می‌کردند و تدریجا نسبت به رهگذران و مسافران که به شهر وارد می‌شدند این کار را انجام می‌دادند و همین کار سبب شد که پای رهگذران از آنجا قطع شد و دیگر کسی به آنجا نمی‌رفت و کارشان بجایی رسید که یکسره از زنان رو گردان شده و به پسران روی آوردند، شیطان که دید نقشه‌اش در مورد مردان عملی شد بسراغ زنانشان آمد و به آنها گفت: اکنون که مردانتان برای دفع شهوت جنسی به یکدیگر اکتفا کردند شما هم برای دفع شهوت به یکدیگر اکتفا کنید و مساحقه را یاد آنها داد.

حضرت لوط به امر خدا آنها را موعظه کرد (۲۲۷).

و لوطاً اذ قال لقومه اتاتون الفاحشه و انتم تبصرون ائنکم لتاتون الرجال شهوه من دون النساء بل انتم قوم تجهلون (۲۲۸)

آیا شما بسراغ کار بسیار زشت و قبیح می‌روید در حالی که می‌بینید نتیجه عمل زشت را با چشم خودتان، آیا شما هر آینه می‌آیید با مردان از روی شهوت بدون زنان، شما گروهی هستید نادان و جاهل.

آنان در جواب موعظه حضرت لوط (علیه السلام) گفتند: ای لوط اگر دست از این سخنان برداری از این دیار تبعید خواهی شد و تو را بیرون خواهیم کرد و اگر تو راست می‌گویی عذاب خدا را بر ما بیاور، لوط که چنان دید از خداوند خواست که عذاب دردناک برایشان بفرستد، خدای سبحان نیز دعای پیغمبر خود را مستجاب فرمود و چند تن از فرشتگان بزرگ خود را مامور نابودی آنها کرد و لوط و پیروانش را نجات بخشید (۲۲۹).

آمدن فرشتگان برای عذاب قوم لوط و عدد فرشتگان چهار هزار ذکر کرده اند: جبرائیل، میکائیل، اسرافیل و کروبیل. هنگامی که عذاب بر آنها مقرر گردید، فرشتگان همگی به صورت جوانانی زیبا صورت و خوش لباس وارد شدند، خداوند فرشتگان خود را مامور کرد تا پیش از رفتن به شهر سدوم به خانه ابراهیم بروند و بشارت دهند او را به فرزندى بنام اسماعیل در اولین برخوردی که ابراهیم با آنان کرد و بخصوص وقتی متوجه شد که دست به غذای او نمی‌زنند ترسی از ایشان در دل او جایگیر شد ولی طولی نکشید که ابراهیم را از ترس بیرون آوردند و خود را معرفی کردند و بشارت به فرزندش دادند، ابراهیم پرسید: پس از این بشارت چه ماموریتی دارید و برای چه آمده اید؟

گفتند: ما مامور عذاب قوم لوط هستیم و آمده ایم سنگهای عذاب را بر ایشان فرو ریزیم، در اینجا دل حضرت ابراهیم بحال آن مردم سوخت.

گفت: در میان آنان حضرت لوط هست، با بودن لوط که پیغمبر خدا است چگونه آنها را عذاب کنید؟ ابراهیم پرسید: از جبرئیل اگر در شهر سدوم صد نفر مرد با ایمان باشد شما آنها را هلاک می‌کنید؟

جبرئیل گفت: نه، پرسید: اگر پنجاه نفر با ایمان باشد عذاب می‌کنید؟ جواب داد: نه، ابراهیم گفت: اگر سی نفر باشند؟ جبرئیل گفت: نه، ابراهیم گفت: بیست نفر باشند؟ گفت: نه، ابراهیم پرسید: اگر ده نفر باشند؟ گفت: نه، گفت: اگر پنج نفر باشند؟ گفت: نه عذاب نمی‌کنیم: ابراهیم پرسید: اگر يك نفر در میان آنها باشد عذاب می‌کنید؟ گفت: نه ابراهیم گفت: لوط در میان آنها است، پس چگونه آنها را عذاب می‌کنید؟ جبرئیل گفت: از طرف ایشان

خیالت راحت باشد، آسوده باشید ما داناتریم که چه کسی در میان آنها است، ما لوط را با خاندانش بجز همسرش همه را نجات خواهیم داد.

فرشتگان از خانه ابراهیم بیرون آمدند و بسوی قوم لوط روانه شدند هنگامی که لوط در بیرون شهر به زراعت مشغول بود، پیش او آمدند و بر او سلام کردند، لوط که نگاهش به آن قیافه‌های زیبا افتاد پیش خود فکر کرد اگر اینان به شهر در آیند مردم بدکاره دست از اینها برنمی‌دارند، برای محافظت آنان از شر آن مردم به فکر افتاد که آنان را به خانه خود ببرد و لذا تعارف منزل کرد و آنها نیز پذیرفتند.

لوط به جانب منزل به راه افتاد و مهمانان نیز پشت سرش راه افتادند هنوز چند قدمی نرفته بود که ناگهان پشیمان شده و به فکر افتاد و پیش خود گفت: این چه کاری بود کردم.

تدریجا از این پیشنهادی که کرده بود به شدت ناراحت گردید، به حدی که خداوند می‌فرماید: از آمدنشان ناراحت شد و با خود گفت: امروز برای من روز بسیار سخت و ناگوار است، رو به آنها گفت: این را بدانید که شما به نزد مردمان پست و شرور روی می‌آورید، خداوند به جبرئیل دستور داده بود در عذاب قوم لوط شتاب نکنید تا وقتی که خود لوط سه بار به بدی آنها گواهی دهد، يك مقداری که آمدند لوط گفت: به راستی که شما نزد بد مردمی می‌روید.

جبرئیل گفت: این دفعه دوم، سپس به راه افتادند و چون به دروازه شهر رسیدند برای سومین بار برگشته و به آنها گفت: به راستی که شما به نزد بد مردمی می‌آیید، جبرئیل که این سخن را شنید گفت: این سه بار، سپس وارد شهر شدند تا به

خانه حضرت لوط رسیدند زن لوط که با قوم لوط بستگی داشت وقتی آنها را با آن قیافه‌های زیبا و جامه‌های نیکو مشاهده کرد، بالای بام رفته و فریاد کشید ولی مردم نشنیدند آتش روشن کرد و چون دود بلند شد مردم فهمیدند که برای لوط مهمان آمده و شتابان و شادمان به طرف خانه لوط آمدند در خانه لوط جمع شدند لوط که چنان دید سخت پریشان شد و به آن مردم گفت: از خدا بترسید در مورد مهمانانم مرا رسوا نکنید.

آن مردم گفتند: مگر ما نگفتیم از واردین به این شهر حمایت نکن و کسی را به خانه‌ات راه نده در این حال حضرت لوط شدیداً ناراحت شد، به آنها پیشنهاد ازدواج با دختران خود نمود و گفت: این برای شما پاک است، حلال است بگیری و دست از مهمانان بردارید.

آنها گفتند: تو خود دانسته‌اید که ما را در دختران تو نیازی نیست و تو خواسته ما را بهتر می‌دانی، خلاصه به طرف خانه لوط حمله آوردند، در خانه را شکستند و لوط را به کنار انداخته وارد خانه شدند. لوط گفت: ای کاش نیرویی داشتم تا بوسیله آنها از مهمانان خود دفاع می‌کردم، در اینجا امام صادق می‌فرماید: هنگامی که لوط این سخن را به زبان جاری کرد، جبرئیل گفت: ای کاش میدانست الان چه نیروی در خانه دارد، وقتی که پریشانی آن بزرگوار را مشاهده کردند خودشان را معرفی کردند.

گفتند: ای لوط ترس نداشته باشید که ما فرستادگان پروردگار تو هستیم که برای نابودی این مردم آمده‌ایم و ما شما را با خاندانت نجات خواهیم داد بجز زنت که او جزء هلاک شده‌ها است و ما به مردم این شهر عذاب آسمانی نازل می‌کنیم، خود را اذیت

نکن و راه مردم را برای ورود به خانه باز کن.

حضرت لوط رفت يك طرف مردم وارد خانه شدند، جبرئیل يك اشاره کرد بسوی آنها همه به عقب بازگشتند و همه قوه بینایی را از دست دادند و برای بازگشت به بیرون ناچار شدند دستها را به دیوار خانه بگذارند و بدین ترتیب در خانه را پیدا کنند.

اما لوط را آنها تهدید کرده و گفتند: چون صبح شد سزای این کار را به تو می‌دهیم و با یکدیگر پیمان بستند که اگر صبح شد يك تن از خاندان لوط را باقی نخواهیم گذاشت و بهم دیگر گفتند: لوط ما را با مردمی ساحر و جادوگر مواجه ساخته، لوط خطاب به جبرئیل کرد و گفت: برای عذاب این قوم آمده‌اید، شتاب کنید هر چه زودتر آنها را نابود گردانید.

جبرئیل گفت: وعده عذاب و هلاکت آنها صبح است و به وی دستور دادند که چون پاسی از شب گذشت تو و خاندانت از شهر بیرون روید تا دچار عذاب الهی نشوید و در میان خاندان تو عیال تو تنها کسی است که به عذاب دچار خواهد شد.

لوط با خاندان خود از شهر خارج شدند، چون صبح شد عذاب خدا در رسید، فرشتگان الهی آن شهر سدوم را که چهار هزار نفر بودند زیر و رو کرده، سپس بارانی از سنگریزه بر آنها بارید و چون روز شد، شهر سدوم بصورت تل خاك و بیابان در آمده بود اثری از آنان بجای نمانده بود (۲۳۰).

## داستان حضرت شعیب (علیه السلام) و کم فروشی

و الی مدین اخاهم شعیباً قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی ارایکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط<sup>(۲۳۱)</sup>، یکی از پیغمبران الهی حضرت شعیب است، در چند سوره از قرآن نام شعیب و شهر مدین برده شده است، مدین شهر شعیب است در کنار دریای قلزم که بحر احمر کنونی و محاذی شهر تبوک قرار داد.

حضرت شعیب مبعوث شد از طرف خدا که مردم مدین را موعظه کند لکن آنها تکذیب می‌کردند آن حضرت را، ترجمه آیه شریفه: خداوند می‌فرماید: بسوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، یعنی پیغمبران برادران مردم هستند، شعیب گفت: ای قوم خدای یکتا را بپرستید که جز او معبودی برای شما نیست و به هنگام خرید و فروش و وزن اشیاء را کم نکنید، من خیر خواه شما هستم و من از آن می‌ترسم که عذاب خدا روز فراگیر همه شما را فراگیرد.

امام سجاد (علیه السلام) فرمود: اول کسی که پیمانیه و ترازو برای مردم ساخت حضرت شعیب بود و قوم شعیب اول با ترازو و پیمانیه سر و کار داشتند، لکن پس از مدتی شروع به کم فروشی نمودند و همین سبب عذاب الهی گردید.

قوم شعیب دچار گرمای سختی شدند که سایه خانه و آبها نیز نمی‌توانست آنها را از سختی گرما نجات دهد، در این وقت خداوند ابری فرستاد که نسیم خنکی از آن وزیدن گرفت، مردم در زیر آن قطعه ابر گرد آمدند تا بلکه از گرما رهایی یابند و دیگران را نیز به گرد آمدن در زیر آن ابر دعوت کردند و چون همگی در سایه ابر جمع شدند شراره‌های آتش از ابر ببارید و زمین هم در زیر پایشان لرزید، از بالای



سر آنها آتش بر سرشان بارید و همگی سوخته و خاکستر شدند و مدت نه روز به عذاب گرمای سخت مبتلا بودند (۲۳۲).

شیخ صدوق قدس سره در کتاب علل الشرایع حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: حضرت شعیب (علیه السلام) از عشق خداوند تبارک و تعالی آنقدر گریه کرد که چشمش نابینا شد، خداوند بینایی او را به او بازگردانید، ولی شعیب دوباره آنقدر گریه کرد تا کور شد، خداوند برای بار دوم نیز او را بینا کرد.

شعیب مجددا گریست تا کور شد تا سومین بار نیز خداوند بینایش را به وی باز گردانید و چون بار چهارم شد خداوند به او وحی کرد:

ای شعیب آیا برای همیشه می‌خواهی این چنین گریه کنی؟ اگر گریه تو ترس از آتش جهنم است من تو را از آتش دوزخ پناه داده و نجات می‌دهم و اگر برای اشتیاق بهشت است من آن را به تو مباح نمودم.

شعیب در جواب: ای معبود من تو خود می‌دانی که من نه به خاطر ترس از دوزخ و نه برای اشتیاق بهشت تو می‌گیریم، بلکه دل‌باخته عشق تو گشته‌ام و نمی‌توانم خود داری کنم جز آنکه به وصل دیدار تو نائل گردم.

خداوند به او وحی کرد حال که چنین است من کلیم خودم موسی بن عمران را به خدمتکاری تو می‌گمارم (۲۳۳).

هان که خداوند بزرگ و احد خود خیر از روز قیامت دهد روز شود بر همه کس آشکار راستی وعده پرورگار دیده دل باز کن اینک ببین جلوه آیات خدا در زمین رشد درختان ز دل دانه‌ها ناز گل و گردش پروانه‌ها مرغ شب و زمزمه جویبار ریزش پر همه‌آبشار

## حضرت ابراهیم (علیه السلام) هاجر

ابوبصیر از صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: آرز عموی حضرت ابراهیم (علیه السلام) منجم نمرود بود، شبی به ستارگان نگاه کرد، صبح که شد به نمرود گفت: چیز عجیبی دیده‌ام گفت: چه دیدی؟ آرز گفت: نوزادی در سرزمین ما به دنیا می‌آید که هلاکت و نابودی ما بدست او خواهد بود و چیزی نمانده که مادرش به او آبستن شود، نمرود بسیار ناراحت شد و سوال کرد آیا الان آبستن شده یا نه؟

آرز گفت: هنوز آبستن به آن پسر نشده ولی نزدیک است که آبستن شود، نمرود دستور داد زنان را از مردان باز دارند و هیچ زنی نبود جز آنکه آن را در شهری جداگانه جای دادند و مردان هیچگونه دسترسی با زنان نداشتند در آن هنگام تارخ با همسرش همبستر شد و نطفه حضرت ابراهیم بسته شد.

تارخ خیال کرد که شاید آن مولود زن خود او باشد، عیالش را پیش قابله برد آنها مادر ابراهیم را بررسی کردند و خداوند عزوجل آن بچه را که در رحم بود به پشت چسبانید قابله‌ها گفتند ما چیزی در شکم او مشاهده نمی‌کنیم و چون مادر ابراهیم آن کودک را بزایید آرز خواست او را نزد نمرود ببرد تا او را به قتل برساند.

مادر ابراهیم گفت: این کودک را پیش نمرود ببرید، بگذارید تا من او را به غاری ببرم در آنجا مرگش می‌رسد، آرز این سخن را قبول کرد، گفت: زودتر ببرید.

مادر ابراهیم کودک را برد به غاری گذاشت و در آنجا شیرش داد و یک سنگ نهاد جلوی غار و برگشت، خدای بزرگ روزی ابراهیم را در سر انگشت ابهامش جاری

فرمود و ابراهیم آن را می‌مکید و از او شیر می‌جوشید و رشد او در يك روز مطابق رشد يك هفته بچه‌های دیگر بود و در يك هفته به اندازه يك ماه و در يك ماه به اندازه يك سال دیگران رشد می‌کرد، تا اینکه مدتی گذشت يك روزی مادر ابراهیم به آزر گفت: اجازه دهید من به سراغ این بچه بروم.

گفت: برو آمد شیرش داد و بغل گرفت و نوازش کرد و برگشت، آزر حال بچه را پرسید، در جواب گفت او را زیر خاک پنهان کردم بعد از آن مرتب می‌رفت او را شیر می‌داد تا اینکه ابراهیم به راه افتاد، این دفعه به مادرش گفت: مرا با خود ببرید.

گفت: این دفعه از پدرت اجازه بگیرم، وقتی که مادر ابراهیم به آزر اطلاع داد که بچه زنده است می‌خواهد بیاید پیش تو، آزر گفت: او را بیاورید، سر راه برادران خودش که همراه آنها بیاید که کسی آنها را نشناسد، کار برادران بت درست کردن و فروختن بود، وقتی ابراهیم و برادران به خانه آمدند، وقتی آزر ابراهیم را دید محبتش در دل وی افتاد، تا اینکه برادران بت درست می‌کردند، ابراهیم تیشه را گرفت و بت زیبایی درست کرد مانند آن کسی بت ندیده بود.

آزر به عیالش گفت: من امیدوارم به برکت این پسر خیری به ما برسد، ولی ناگهان دیدند ابراهیم تیشه را برداشت، بتی را که ساخته بود بشکست، پدرش ناراحت شد و به او گفت: چرا چنین کردی؟

ابراهیم گفت: مگر این بت را برای چه می‌خواستید؟ آزر گفت: می‌خواستم او را پرستش کنم، ابراهیم گفت: آیا پرستش می‌کنید آنچه را که خودت می‌تراشی؟ وقتی این جمله را آزر از ابراهیم شنید به

مادر ابراهیم گفت: همین شخص است آن کسی که نمرودیان را از بین خواهد برد، تا اینکه روزی مراسم عیدی داشتند، رفتند دنبال آن مراسم حضرت ابراهیم تبری گرفت و آن خدایان دروغی را شکست جز بت بزرگ و تبر را به گردن او انداخت.

مردم وقتی که این قضیه را دیدند، گفتند: جز همان جوان کسی جرئت ندارد این بت را بشکند، از این رو هیزم فراوانی جمع کردند، و او را به آتش انداختند زمین به ناله در آمد و گفت: خداوندا بر روی زمین کسی جز ابراهیم نیست که تو را بپرستد، آیا تو باید او به آتش بسوزد؟ خداوند فرمود: من او را نجات خواهم داد، آن وقت ابراهیم به این نحو دعا کرد: **یا احد، یا صمد، یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد** آن وقت خداوند خطاب به آتش کرد سرد باش و سالم (۲۳۴).

زوجه حضرت ابراهیم ساره بود و ساره ملك زيادی داشت که همه را در اختیار حضرت ابراهیم گذاشت، حضرت ابراهیم چون بتها را شکست نمرود دستور داد او را دست بسته میان آتش انداختند، ابراهیم در میان آتش صبر کرد، آتش به امر خدا خاموش شد دیدند او سالم است به نمرود اطلاع دادند او دستور داد ابراهیم را بدون اموال تبعید کنند، لکن حضرت به منازعه در آمد اموالش را گرفت.

نمرود او را با حضرت لوط به سوی شام روانه کرد، حضرت صندوقی تهیه کرد، ساره را در آن گذاشت تا از نامحرمان محفوظ بماند سر مرز که رسید ماموران گمرک جلو ابراهیم را گرفتند ده يك اموالش را به عنوان گمرک مطالبه کردند و گفتند: در این صندوق را باز کن هر چه هست گمرک او را بدهید.

ابراهیم گفت فرض کنید این صندوق پر از طلا است، ده يك او را بگیرید لیکن باز نخواهم کرد آنها قبول نکردند ناچار در صندوق را باز کرد، دیدند يك زن در میان صندوق است، گفتند: این زن با تو چه نسبتی دارد؟

گفت: همسر من ساره است، چرا توی صندوق گذاشتی؟ گفت: برای حفاظت از نامحرم، خلاصه او را آوردند پیش سلطان، او گفت: ای ابراهیم در صندوق را باز کن، حضرت ابراهیم ناچار در صندوق را باز کرد، سلطان خواست دست به سوی او دراز کند، ابراهیم رو کرد بسوی آسمان گفت: خدایا دست او را بازدار، دعای حضرت قبول شد، دست سلطان از حرکت افتاد، خشك شد گفت: ای ابراهیم از خدا بخواه تا دست من به حالت اول برگردد، دیگر متعرض نمی‌شودم ابراهیم دعا کرد دست سلطان خوب شد، لکن مجددا خواست تجاوز کند ابراهیم دعا کرد دست سلطان خشك شد، گفت: دعا کن دستم خوب شود دیگر تجاوز نمی‌کنم.

ابراهیم گفت: اگر بار دیگر تجاوز کنی دعا نمی‌کنم که خوب بشود، سلطان گفت: تو در امان هستی ولی مرا حاجتی است، ابراهیم فرمود: چه چیز هست حاجت شما؟ گفت: من می‌ایلم کنیز زیبایی را که از قبطیان نزد من است به این زن تو ساره ببخشم خدمت کند، حضرت ابراهیم قبول کرد نام این زن هاجر بود.

حرکت کردند به طرف شام چون حضرت ابراهیم اولادی نداشت، ساره به تقاضای خود هاجر را به ابراهیم فروخت و یا بخشید، حضرت ابراهیم هاجر را آزاد کرد بعدا او را عقد کرد بعد از مدتی به هاجر حضرت اسماعیل را داد.

ساره، گفت: ای ابراهیم من نمی‌توانم راحت باشم ما باید از هم دور باشیم،

ابراهیم مناجات کرد، جبرئیل آمد گفت: هرچه ساره می‌گوید عمل کن او پاک دل است، ناچار ابراهیم به صحرای کعبه آمد در آنجا هاجر به طرف پیدا کردن آب رفت بین دو کوه صفا و مروه، هفت بار رفت و برگشت دید زیر پای اسماعیل چشمه‌ای باز شده، ابراهیم پس از مدتی پیش ساره برگشت سن ساره نود سال بود، فرزند نداشت برای سرگرمی خود بزغاله‌ای را نگاه داشته ابراهیم نذر کرده بود که بدون مهمان غذا نخورد شش روز گذشت روز هفتم دوازده نفر وارد شدند بر آن حضرت و گفتند: ما مهمان هستیم.

ابراهیم به ساره گفت: هرچه داریم بیاور، ساره گفت: يك بزغاله داریم که از این بهتر نداریم که همدم من است، او را کشتند و بریان کردند پیش مهمانان عزیز آوردند، ساره دید مهمانها نمی‌خورند، گفتند: ما فرشته‌ایم آمده‌ایم بگوییم روزه دار هستید افطار کنید که نذر کرده‌ای بدون مهمان غذا نخوردی و حالا عزیز کرده ساره را برای مهمان قربانی کردید بشارت باد به شما که ساره دارای فرزندی خواهد شد که نام او را اسحق بگذارید مانند اسماعیل پیغمبر است و حضرت یعقوب از او به وجود می‌آید (۲۳۵).

زادگاه حضرت ابراهیم در سرزمین بابل بنام کوئی نهری است در عراق اولین نهری است از فرات جدا می‌شود، محل تولد حضرت ابراهیم در آنجا است یعنی تولد و آتش انداختن حضرت هر دو سرزمین بابل بوده (۲۳۶).

مردم بی رشد در صدد تهیه هیزم بر آمدند کار به جایی رسید وی می‌خواست بمیرد وصیت می‌کرد فلان مقدار از مال مرا پس از مرگ من هیزم بخرید و به مصرف سوزاندن ابراهیم برسانید و یا زنی چرخ

ریس پشم و پنبه می‌رشت و چون غروب می‌شد  
مزد آن را می‌گرفت هیزم خریداری می‌کرد  
برای سوزاندن حضرت ابراهیم، زنها برای  
بهبودی از بیماری در تهیه هیزم شرکت  
می‌کردند (۲۳۷)

و اذا قال ابراهيم رب ارنى كيف تحى الموتى قال اولم تومن قال بلى ولكن  
ليطمئن قلبى قال فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل  
منهن جزء ثم ادعهن يأتينك سعيا و اعلم ان الله عزيز حكيم (۲۳۸) سوال

حضرت ابراهیم از خداوند از کیفیت دخول  
روح است به اجزاء مرده و جمع شده این  
اجرا پراکنده که خداوند چطور این اجرا  
فانی شده را زنده می‌نماید؟ اصل حکم را  
حضرت معتقد بود و لذا در آخر آیه  
می‌گوید: ان الله عزيز حكيم، نمروده: ان الله على كل شى قدير (۲۳۹)

روایت از امام صادق (علیه السلام) که  
فرموده است که: ابراهیم دید يك مرده‌ای  
را در جایی افتاده، درنده‌ها و پرنده‌ها  
جمع شدند اطراف آن مردار پاره پاره کرده  
و می‌خوردند، حضرت ابراهیم گفت: خداوند  
می‌داند که تو قدرت داری این مرده را از  
شکم حیوانات بیرون بیاورید لکن می‌خواهم  
بدانم چگونه زنده می‌کنی مرده را؟

دلیل دوم از ابن عباس روایت شده است  
که يك ملكى به حضرت ابراهیم بشارت داد  
که خدا تو را دوست خود قرار داده است و  
به دعای تو مرده را زنده می‌کند لذا  
ابراهیم گفت: خدایا مرده را زنده کن تا  
مطمئن باشم که دعای مرا مستجاب کردی.

دلیل سوم منازعه نمرود بود با ابراهیم  
گفت: من کسی را زنده می‌کنم یعنی از  
زندان نجات می‌دهم و بعضی را به قتل  
می‌رسانم، ابراهیم گفت: این زنده کردن  
مرده نیست، خدا است که مرده را زنده  
می‌کند.

بعد عرض کرد: خدایا نشان دهید چگونه  
مرده را زنده می‌کنی تا نمرود بداند، چون  
نمرود وعده داده بود اگر خدا مرده را

زنده نکند ابراهیم را به قتل برساند، خداوند فرمود: چهار مرغ از جنس مختلف بگیر و آنها را سر ببر و بدن‌های آنها را بین دو کوه مختلف قرار بده و بعد بخوان آنها را و آن چهار مرغ مختلف هر کدام يك صفت قبیح دارد که انسان باید خود را دور از آن صفات نماید:

اول طاووس است، این حیوان علاقه به زینت دنیا دارد که از نظر اسلام علاقه زیاد ذم شده است.

دوم: کرکس یا قوی این حیوان مثل يك مرغی است که هزار سال عمر می‌کند و از مسافت دو هزار کیلومتر چشم او کار می‌کند و می‌بیند و این حیوان چند کنیه دارد، ابوالاصبع، ابوالابرد، ابومالك، ابومنهل، ابویحیی (۲۴۰)، این حیوان آرزوی طولانی دارد که چندین برابر عمر او است.

سوم: اردک این حیوان هم بسیار حرص دارد و حریص به دنیا است.

چهارم: خروس است این حیوان هم بسیار شهوتران است و در انظار مردم کار خود را انجام می‌دهد، خداوند می‌فرماید: ای ابراهیم از این اشیا چهار گانه خود را خارج کن (۲۴۱).

علی بن ابراهیم در تفسیر خود از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: حضرت ابراهیم (علیه السلام) نخستین کسی بود که ریگ برای او به صورت آرد در آمد به این شرح که هنگامی که برای قرض کردن خوراک به سوی دوستی که در مصر داشت حرکت کرد ولی او در منزل نبود ابراهیم نخواست با خورجین خالی به منزل برگردد لذا وقتی که برگشت خورجین را پر از ریگ کرده به خانه آمد و چون از ساره خجالت می‌کشید که بگوید: دوستم در خانه نبود و خورجین را پر از ریگ نمود و الاغش را پیش ساره رها کرد و خود داخل منزل شد و خوابید ساره آمد و خورجین را باز کرده و دید بهترین آرد در میان خورجین وجود دارد، بلا فاصله



مقداری خمیر کرده و نانی پخت و غذای لذیذی آماده کرد: و نزد ابراهیم آورد. ابراهیم پرسید: این غذا و نان را از کجا تهیه کردی؟ گفت: از آن آردی که از دوست مصری آوردم، ابراهیم گفت: آری او خلیل من است اما مصری نیست از همین وقت لقب خلیل به او داده شده (۲۴۲).

## حضرت مریم علیها السلام و مقام او

اذا قالت امرات عمران رب انی نذرت لك ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السميع العليم، فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سميتها مریم و انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم، فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا و کفلها زکریا کما دخل علیها زکریا المحراب و جد عندها رزقا قال یا مریم انی لك هذا قالت هو من عندالله ان الله یرزق من یشاء بغير حساب (۲۴۳).

بحث در چگونگی تولد حضرت مریم علیها السلام است، بطوری که در تاریخ آمده است چنین بیان شده است: دو خواهر بودند یکی بنام حنه و دیگری اشیاع که حنه همسر عمران که از شخصیت‌های برجسته بنی اسرائیل بوده دومی را زکریا پیامبر خدا به همسری انتخاب کرد، همسر عمران حنه سالها گذشت که فرزندی از او متولد نشد، روزی زیر درختی نشسته بود پرنده‌ای را دید که به جوجه‌های خود غذا می‌دهد مشاهده این حجت مادرانه عشق فرزند را در دل او شعله‌ور ساخت و از صمیم دل از درگاه خدا تقاضای فرزندی کرد و چیزی نگذشت که این دعای خالصانه به هدف اجابت رسید و باردار شد.

از بعضی از روایات استفاده می‌شود که خداوند به همسرش عمران وحی فرستاده بود که پسری پربرکت که می‌تواند بیماران غیرقابل علاج را درمان کند و مردگان را به فرمان خدا حیات بخشد به او خواهد داد

که به عنوان پیامبر به سوی بنی اسرائیل فرستاده شود و این جریان را با همسر خود حنه در میان گذاشت.

لذا هنگامی که او باردار شد تصور می‌کرد فرزند مزبور همان است که در رحم دارد بی‌خبر از اینکه کسی که در رحم او است مادر آن فرزند (مریم) می‌باشد و به همین دلیل نذر کرد که پسر را خدمتگزار خانه خدا بیت‌المقدس نماید اما هنگام تولد مشاهده کرد که دختر است در این موقع نگران شد که با این وضع چه کند، برای این که خدمتگزاران خانه خدا از میان پسران انتخاب می‌شوند و سابقه نداشت دختری به این عنوان انتخاب گردد.

در این آیه اشاره به نذر همسر عمران شده که به هنگام بارداری نذر کرد فرزند خود را خدمتگزار خانه خدا (بیت المقدس) کند زیرا او طبق اطلاعی که از بشارت خداوند به همسرش عمران پیدا کرده بود این فرزند پسر است از این جهت کلمه محررا گفت: نه محرره و از خدا خواست که نذر او را بپذیرد.

کلمه محرر به معنی آزاد ساختن است در اصطلاح آن زمان به فرزندی گفته می‌شد که برای خدمت در معبد تعیین می‌شدند تا نظافت و خدمات معبد را بر عهده گیرند و به هنگام فراغت مشغول نیایش و عبادت پروردگار شوند و به این جهت آنها را محرر می‌گفتند که از هرگونه خدمت به پدر و مادر آزاد بودند و این را افتخاری برای خود می‌دانستند (۲۴۴).

پس از تولد فرزند با ناراحتی اظهار داشت خداوند من این فرزند را دختر آوردم و تو می‌دانی برای هدفی که من نذر کرده‌ام پسر بود، دختر نمی‌تواند آن وظایف را مثل پسر انجام دهد، از قرآن، از آیات و روایات استفاده می‌شود که جمله

لیس الذکر کلانثی، یعنی: پسر مثل دختر نیست این زبان مادر حضرت مریم است نه از کلام خداوند ولی قاعدتا می‌بایست مادر مریم گفته باشد لیس انثی کالذکر دختر مثل پسر نیست چون که او دختر آورده بود نه پسر، بنابراین ممکن است جمله دارای تقدیر و تاخیر باشد، زیرا او علاقه به پسر داشت تا خدمتگزار بیت المقدس شود همین علاقه سبب شد که بی‌اختیار به هنگام سخن گفتن نام پسر را مقدم دارد در حالی که وضع جمله بندی و چگونگی مولود او ایجاد می‌کرد نام دختر را مقدم سازد (۲۴۵).

خداوند این دختر را برای نخستین بار برای این خدمت روحانی و معنوی پذیرفت، علت پذیرش او این بود که هیچگاه مریم علیها السلام در دوران خدمتگزاری بیت المقدس عادت نمی‌دید تا مجبور گردد از این مرکز مقدس دور شود (۲۴۶).

قرآن کریم می‌فرماید: حضرت زکریا را به عنوان کفالت مریم انتخاب کرد چون پدر حضرت مریم (عمران) قبل از تولد مریم از دنیا رفت، مادرش او را به بیت المقدس نزد دانشمندان و علمای یهود آورد، گفت: این کودک هدیه بیت المقدس است، سرپرستی او را يك نفر از شما بر عهده بگیرد، گفتگو در میان دانشمندان بنی اسرائیل در گرفت و هرکس می‌خواست افتخار سرپرستی مریم را او بر عهده داشته باشد، لذا تصمیم بر قرعه گرفتند، به کنار نهی آمدند و قلمها و چوبهایی که به وسیله آن قرعه می‌زدند حاضر کردند و نام هر يك بر یکی از قلمها نوشته شد، هر قلمی در آب فرو می‌رفت برنده قرعه نبود تنها قلمی که روی آب باقی می‌ماند برنده قرعه محسوب می‌شد.

قلمی که نام زکریا بر آن بود در اعماق آب فرو رفت و سپس روی آب آمد و سرپرستی

زکریا نسبت به حضرت مریم علیها السلام مسلم شد و در واقع از همه سزاوارتر بود، زیرا هم پیامبر خدا بود و هم همسر خاله مریم (۲۴۷).

اما راجع به عبارت حضرت مریم و نوع غذا برای او از ابن عباس نقل شده: هنگامی که نه سال شد، روزها روزه می‌گرفت و شبها را به عبادت می‌پرداخت و هنگامی که زکریا در کنار محراب او قرار می‌گرفت و برای دیدار او می‌آمد غذاهای مخصوصی کنار محراب او مشاهده می‌کرد که از آن به تعجب می‌افتاد، روزی از او پرسید: این غذا را از کجا آوردی؟

یا مریم انی لك هذا

مریم علیها السلام در جواب گفت: این از طرف خدا است و او است که هر کس را بخواهد بی‌حساب روزی می‌دهد، اما این نوع غذا چه نوع غذایی بوده و از کجا برای مریم آمده از این آیه استفاده نمی‌شود ولی از روایات استفاده می‌شود که آن غذا يك نوع میوه بهشتی بوده که در غیر فصل در کنار محراب مریم علیها السلام به فرمان پروردگار حاضر می‌شده است (۲۴۸).

گفته شده: همسر زکریا و مادر مریم خواهر یکدیگر بودند و اتفاقاً هر دو در آغاز عقیم و نازا بودند، هنگامی که مادر مریم از لطف پروردگار صاحب چنین فرزندی شایسته‌ای شد، حضرت زکریا اخلاص شگفت‌آور او را دید آرزو کرد که او هم فرزندی پاک و با تقوی و پرهیزگار مثل حضرت مریم داشته باشد با این که سالیان درازی از عمر زکریا و فرزندش گذشته بود و از نظر موازین طبیعی بسیار بعید به نظر می‌رسید که صاحب فرزندی شود، عشق پروردگار و مشاهده وجود میوه‌های تازه در غیر فصل در کنار محراب عبادت مریم علیها السلام قلب او را لبریز از امید ساخته ممکن است در

فصل پیری میوه فرزندی به رخسار وجودش آشکار شود و لذا هنگامی که مشغول نیایش بود از خداوند تقاضای فرزندی کرد چیزی نگذشت که دعای حضرت زکریا به اجابت رسید.

موقعی که در محراب عبادت مشغول نیایش بود فرشتگان پروردگار او را صدا زدند و بشارت دادند که خداوند به زودی پسری بنام یحیی به او خواهد داد که دارای فضیلت و مقام می‌باشد، ایمان به حضرت مسیح می‌آورد و او را با ایمان خود کمک می‌کند و از نظر علم و عمل رهبری جامعه را به عهده خواهد داشت و از آلودگی به دنیا پرستی نگاه می‌دارد، خلاصه یکی از امتیازات او این است که پیغمبر خدا و از صالحان خواهد بود (۲۴۹).

**خوشا آنان که در این دار گیتی پی باطل  
نگردیدند و رفتند**

**خوشا آنان که در احیاء توحید جوانمردانه  
کوشیدند و رفتند**

**خوشا آنان که در نهی و از منکر ز قدرتها  
نترسیدند و رفتند**

**خوشا آنان که در حال پرستش فقط حق را  
پرستیدند و رفتند**

### **وظیفه سنگین فرزندان**

یکی از وظایف شرعی و عقلی و عرفی خدمت به والدین و احترام کردن به آن دو سروران است، این وظیفه آنقدر سنگین است که خداوند در هر سوره و آیه‌ای بحث شرک را بیان فرموده پشت سر آن سفارش خدمت به والدین بوده، این خود دلیل بر مهم بودن وظیفه است، اگر کسی احترام مادر و یا

پدر را حفظ نمی‌کند شرعا مجاز نیست دیگران را توصیه نماید، چون این هم يك گناه است برای اینکه خداوند تبارك و تعالی بر همه امر فرموده اطاعت کنیم، نفرموده فقط بگو اما خودت عمل نکن، بلکه فرموده: اگر بگویید اما خود عمل نکنید گناه بزرگی است، در چند جای قرآن این موضوع را خداوند متذکر شده است: **و اذا اخذنا ميثاق بني اسرائيل لا تعبدون الا الله و بالوالدين احسانا (۲۰۰)** وقتی که از بنی اسرائیل عهد و پیمان گرفتیم که جز خدا را نپرستید و نیکی کنید درباره پدر و مادر خداوند متعال امر می‌فرماید: که نسبت به پدر و مادر احسان و نیکی کنیم و احترام آنها را حفظ نماییم. ایضا آیه دیگر تصریح فرموده: که اطاعت از پدر و مادر نماییم: **الا تشركوا شيئا و بالوالدين احسانا (۲۰۱)**

در مرحله اول اینکه به هیچ وجه شرك به خدا نیاورید (یعنی: نه در عقیده و نه در عمل مشرك نباشید و دیگر اینکه درباره پدر و مادر هر دو را احسان کنید) انسان اگر دوست دارد پیش خدا عزیز و روز قیامت رو سفید باشد و در راحت زندگی کند باید خدا را اطاعت کند و خدمت به پدر و مادر کند، دلیل بر این مطلب قرآن و روایت اهل بیت علیهم السلام.

آیه دیگر دلالت بر وجوب احترام به پدر و مادر این آیه است: **و اعبدوا الله و لا تشكروا به شيئا و بالوالدين احسانا (۲۰۲)** خدای یکتا را بپرستید و چیزی را برای او شريك قرار ندهید و نسبت به پدر و مادر احسان نمایید تمام این آیات دلالت دارد بر اینکه وظیفه در برابر امر خدا بسیار سنگین است، حواس خود را باید در مقابل امر خدا جمع کرد که روز قیامت انسان شرمنده نشود.

آیه دیگر: و اذا قال لقمان لابنه و هو يعظه يا بني لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم و وصينا و الانسان بوالديه (۲۰۳) وقتی که لقمان در مقام موعظه به فرزندش بر آمد گفت: ای فرزند عزیزم هرگز شرك به خدا نیاور و شرك به خدا نیاور و شرك است و ما به هر انسانی سفارش کردیم که در حق پدر و مادر نیکی کن.

ایضا آیاتی که مفصلا درباره سفارش فرزندان شده این آیه است: و قضی ربك الا تعبد الا اياه و بالوالدين احسانا اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولاً كريماً و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما كما ربياني صغيراً (۲۰۴) خدای تو حکم فرموده که جز او هیچ کس را نپرستید و درباره پدر و مادر نیکویی کنید و چنان چه هر دو یا یکی از آنها پیر و سالخورده شوند که موجب رنج و زحمت شما باشند زنهار کلمه ای که رنجیده خاطر شوند بگویید کمترین آزار به آنها مرسانید و به ایشان به اکرام و احترام سخن گویید و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران و بگویید پروردگارا چنانکه پدر و مادر مرا در کودکی به مهربانی پرورند تو در حق آنها رحمت و مهربانی فرما.

مردی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: من جوان هستم و دوست دارم جهاد کنم در راه خدا ولی برای من مادری است که دوست ندارد من جهاد روم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برگرد و با مادرت باش بحق آن خدایی که مرا به پیامبری فرستاده انس مادرت نسبت به تو يك شب بهتر از يك سال شمشیر زدن تو در راه خدا (۲۰۰)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در صدر اسلام برای آنکه مردم را موعظه کند تکیه بر ستون می‌دادند قرآن قرائت می‌کرد، زنی آمد خدمت حضرت و اجاره خواست منبری برای

حضرت تهیه کند حضرت اجازه دادند، فرزندش نجار بود دستور داد منبری که دارای سه پله باشد، تهیه کند و وارد مسجد نمود وقتی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله پا بر پله اول منبر گذاشتند، فرمودند: آمین، پا به پله دوم گذاردند فرمودند: آمین، پا به پله سوم گذاردند فرمودند: آمین، اصحاب پرسیدند: سبب آمین گفتن شما چه بود؟.

حضرت فرمود: جبرئیل نفرین کرد پا بر پله اول گذاردم گفت: از رحمت خدا دور باشد کسی که ماه مبارک رمضان بر او بگذرد و وسیله آمرزش خود را فراهم ننماید، پا بر پله دوم گذاردم، نفرین کرد گفت: از رحمت خدا دور باشد کسی که اسم تو را بشنود و بر شما صلوات نفرستد، پا بر پله سوم گذاردم، گفت: از رحمت خدا دور باشد کسی که عاق والدین باشد من هر سه را گفتم: آمین (۲۰۶).

ابراهیم بن مهزم میگوید: شبی در محضر امام صادق (علیه السلام) بودم، چون از محضرش بیرون رفتم و به خانه آمدم با مادرم بحثی درگرفت و با او تندی کردم فردا چون نماز صبح را خواندم به محضر امام صادق (علیه السلام) رفتم پس آن حضرت قبل از سخن من فرمود: ای ابا مهزم چرا دیشب با مادرت به خشونت سخن گفتی؟ آیا نمی دانی او تو را در شکم خویش پروراند و در دامن خویش نگهداری کرد و از پستان خود تو را شیر داد؟ عرض کردم: چرا؟ فرمود: پس دیگر با خشونت با او سخن مگو و تندی منما (۲۰۷).

از امام صادق سوال شد: **ای الاعمال افضل قال الصلوه لوقتها و بر الوالدین و الجهاد فی سبیل الله عزوجل** (۲۰۸) شخصی آمد به محضر امام صادق (علیه السلام) عرض کرد یابن رسول الله کدام عمل از همه بهتر و



افضل است امام (عليه السلام) فرمود: نماز در اول وقت و بعد احسان به والدین و بعد جهاد در راه خدای عزیز.

شیخ انصاری مادرش را تا نزدیک حمام به دوش می‌گرفت و او را به زن حمامی می‌سپرده می‌ایستاد تا او را به خانه برگرداند هر شب به دست بوسی مادر می‌آمد و صبح با اجازه او از خانه بیرون می‌رفت پس از مرگ مادرش به شدت می‌گریست فرمود: گریه‌ام برای این است که از نعمت بسیار مهمی چون خدمت به مادر محروم شدم شیخ پس از مرگ مادر با کثرت کار و تدریس و مراجعات تمام نمازهای واجب عمر مادرش را خواند با آنکه مادر ایشان از متدینه‌های روزگار بود (۲۵۹).

آبروی اهل دل از خاک پای مادر است

هرچه دارند این جماعت از دعای مادر است

آن بهشتی را که قرآن می‌کند توصیف آن صاحب قرآن بگفتا زیر پای مادر است

گرمی آغوش مهرش را ندارد آفتاب

مهربان‌تر دیگر از مادر خدای مادر است

قدر و جاهی را که در اسلام دارا شد او یس

از کمال طاعت و خدمت برای مادر است

امر او را داد رجحان بر ملاقات نبی

چون رضای مصطفی هم در رضای مادر است

علامه طباطبایی صاحب المیزان فرموده: احسان و نیکی به پدر و مادر بعد از توحید پروردگار از اوجب واجبات است همانگونه که حقوقشان بعد از ورزیدن به خدا از اکبر کبایر می‌باشد لذا آن را بعد از ذکر توحید بیان کرده و بر سایر احکام مذکوره آن را مقدم داشته است (۲۶۰).

مرحوم علامه قدس سره نقل فرموده است: که پیرمردی پسرش را آورد خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله و گریه می‌کرد و عرض کرد: یا رسول‌الله این پسر من است زحمت او را بسیار کشیده‌ام و حالا پیر و فقیر شده‌ام و این پسر من مال بسیاری دارد و انبارهایی از گندم دارد و مویز و جو و خرما و کیسه‌هایی از طلا و نقره دارد و چیزی بمن نمی‌دهد، حضرت رو کرد به آن پسر فرمودند: چه گویی؟ عرض کرد: یا رسول‌الله من زیادت از قوت خود و عیالم چیزی ندارم، حضرت فرمود: من خرج او را در این ماه می‌دهم و تو ماههای دیگر را بده، پس اسامه را طلبیدند و فرمود: صد درهم به این مرد بده که در این ماه صرف نفقه خود و اهل و عیالش بکند.

باز اول ماه دیگر آمد همان مرد پسرش را آورد خدمت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و آله عرض کرد: یا رسول‌الله باز هم چیزی پسر من بمن نمی‌دهد، آن پسر گفت: من از مال دنیا چیزی ندارم، حضرت فرمودند: دروغ می‌گویی مال بسیار داری ولیکن امروز که شام می‌شود تو از پدرت محتاج‌تری، آنها همین که آمدند خانه، همسایه‌ها آمدند پیش او که بیا این انبارها را ببر بیرون که از بوی گند آن هلاک شدیم، همین که آمد در انبارها را باز کرد دید تمام گندمها و جوها و موزیرها و خرماها گندیده، بیچاره اجرت زیادی قرار داد به حاملها که آنها ببرند.

همه را بردند بیرون همین که آمد بر سر کیسه پول بردارد و اجرت حملها را بدهد دید تمام پولها سنگ شده است، ناچار فرش و سایر اثاث خانه و لباسها را فروخت و اجرت حملها را داد و فقیر شد به طوری که قادر به قوت خود نبود (۲۶۱).

## همنشین حضرت موسی (علیه السلام) در بهشت

روزی حضرت موسی (علیه السلام) در ضمن مناجات به پروردگار خود عرض کرد خدایا می‌خواهم همنشینی که در بهشت دارم ببینم چگونه شخصی است؟ جبرئیل بر او نازل شد و عرض کرد: یا موسی فلان قصاب است در فلان محله همنشین تو خواهد بود، حضرت موسی آمد به دکان دید جوانی مشغول فروختن گوشت است، شامگاه که شد جوان مقداری گوشت برداشت و به سوی منزل روان گردید. حضرت موسی همراه او آمد تا درب منزلش و به او گفت: مهمان نمی‌خواهی؟ جواب گفت: خوش آمدی، او را وارد منزل کرد.

حضرت موسی دید جوان غذایی تهیه نمود، آنگاه زنبیلی آورد پیرزنی را از درون زنبیل خارج کرد او را شستشو داد، غذایش را با دست خویش به او خوراند، موقعی که جوان خواست برود و از مادر جدا بشود پیرزن لب خود را به کلماتی که مفهوم نمی‌شد حرکت می‌دهد بعد از آن جوان برای حضرت موسی غذا آورد، حضرت موسی پرسید:

حکایت تو با این پیرزن چگونه است؟ عرض کرد: این پیرزن مادر من است چون مرا مال زیادی نیست که برای او کنیز بیاورم و خدمت کند ناچار خودم خدمت می‌کنم، حضرت پرسید: آن کلمات که بر زبان جاری کرد چه بود؟

جوان گفت: هر وقت غذا به او می‌خورانم می‌گوید: خداوند تو را ببخشد و همنشین حضرت موسی در بهشت باشی، حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: ای جوان بشارت می‌دهم به تو که خداوند دعای او را درباره‌ات مستجاب کرده، جبرئیل به من خبر داد که در بهشت تو همنشین من هستی (۲۶۲).

### وظیفه فرزند درباره مادر

روایت دیگر درباره عمل کردن يك فرزند درباره مادر:

حضرت امام باقر فرمود: مردی خدمت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله رسید عرض کرد: یا رسول الله پدر و مادرم خیلی پیری بر آنها اثر نموده، پدرم از دنیا رفت ولی مادرم شکسته شده است که مانند بچه‌های کوچک غذا نرم کرده و در دهانش می‌گذارم و او را در پارچه مانند بچه‌های شیر خوار می‌پیچیدم و در گهواره گذارده می‌جنبانیدم تا به خواب برود کار او به جایی رسید که گاهی چیزی می‌خواست و نمی‌فهمیدم چه می‌خواهد؟

از این رو درخواست کردم از خداوند مرا پستانی شیر دار بدهد، او را شیر دهم همان طوری که مرا شیر داده است، رسول خدا با دیدن این جریان قطرات اشک از دیده فرو ریخت و فرمود: ای پسر موقعیت شایانی پیدا کرده‌ای زیرا تو از خداوند با قلبی پاک و نیتی خالص درخواست کرده‌ای و خدای متعال دعای تو را مستجاب نمود.

عرض کرد: یا رسول الله آیا زحمات و حقوق او را جبران کرده‌ام؟ فرمود: هرگز جبران نشده، حتی يك ناله از ناله‌هایی که موقع زایمان درد می‌کشید را جبران نکرده‌ای (۲۶۳).

روایت دیگر درباره نافرمانی يك فرزند در حق مادر توجه شما را به آن تاریخ جلب می‌نمایم:

از حضرت امام صادق (علیه السلام) نقل شده که در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌و آله زبان يك فرزندی در مدینه بند آمده بود و مشرف به موت بود رسول خدا بر او وارد شد تشریف آورد بالا سر آن مریض، حضرت فرمود: بگو لا اله الا الله، او نتوانست بگوید، دو مرتبه فرمود: باز نتوانست بگوید، بالا سر آن زنی نشسته.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌و آله فرمودند: آیا این مرد مادر دارد؟ آن زن عرض کرد: بلی، یا رسول الله من مادر او هستم، فرمود، آیا این پسر شما است، راضی هستی؟

عرض کرد: نه یا رسول الله بلکه بر او غضبناک هستم و شش سال است که با او تکلم نکرده‌ام، رسول خدا به آن زن فرمود: من دوست دارم که از فرزند خود راضی شوی، عرض کرد: به احترام شما از او راضی شدم. پس رسول الله فرمود: لا اله الا الله فوراً زبانش باز شد، گفت: لا اله الا الله.

فرمود: بگو: **يا من يقبل اليسير و يعفوا عن الكثير اقبل مني اليسير و اعف عن الكثير انك انت الغفور الرحيم** تمام کلمات را گفت: حضرت پرسید: چه می‌بینی؟

عرض کرد: دو صورت سیاه بر من وارد شدند و می‌خواهند روح مرا قبض کنند، فرمود: دوباره بخوان همین کلمات را، او خواند، باز فرمود چه می‌بینی؟

عرض کرد: آن دو صورت سیاه رفتند و دو صورت سفید بر من وارد شدند پس همان ساعت قبض روح شد او از دنیا رفت، می‌شود گفت: بیشتر بلاها و گرفتاریها و فقیریها و کوتاهی عمرها به علت عدم رضایت پدر و مادرها است (۲۶۴).

## اطاعت از مادر

او ایس قرنی از جمله کسانی است که رسول خدا شهادت داد که او ایس اهل بهشت است، خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نرسید ولی خدمت حضرت علی (علیه السلام) شرفیاب شد و در محضر حضرت بود تا جنگ صفین کشته شد، حضرت رسول فرموده بود: بوی بهشت از جانب قرنی می‌وزد و حضرت اظهار شوق می‌فرمود به او ایس قرنی و می‌فرمود: هر که او ایس را ملاقات کند از جانب من سلام برساند.

او ایس قرنی در یمن شتر چرانی می‌کرد و از اجرت او مادر خود را نفقه می‌داد، روزی از مادر اجازه گرفت تا به زیارت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله برود، مادرش گفت: برو ولیکن اگر آن حضرت در خانه نباشد توقف مکن و زود برگرد، چون به زیارت حضرت رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه نبودند، به جانب یمن رجوع کرد، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریف آوردند نوری در خانه دیدند که هرگز ندیده بودند.

پرسیدند: چه کسی در خانه آمده؟ گفتند: شتر سواری از یمن او ایس نامی آمده بود سلام فرستاد و رفت، پس حضرت فرمودند: که آری این نور او ایس است که در خانه ما دیده می‌شود و به هدیه گذاشته و خود رفته، مکرر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: من بوی خدا را از جانب یمن می‌یابم (۲۶۰).

جناب عالی این جملات را از رسول الله صلی الله علیه و آله می‌بینید درباره او ایس بیان فرموده، چه احساس می‌فرمایید، او ایس غیر این است که يك نفر اهل یمن آن هم شتر چران حتی پیغمبر را ندید ولی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

بوی خدا از جانب یمن می‌یابم. غیر از این است اویس دستور خدا را عمل می‌کند، از یمن آمد مدینه توقف نکرد تا اینکه پیغمبر اکرم را ببیند بعد مراجعه کند چون از طرف مادر مجاز نبود بماند اطاعت از مادر، اطاعت از خدا و رسول است که اویس انجام داده است.

### فضیلت شبهای ماه مبارك رمضان

برای برادران و خواهران گرامی مقداری از برکت و رحمت و فضایل ماه مبارك رمضان عرض نمایم:

ببینید خداوند تبارك و تعالی و آنانی که توفیق گرفتن روزه را دارند خداوند چه چیز وعده داده:

ابن عباس می‌گوید: از رسول خدا: صلی‌الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هنگامی که شب اول ماه مبارك فرا می‌رسد خداوند همه گناهان امتم را می‌آمرزد و برای هر يك از شما پنجاه شهر بنا می‌نماید و دو هزار درجه مقام شما را زیادتیر می‌کند.

روز دوم: به هر گامی عبادت يك سال منظور گردیده و پاداش يك پیغمبر در نظر گرفته و روزه یکسال برای شما نوشته می‌شود.

روز سوم: به عدد هر يك از موهای بدنتان گنبدی در فردوس از در سفید مرحمت می‌کند که در بالای آن دوازده هزار خانه از نور و در پایین آن دوازده هزار خانه که در هر خانه هزار تخت و بر هر تختی حوریه‌هایی آماده است.

روز چهارم: در بهشت هفتاد هزار قصر به شما اعطا می‌فرماید که در هر قصری هفتاد هزار خانه در هر خانه‌ای پنجاه هزار تخت بر هر تختی حوریه‌هایی آماده به خدمت

آنها است که یکی از آنها از دنیا و آنچه در آن است بهتر است.

روز پنجم: در جنه المأوی هزار هزار شهر مرحمت می‌کند که در هر شهری هفتاد هزار خانه و در هر خانه‌ای هفتاد هزار سفره و در هر سفره‌ای هفتاد ظرف و در هر ظرفی شصت هزار نوع غذا موجود است که هیچ کدام به یکدیگر شبیه نیستند.

روز ششم: خداوند در دارالسلام صد هزار شهر عطا فرماید که در هر شهری صد هزار خانه در هر خانه‌ای صد هزار اتاق، در هر اتاقی صد هزار تخت از طلا، طول هر تختی هزار زراع ۵۰۰ متر، بر هر تختی جفتی از حورالعین که بر آنها است.

روز هفتم: خداوند در جنه النعیم پاداش چهل هزار شهید و چهل هزار صدیق به او مرحمت می‌کرد.

روز هشتم: خداوند عمل شصت هزار عابد و شصت هزار زاهد به او عطا می‌فرماید.

روز نهم: خداوند پاداش هزار عالم معتکف و هزار مجاهد به او مرحمت می‌کند.

روز دهم: پاداش برآوردن هفتاد هزار حاجت مرحمت نموده، علاوه بر این خورشید، ماه، ستارگان، پرنندگان، درندگان، جنبندگان، ماهیان دریاهای، برگهای درختان، سنگهای کوهها و غیره برای او طلب آمرزش می‌کنند.

روز یازدهم: خداوند ثواب چهار حج و عمره که در هر حجی پیامبری از پیامبران و در هر عمره با صدیق یا شهید که در او باشد برای شما مقرر فرموده است.

روز دوازدهم: خداوند سیئات شما را به حسنات تبدیل نموده و آنها را چندین برابر افزایش داده و برای هر حسنه‌ای هزار هزار حسنه می‌نویسد.

روز سیزدهم: خداوند برای شما مثل عبادت اهل مکه و مدینه می‌نویسد و به اندازه هر



سنگ و کلوخی که ما بین مکه و مدینه است شفاعت مرحمت می‌کند.

روز چهاردهم: مثل آن است که با هر کدام حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و داود و سلیمان علیهم السلام ملاقات نموده و با هر پیغمبری دوایست سال عبادت کرده باشد.

روز پانزدهم: خداوند حاجات دنیا و آخرت شما را بر آورده و آنچه به حضرت ایوب علیه السلام مرحمت فرموده به شما عطا فرماید.

روز شانزدهم: زمانی که از قبر خارج شدید خداوند به شما شصت حله برای پوشش و شتری که سوار می‌شوید عطا کند و ابری را فرستد که از گرما و حرارت آن روز شما را سایه افکند.

روز هفدهم: خداوند می‌فرماید: من آنها را با پدرانشان آمرزیدم و سختیهای روز قیامت را از آنها برداشتم.

روز هجدهم: خداوند متعال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حمله عرش و فرشتگان را امر فرماید که سال آینده برای امت محمد صلی‌الله علیه و آله طلب مغفرت نماید و در روز قیامت ثواب اهالی جنگ بدر را به شما مرحمت فرماید.

روز نوزدهم: فرشتگان آسمانها و زمین هر روز برای قبور شما از خداوند اجازه می‌گیرند و با آنها هدیه و نوشابه‌ای که تقدیم می‌دارد.

روز بیستم: خداوند هفتاد هزار ملك را به شما موکل نماید که شیاطین را از شما رانده و شما را حفظ و نگه‌داری و به ازای هر روزه که گرفته‌اید ثواب صد سال روزه به شما عطا نماید و به هر آیه از قرآن که تلاوت فرماید هزار حوری عطا فرماید.

روز بیست و یکم: قبر شما را به اندازه هزار فرسخ گشاده می‌نماید و صورتهای شما

را مانند صورت حضرت یوسف زیبا و خوشرو نماید.

روز بیست و دوم: خداوند ملك الموت را آنچنان که بسوی انبیاء می‌فرستد بر می‌انگیزد و ترس‌نکیر و منکر را از شما دور می‌سازد، غصه دنیا و عذاب آخرت را از شما بر می‌دارد.

روز بیست و سوم: برای عبور از پل صراط او را با پیامبران و صدیقین و شهدا محشور نماید.

روز بیست و چهارم: از دنیا نمی‌رود مگر آنکه جای خود را در بهشت می‌بیند و هر فردی ثواب هزار مریض و هزار غریب که اطاعت خدا کند داده می‌شود و ثواب آزاد کردن هزار بنده از فرزندان اسماعیل به او عطا می‌شود.

روز بیست و پنجم: خداوند خطاب می‌کند: ای امت محمد به عزت و جلالم سوگند چنان شما را به بهشت وارد کنم که همه شگفت زده شوند به هر يك از شما هزار تاج عطا می‌کنم و بر شتری که از نور آفریده‌ام سوار کنم که زمام آن از نور و در آن هزار حلقه از طلا و در هر حلقه فرشته‌ای نیزه به دست از او محافظت کند تا داخل بهشت گردد.

روز بیست و ششم: خداوند با رحمت به شما نظر کند و همه گناهان شما را غیر از خونریزی و غارت اموال بیامرزد، خانه شما را روزی هفتاد مرتبه از غیبت و دروغ و بهتان پاک سازد.

روز بیست و هفتم: مثل آن است که شما مومن و مومنه را یاری نموده و هفتاد هزار برهنه را پوشانیده و هزار مجاهد در راه خدا خدمت کرده.

روز بیست و هشتم: خداوند در جنه الخلد صد هزار شهر از نور مرحمت می‌کند و در جنه الماری صد هزار قصر از نقره عطا

فرماید و در جنه الفردوس صد هزار شهر که هر شهری صد هزار حجره دارد مقرر فرموده. روز بیست و نهم: خداوند هزار هزار گنبدی سفید و نورانی و در هر گنبدی تختی روی آن هزار فرش و بالای هر فرش زنی بسیار زیبا با چشمانی مشکی عطا فرماید. روز سیام: خداوند برای هر روزی که گذشته ثواب هزار شهید و هزار صدیق و عبادت پنج‌جاه سال و روزه دوهزار روز بنویسد و برای شما به عدد آنچه رود نیل می‌رویانند درجه عطا می‌فرماید و با پیامبران وارد بهشت خواهند شد (۲۶۶).

### ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری

### دوستان را کجا کنی محروم که با دشمنان این نظر داری

خواننده محترم مخفی نماند بر شما که این همه فضائل از ماه مبارک رمضان مطالعه فرمودید، شرایطی هم ذکر فرموده‌اند: و آن حفظ کردن اعمال است کاری از ما سر نزنند که به کلی اجر خود را از بین ببریم، روزه دار باشیم، اما یک نگاهی به همسایگان نکنیم، روایت دارد از حضرت رسول اکرم: **ما آمن بی من بات شبعان و جاره جائع** (۲۶۷) ایمان نیاورده و به من کسی که سیر بخوابد و همسایه آن گرسنه باشد.

## بخشیدن تمام اموال

امام رضا (علیه السلام) يك بار تمامی اموال خود را بخشید، فضل بن سهل گفت: این ورشکستگی جبران ناپذیر است، حضرت فرمود: نه، این غنیت و سود فراوان است، آنچه پاداش معنوی و کرامت و بزرگواری را بدنبال می‌آورد خسران نیست (۲۶۸).

## کشته شدن به خاطر خربزه

در تاریخ نوشته‌اند: آقا محمد خان قاجار بواسطه شدت بخلی که داشت بر خدمتکاران خود بسیار سخت می‌گرفت، تا آنجا که غلامان وی که بی‌اجازه او خربزه نوبری را خورده بودند تهدید به مرگ کرد، غلامان از شیوه بیرحمانه مجازات و آگاه بودند شبانه نقشه قتل او را کشیدند و او را به قتل رسانیدند (۲۶۹).

## درباره حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام) آورده‌اند:

هرگاه از شخصی رفتار ناراحت کننده‌ای سر می‌زد و حضرت از آن عمل باخبر می‌شد کیسه‌ای زر برایش می‌فرستاد و کیسه‌های زری که بین دویست تا سیصد سکه طلا بود به طوری که کیسه‌های عنایتی آن حضرت ضرب المثل بین مردم شده بود (۲۷۰).

## خدمت به خلق و مهمان نوازی

روایت شده: **قال رسول الله صلى الله عليه و آله: الضيف ينزل برزقه و يرتحل بذنوب اهل البيت (۲۷۱)**

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: مهمان وقتی که وارد می‌شود روزی خود را با خود می‌آورد هنگامی که می‌رود گناهان میزبان را برد.

باز درباره خدمت به خلق از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده به این نحو: **قال رسول الله صلى الله عليه و آله: كل بيت لا يدخل فيه الضيف لا يدخله الملائكة** هر خانه‌ای که در او مهمان وارد نشود ملائکه وارد نمی‌شود.

امام حسن مجتبی (علیه السلام) سه بار تمام دارایی خود را با خدا تقسیم کرد و نصفش را به مستمندان بخشید (۲۷۲).

## شیخ جعفر شوشتی و فقیر

روزی شیخ جعفر کاشف العطاء مبلغی بین فقرای اصفهان تقسیم کرد، پس از اتمام پول به نماز جماعت ایستاد بین دو نماز که مردم مشغول خواندن تعقیب بودند سیدی فقیر و بی ادب آمد تا مقابل امام جماعت رسید، گفت: ای شیخ مال خمس را به من بده.

شیخ فرمود: قدری دیر آمدی متاسفانه چیزی باقی نمانده است، سید بی‌ادب با کمال جسارت آب دهن خود را به ریش شیخ انداخت، شیخ نه تنها هیچ گونه عکس العمل خشونت‌آمیز از خود نشان نداد، بلکه برخاست و در حالی که دامن خود را گرفته بود در میان صفوف نماز گزاران گردش کرد و گفت: هر کس ریش شیخ را دوست دارد به سید کمک کند.

مردم که ناظر این صحنه بودند اطاعت نموده دامن شیخ را پر از پول کردند سپس

همه پولها را آورد و به آن سید تقسیم کرد و به نماز عصر ایستاد (۲۷۳).

### عفو و بزرگواری میرزای بزرگ

نقل شده است يك نفر اهل سامرا به دلیلی کینه ورزید، پسر بزرگ مرحوم میرزای شیرازی را مضروب ساخت میرزا محمد به علت این ضربت در گذشت.

میرزای شیرازی در این واقعه عکس العملی از خود نشان نداد، دشمنان اسلام واقعه را مورد توجه قرار دادند و خواستند برای ایجاد فتنه‌ای در دنیای اسلام از آن بهره‌برداری کنند، بدین منظور عده‌ای به سامرا آمدند و به خدمت میرزا رسیدند و از وی در خواست کردند تا در مورد از دست رفتن فرزندش اقدام کند و دستوراتی بدهد.

میرزای بزرگ به شدت آنان را از خود راند و فرمود: می‌خواهم خوب بفهمید شما حق ندارید در هیچ کس از امور مربوطه به ما مسلمانان مداخله کنید این يك قضیه ساده است که میان دو برادر اتفاق افتاده آن عده از حضور میرزا مرخص شدند.

این جریان در آن ایام در استانبول به پاپ عالی رسید خلیفه عثمانی از این موضعگیری مرجع شیعه شادمان شد و به والی بغداد دستور داد که خود به حضور میرزا برسد و از وی تشکر کند و از وقوع حادثه اعتذار جوید و ابراز تاسف نماید (۲۷۴).

## اخلاص و پاک بودن نیت

فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا (۲۷۵) هرکس به لقا و رحمت او امیدوار است باید نیکوکار باشد و عملش صالح باشد، و لا یشرك بعباده ربه احدا و در عبادت خداوند احدی را شریک قرار ندهد.

هر قدر عمل انسان خالص باشد بیشتر به خدا نزدیک می‌شود تا جایی که غیر خدا چیزی را نمی‌بیند آن وقت اشیاء دنیا را بسیار ناچیز می‌بیند، در نتیجه به هیچ عنوان غیبت نمی‌کند، دروغ نمی‌گوید، خلاف نمی‌کند که خداوند تبارک و تعالی به او غضب کند.

روایت دارد: **الدنيا كلها جهل الا مواضع العلم و العلم كله حجة الا ما عمل به والعمل كله رياء الا ما كان مخلصا و الاخلاص على خطر حتى ينظر العبد بما يختم له** (۲۷۶) دنیا همه اش جهل و نادانی است، مگر جایگاههای دانش، علم و دانش تمامش حجت و دلیل خداوند علیه انسان است به جز آن مقدار که بدان عمل شود و عمل هم کلش ریا است غیر از آنچه خالصانه انجام شود و اخلاص در معرض خطر است تا اینکه انسان ببیند عاقبتش چه می‌شود و آن وقت است که ارزش واقعی هر کار روشن شود، زیرا قبل از آخر الامر هر لحظه احتمال حبط و نابودی اعمال گذشته آدمی وجود دارد.

محدث قمی برای فرزند بزرگش نقل کرده است که وقتی کتاب منازل الاخره را تالیف و چاپ کردم و به قم آمد به دست شیخ عبدالرزاق مساله‌گو که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام مساله می‌گفت، افتاد.

مرحوم پدرم کربلایی محمد رضا از علاقه‌مندان شیخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر می‌شد، شیخ عبدالرزاق

روزها منازل الاخره را گشوده و برای مستمعین می‌خواند.

يك روز پدرم به خانه آمد و گفت: شیخ عباس کاش مثل این مساله‌گو می‌شدی و می‌توانستی منبر بروی و این کتاب را که امروز برای ما خواند بخوانی.

چند بار خواستم بگویم آن کتاب از آثار و تالیفات من است اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم، فقط عرض کردم: دعا بفرمایید خداوند توفیق مرحمت فرماید (۲۷۷).

ای اخی دست از دعا کردن مدار

با اجابت یا رد اویت چکار

گر اجابت کرد او را پس نکوست

ور کند موقوف آن هم لطف اوست

## مناظره مرحوم فیض کاشانی و مرحوم ملا خلیل قزوینی

مرحوم فیض کاشانی درباره يك مساله علمی با عالم بزرگوار مرحوم ملا خلیل قزوینی مناظره و مباحثه کردند، اتفاقاً نظر فیض و آن عالم بزرگ مختلف بوده و هر کدام سعی داشتند رای خود را اثبات کنند ولی بالاخره مرحوم قزوینی فیض را تخطئه کرده رای خودش را صحیح دانست، از قضا چند روز بعد متوجه شد که سخن فیض صحیح بوده و خودش اشتباه می‌کرده است از این رو برای عذر خواهی از قزوین پیاده به کاشان آمد و وقتی دم در منزل رسید از بیرون فریاد بر آورد: یا محسن قد اتاک المسنی

پس از دیدار و سلام و تعارف معموله به فیض گفت: در آن مساله حق با شما بوده و من اشتباه می‌کردم، این بگفت و به طرف



قزوین به راه افتاد و هر چه فیض اصرار کرد چند لحظه ای استراحت نمایند، قبول نکرد و فرمود: من فقط برای اعلام اشتباه خودم این راه طولانی را (هفتصد کیلومتر رفت و برگشت می‌شود) طی کردم و منظوری جز این نداشتم (۲۷۸).

ملاحظه فرمودید بعضی از بزرگان دین تا چه اندازه نفس زکیه دارند و اخلاص عمل و نیت پاک دارند.

### مقدس اردبیلی و پرهیز از فخر فروشی و مباحثات

مطلب تا اینجا رسید و بحث در تواضع و نفس زکیه شد، يك خاطره ای از دو بزرگوار دارم توجه شما عزیزان را به آن جلب می‌نمایم:

نقل شده بعضی اوقات می‌شد که ملا عبدالله شوشتری آن مرد با تقوی از مقدس اردبیلی مسائلی را می‌پرسید و مسائل طرح شده بین آن دو عالم مورد بحث واقع می‌شد، بسا می‌شد که ناگاه مرحوم اردبیلی در بین گفتگو سکوت اختیار می‌کرد یا اظهار می‌داشت این بحث باشد تا به کتاب مراجعه کنم، سپس دست شوشتری را گرفته و بسوی بیرون شهر به راه می‌افتاد تا از محدوده شهر به نجف خارج شده به جای خلوتی می‌رسیدند، در این هنگام مقدس اردبیلی رو به شوشتری کرده می‌گفت: آن مساله چه بود و مساله را مورد بحث قرار داده و تحقیقات خود را در اطراف آن بیان می‌کرد، وقتی مرحوم شوشتری با تعجب می‌پرسید: شما که به این خوبی مطلب را می‌دانستید چرا آنجا مطرح نفرمودید؟ پاسخ داد: آنجا گفتگویمان در حضور مردم بود و این احتمال وجود داشت که ما بخواهیم با همدیگر جدل کرده و بر یکدیگر در بحث

غلبه کنیم ولی اینجا کسی جز خدای متعال نیست و از فخر فروشی و مباحثات و اظهار فضل به دور هستیم (۲۷۹).

### گرامات مقدس اردبیلی

در سال گرانی مقدس اردبیلی تمامی طعامهای خود را با فقرا تقسیم می‌کرد و برای خودش نیز مثل سهم يك فقیر بر می‌داشت تا وقتی زوجه‌اش برآشفت و با پرخاش گفت: در مثل چنین سال فرزندان خود را بی آذوقه می‌گذاری که در نتیجه محتاج به سوال مردم باشند.

مقدس چیزی نفرمود و طبق معمول به مسجد کوفه برای اعتکاف رفت، روز دوم يك مردی آرد و گندم خوبی به خانه‌اش آورده گفت: صاحب خانه این را فرستاده و خودش هم در مسجد کوفه در حال اعتکاف به سر می‌برد، وقتی محقق که اصلا از قضیه بی‌اطلاع بود به خانه آمد و از جریان آگاه شد دانست که از جانب خدا است و لوازم حمد و شکر الهی قیام نمود (۲۸۰).

### خلوص نیت شیخ انصاری

یکی از کسانی که شبها بر در خانه فقرا طعام می‌برد نظیر امام صادق (علیه السلام) مرحوم شیخ مرتضی انصاری بود، بخششهای شیخ در پنهانی بوده، بسیاری از فقرا معاش معین داشتند که همیشه سالانه و ماهانه به آنان می‌رسید و هیچ نمی‌دانستند که از کجا تامین می‌شوند؟ در شبهای تار و سحرها بر در خانه فقرا می‌رفت و لباس خود را مبدل می‌کرد و صورت را می‌پوشانید و به هر خانواده‌ای به مقدار احتیاجشان مرحمت می‌فرمود، هنگامی که از دنیا رفت معلوم شد که آن مرد که در منزل محرومین در

اوقات غیر متعارفه می‌آمده شیخ انصاری بوده است (۲۸۱).

### روا کردن حاجت افضل از زیارت است

قال صادق (علیه السلام): قضا حاجه المومن افضل من الف حجه منقبله بمناسکنا و عتق الف رقبه لوجه الله و حملان الف فرس فی سبیل الله بسرجهها و لجمها (۲۸۲) امام صادق (علیه السلام) فرموده روا کردن حاجت مومن بهتر است از هزار حج قبول شده با اعمالش و آزاد کردن هزار بنده در راه خداوند تبارک و تعالی، فرستادن هزار اسب برای جنگ در راه خدا با لجام و با زین آن اسبها.

### دو قرص نان با برکت

زهري گوید: خدمت امام زين العابدين (عليه السلام) بودم و یکی از اصحابش نزد آن حضرت آمد و امام به او فرمودند: ای مرد چه وضعی دارید؟ عرض کرد: چهار صد اشرفی قرض بی‌محل دارم و چند نفر عائله و نانخور دارم، امام (علیه السلام) منقلب شد، آن مرد عرض کرد: یا بن رسول الله چرا گریه می‌کنی؟

فرمود: برای معصیت و محنت که بر مومن وارد آمده و انسان او را ببیند و نتواند او را علاج کند، مجلس به پایان رسید یکی از مخالفین گفت: از آنها عجیب است که يك بار ادعا کند آسمان و زمین فرمانبران ما است، بار دیگر اعتراف به درماندگی نمایند، این خبر به آن مرد گرفتار رسید و آمد نزد امام (علیه السلام)، عرض کرد: یا بن رسول الله از فلانی به من خبر رسیده که چنین گفته و این حرف زدن او از گرفتاری خودم بر من سخت تر است.

حضرت فرمود: خدا اجازه رفع گرفتاری تو را داده‌ای فلانی ابطاری و سحری مرا بیاور، دو قرص نان آورد، امام (علیه السلام) به آن مرد فرمود: اینها را بگیر جز آنها چیزی ندارم که خدا بوسیله آنها از تو رفع گرفتاری کند و مال بسیاری به تو رساند و آن مرد دو قرص نان را گرفت و به بازار رفت.

نمی‌دانست چه کند در فکر قرض سنگین می‌کرد که این دو نان کی حوائج و گرفتاری مرا رفع می‌کند، به ماهی فروش رسید که ماهی او کساد شده بود به او گفت: این ماهی تو کساد است، این قرص نان من هم کساد است، میل داری ماهی کسادت را به این قرص نان کساد من بدهی؟ گفت: آری ماهی را به او داد و قرض نان را گرفت.

آمد پیش نمک فروش که نمک او را نمی‌خریدند به او گفت: این کساد نمک خود را به من می‌دهی و این قرص نان را بگیری؟ گفت: آری، نمک او را گرفت و با ماهی آورد و گفت: این ماهی را با نمک اصلاح می‌کنم و چون شکم ماهی را شکافت دو عدد لولو خوب در آن یافت و خدا را حمد کرد، در این میان که شاد بود، در خانه او را زدند آمد پشت در دید صاحب ماهی و نمک هر دو آمدند و هر کدام می‌گویند: ای بنده خدا ما هرچه کردیم دندان ما به این نان تو کار نکرد و آن را به تو برگردانیدیم و آنچه هم به تو دادیم بر تو حلال کردیم. آن دو قرص نان را گرفت، باز در خانه او را زدند، فرستاده امام (علیه السلام) بود که وارد شد، گفت: امام (علیه السلام) می‌فرماید: خدا به تو گشایش داد طعام ما را بده که جز ما کسی آن را نمی‌خورد، آن مرد آن دو لؤلؤ را به قیمت بسیاری فروخت و قرض خودش را ادا کرد و وضع زندگی اش عالی شد (۲۸۳).

## بر آوردن حاجت مومن ذخیره است برای آخرت.

شش هزار مرتبه ختم قرآن در کنار قبر بعضی اشخاص بودند همیشه در یاد مرگ و قبر و قیامت بودند، در تاریخ آمده يك بانوی مجلله علویه نفسیه (رحمه الله علیها) که در مصر قبر شریفش می‌باشد، علویه ای است که به چند واسطه به امام حسن مجتبی (علیه السلام) می‌رسد، در حالات این مجلله نوشته اند: قبرش را آماده کرده بود، روزها در قبرش می‌رفته قرآن می‌خوانده، نوشته اند: این بانوی محترمه شش هزار مرتبه قرآن را در کنار قبرش ختم کرد (۲۸۴).

### قبری در مغازه

نظیر این داستان مال ابن بطوطه است: در سفرنامه اش می‌نویسد: در شیراز سه روز بودم و این سه روز در مسجد جامع شیراز ماندم، مردم در این مسجد اعتکاف می‌کردند که این مسجد مربوط به ششصد سال قبل است، بعد رفتم بازار شیراز چشمم به دکانی افتاد که يك نفر نورانی اهل تقوی ظاهر الصلاح در آن نشسته قرآن می‌خواند، رفتم نزدیک سلام کردم نشستم او هم پذیرایی کرد، گفتم شما اینجا چه می‌کنی؟ گفت: من شغلم تجارت است هرگاه مشتری نباشد قرآن می‌خوانم، نگاه کن فرشها را عقب زد دیدم قبر است، گفتم: این گور خودم است، کنار قبر خودم می‌نشینم برای خودم قرآن می‌خوانم، قبرم را در مغازه ام قرار داده ام که گول دنیا را نخورم (۲۸۵).

## وظیفه زن و شوهر چگونه است؟

قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلك ارکی لهم ان الله خیر بما یصنعون (۲۸۶) به مردان مومن بگو چشمهای خویش را بپوشند و دامن خود نگه دارند که این برای آنها پاکیزه‌تر است و خدا از آنچه می‌کنند آگاه است.

آیه مذکوره مربوط به آقایان که حتی الامکان باید مواظب باشیم که زنای چشم از ما سر نزنند اگر عمداً به پای زن نامحرم نگاه کردیم باید منتظر باشیم که یک روزی جبران خواهد شد یعنی: به پای ناموس ما نگاه کردیم باید منتظر باشیم که یک روزی جبران خواهد شد یعنی: به پای ناموس ما نگاه خواهند کرد.

اما وظیفه زنان نسبت به مردان: و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یتدین زینتین الا ما ظهر منها (۲۸۷) به زنان مومنه بگو: دیدگان خودشان را بپوشانند و دامن خودشان را حفظ کنند و زینت خویش را نشان ندهند جز آنچه آشکار است (مانند انگشتر و غیره) و ترجمه آیه بعد دارد که سرپوشهای خود روی گردن و سینه اندازند و زینت خویش را نمایان نکنند مگر برای شوهرانشان.

اما در این زمینه و در زمینه‌های دیگر روایاتی آمده است که بیان می‌شود: قال الصادق (علیه السلام): لا ینبغی للمرا ان تعطل نفسها و لو ان تعلق فی عنقها قلاده و لا ینبغی ان تدع یدها من الخضاب ولو ان تمسحها بالحناء مسحاً و ان کانت مسنه (۲۸۸) امام صادق (علیه السلام) فرموده: سزاوار نیست که زن هیچگاه بدن خود را بدون زینت گذارد اگر چه با آویزان کردن گردنبندی باشد و سزاوار نیست که دست زن بدون رنگ باشد اگر چه مقدار کمی حنا باشد و اگر چه آن زن پیر و کهنسال بوده باشد.

## درباره زینت زنان برای شوهرانشان سوال شد:

عن ابی جعفر (علیه السلام): سئل عن القرامل التي تصنعها النساء فی روسهن یصلنه بشعورهن؟ فقال: لا باس علی المرأه بما تزینت به زوجها (۲۸۹) راوی از امام باقر (علیه السلام):  
درباره موی بندی که زنان می‌سازند و به موی خود وصل می‌کنند پرسید: حضرت فرمود: هر زینتی که زن برای شوهرش بکند مانعی ندارد.

سزاوار است زن با شوهر عزیزش و هم چنین آقایان هم با آنها رعایت حال همدیگر را بنمایند، مخصوصاً به برادران عزیز بیشتر سفارش شده است که حال آنها را رعایت فرمایند.

عبد الله کاهلی می‌گوید: به حضرت موسی بن جعفر عرض کردم: زن من با زن ابن مارد به تعزیه می‌رود و من آنها را منع می‌کنم، همسرم می‌گوید: اگر رفتن به این مجالس حرام است ما را نهی کن تا دیگر نروم ولی اگر حرام نیست چرا ما را نهی می‌کنی؟ اگر ما به این مجالس نرویم وقتی کسی از ما بمیرد هیچکس به خانه ما نخواهد آمد.

حضرت فرمود: درباره حقوق مومنین بر یکدیگر از من سوال می‌کنی؟ پدرم امام صادق (علیه السلام) مادر من و ام فروه (خواهرم یا جد مادریم) را می‌فرستاد تا در اینگونه مجالس بروند و حقوق اهل مدینه را ادا کنند (۲۹۰).

عن الصادق (علیه السلام) قال: من اتخذ امرأه فلیکرمها فانما امرأه احدکم لعیبه فمن اتخذها فلا یضیعها (۲۹۱) امام صادق (علیه السلام) از پدرش نقل کرده است می‌فرماید: هر کس زنی بگیرد باید احترامش کند، زن شما دلبر است هر کس دلبری را بدست آورد نباید آن را ضایع سازد.

سفارش حضرت علی (علیه السلام) است به مردان راجع به زنان فرموده: زنان در نزد

مردان مالك سود و زيان خود نيستند زيرا طلاق در دست شوهر است و مخارج آنها نيز در دست او است و وظايفي هم از شوهران بر عهده دارند، زنان امانت خدا نزد شما هستند به ايشان زيان نرسانيد و بر ايشان سخت مگيريد.

پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله فرموده است: من تعجب دارم از مردى كه همسرش را مىزند در صورتى كه خودش به كتك خوردن سزاوارتر است، زنان را با چوب تاديب نكنيد بلكه با گرسنگى و برهنگى تاديب كنيد تا در دنيا و آخرت راحت باشيد، البته برهنگى و گرسنگى هر كس نسبت به شئون خودش بايد باشد، مثلا اگر شئون زندگى يك زن در سال چهار دست لباس باشد، دو دست قرار داده مىشود اين خود مجازات است نه اينكه كتك بخورد و در روز قيامت شوهر مورد مواخذه قرار بگيرد آن هم طبق آيه شريفه: در صورتى كه بدون عذر همخوابى امتناع ورزد (۲۹۲).

خلاصه حتى الامكان زن هر اندازه كه قادر است بايد از نامحرم بپرهيزد، شما ببينيد رسول خدا تا چه اندازه سفارش نموده است، مىفرمايد: هر گاه زنى از جايى كه نشسته برخيزد مردى در آنجا ننشيند مگر زمانى كه سرد شود (۲۹۳).

عن ابى عبد الله (عليه السلام): قال كان رسول الله يسلم على النساء و يردون عليه و كان امير المؤمنين يسلم على النساء و كان يكره ان يسلم على الشابه منهن (۲۹۴) رسول الله صلى الله عليه و آله به زنها سلام مىكرد و زنها جواب مىدادند و امير المؤمنين (عليه السلام) به زنها سلام مىكرد ولى از سلام كردن به زن جوان كراحت داشت.

شهاب مىگويد: به امام صادق عرض كردم: حق زن بر شوهرش چيست؟ فرمود: هر ميوه اى كه همه مردم از آن مىخورند بايد به اهل بيتش بخوراند، خوراكى را كه مخصوص ايام



عید است و در غیر ایام عید به آنها نمی‌رساند در ایام عید به آنان برساند (۲۹۵).

زن واقعا امانت است در دست مرد، انسان باید به امامت خیانت ننماید.

رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله فرموده است: چهار چیز است که دل را می‌میراند: اول: گناه روی گناه.

دوم: زیاد سر بسر گذاشتن با زنان (یعنی: زیاد با آنها صحبت کردن).

سوم: رفاقت با نادان.

چهارم: مجالست اموات.

بعد سوال شد یا رسول الله مراد از اموات چیست؟ فرمود: سرمایه داران که زیاد ثروت دارند با آنها هم اگر نشست و برخاست کنید قلب را می‌میراند (۲۹۶).

باز سفارشات رسول صلی‌الله علیه و آله درباره زنان تاکید فرموده: این چنین بیان فرموده: **عن النبی صلی‌الله علیه و آله انه قال خلقت المراه من ضلع اعوج ان اقمتهما کسرتها و ان استمتعت بها استمتعت بها فیها عوج** (۲۹۷)

حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله فرمود: زن ضلعی کج آفریده شده، اگر بخواهی راستش کنی آن را می‌شکنی و اگر بخواهی به همان حالت از آن بهره‌بری، بهره می‌بری و او هم کج باقی مانده است.

راجع به وظیفه شرعی زنان باید در زندگی خیلی دقت کنند و احترام شوهرانشان را حفظ نمایند که اعمالشان حبط نشود و از بین نرود.

**قال رسول الله صلی‌الله علیه و آله ایما امراه اذنت زوجها بلسانها لم یقبل الله منها صرفا و لا عدلا و لا حسنه من عملها حتی ترضیه و ان صامت نهارها و قامت لیلها** (۲۹۸) حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله فرمود: هر زنی که شوهرش را با زبانش بیازارد خداوند هیچ توبه و کفاره‌ای را از او نمی‌پذیرد و هیچ کار نیکش را قبول نمی‌کند تا وقتی که شوهرش را راضی کند.

يك وظیفه دیگری هم خواهران دارند، از نظر شرع و عقل که باید رعایت شود و آن تعجیل در ازدواج است که این سبب خشنودی خدا و رسول است، بهانه نیاورند که ما حالا مشغول تحصیل هستیم.

دختران درس خوانده در سنین پایین که هنگام عشق و نشاط است ازدواج نمی‌کنند بلکه در سن بالاتر بیست یا بیست و پنج سالگی ازدواج می‌کنند که از اشتیاق و شوهر دوستی آنها کاسته می‌شود، ولی دختران درس نخوانده اغلب در زمان و بعد از بلوغ ازدواج می‌کنند که حکم اسلام و فطرت هم همین است.

دختران درس خوانده برای ازدواج در انتظار شوهر از اعیان و اشراف و پولدار می‌نشینند غیر اینها را از بندگان مومن خدا را لایق نمی‌دانند ولی دخترانی که تحصیل نکرده‌اند به دیانت و نجابت مرد بیشتر اهمیت می‌دهند زود شوهر را می‌پذیرند، حق هم همین است.

دختران درس خوانده نسبت به شوهر خود هم مغرور و هم متکبر و خود خواهند ولی دختران درس نخوانده متواضع و آرام همانطوری که اسلام دستور می‌دهد.

دختران درس خوانده در خانه داری و یا بچه داری وارد نیستند، به این زودیاها هم بلد نمی‌شوند چون از اول کار خانه را انجام ندادند حاضر و آماده مشغول درس بودند و انتظار دارند کار خانه آنها را دیگران و یا کلفت انجام دهند، اما دختران درس نخوانده اگر هم بلد نباشند زود یاد می‌گیرند چون در انجام دادن کار خانه افتخار می‌کنند آنقدر سریع انجام می‌دهند تا زود به همه امور خانه آشنا بشوند.

خواهران درس خوانده بیشتر به فکر گردش و تفریح و سیاحت و مسافرت و دیدن دوستان

و زیارت و غیره تمایل دارند و سعی آنها این است بطور کلی از هر نظر آزاد باشند یعنی: بر خلاف آنچه که اسلام فرموده، دخترانی که درس نخوانده‌اند غالباً - فکر اداره کردن خانه و حفظ مال شوهر می‌باشند چون که هر چه همت دارند در داخل خانه است نه بیرون خانه، اصلاً درس نخوانده‌ها به عفت و پاکدامنی بیشتر اهمیت می‌دهند، تا درس خوانده‌ها، غالباً درس خوانده‌ها پر توقع و اسراف کار هستند و درس نخوانده‌ها قانع و سازگار هستند.

درس خوانده‌ها کم طاقت و زود رنج و درس نخوانده‌ها پرکار و پر طاقت و بردبار هستند، دخترانی که درس خوانده‌اند آداب سخن گفتن و معاشرت را بهتر از درس نخوانده‌ها می‌دانند، خلاصه زن درس خوانده باشد یا نخوانده باشد مرد باید حقوق زن را رعایت فرماید چون درباره زن بیشتر سفارش شده است حالا درباره حقوق مردان نسبت به زنان روایت ذکر شده است:

عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال: جائت امرأه الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقالت یا رسول الله ما حق الزوج علی المرأه فقال اکثر من ذلك قالت فخبرنی عن شی منه قال: لا تخرج من بیتها بغير اذنه و علیها ان تتطیب باطیب طیبها و تلبس احسن ثیابها و تزین باحسن زینتها و تعرض نفسها علیه غدوه و عشیه و اکثر من ذلك حقوقه علیه (۲۹۹) زنی آمد خدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا حق شوهر بر زن چیست؟ فرمود: زیاد است، عرض کرد: اندکی را به من بگوئید فرمود: زن باید بدون اجازه شوهر از خانه خود خارج نشود و خود را بهترین بوهای خوش (البته برای شوهر) معطر کند و بهترین لباسش را بپوشد و خود را از بهترین زینتی که دارد بیاراید و هر صبح و شام خود را به شوهر عرضه بدارد.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله اخبرنی اخی جبرئیل و لم یزل یوصینی بالنساء حتی ظننت ان لا یحل لزوجها ان یقول لها اف (۳۰۰) برادرم جبرائیل به من خبر داد و همواره سفارش

زنان را می‌کرد تا آنجا که گمان کردم  
برای شوهر جایز نیست به زنش حتی اف هم  
بگویند.

می‌خواهد بفرماید: احترام زن به قدری  
بالا است مثل احترام کردن فرزندان نسبت  
به پدر و مادر.

روایت داریم که می‌فرماید: محبت به زن  
داشتن دلیل بر این است که ایمان بیشتر  
به خدا دارد، **كلما ازداد العبد ايمانا ازدادا حبا للنساء** (۳۰۱)  
پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله می‌فرماید:  
هر بنده‌ای که ایمانش به خدا بیشتر باشد  
به همسرش بیشتر اظهار علاقه و محبت  
می‌کند، مثل همین روایت از امام صادق  
(علیه السلام) وارد شده می‌فرماید: **كل من اشتد  
لنا حبا اشتد للنساء حبا** (۳۰۲) هر کس دوستدار ما خاندان  
عصمت و طهارت باشد به همسرش بیشتر اظهار  
دوستی می‌کند.

**قال الامام الصادق (عليه السلام): ملعونه ملعونه امراه توذی زوجها و تغمه  
و سعیده امراه تكرم زوجها و لا توذیه و تطيعه في جميع الاحواله** (۳۰۳)  
نفرین خدا و نفرین خدا بر آن همسری که  
شوهرش را اذیت و غمگین کند و خوشا به  
سعادت آن همسری باد که به شوهرش احترام  
گذارد و او را آزار نرساند و در تمام  
مواقع از شوهر اطاعت کند.

درباره اذیت شوهر به عیال خود حضرت  
رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله می‌فرماید: **ایما  
رجل ضرب امراته فوق ثلاث اقامه الله يوم القيامة على روس الخلاق فيفضحه  
فضيحه ينظر اليه الاولون و الاخرون** (۳۰۴) هر مردی که همسرش  
را بیش از سه بار در عمرش بزند خداوند  
او را میان تمام مردم محشر چنان رسوا  
می‌کند که اولین و آخرین به او نظر  
می‌کنند.

## یکی از تکالیف الهی وفای به عهد است

قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و الذین هم عن اللغو معرضون، و الذین للزکوه فاعلون و الذین هم لفروجهم حافظون، الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلك فاولئك هم العادون، و الذین هم لا منتهم و عهدهم راعون و الذین هم علی صلواتهم یحافظون **النک هم الوارثون (۳۰۰)** همانا رستگار شدند اهل ایمان، آنان که در نماز خاشع و خاضع هستند و آنان که از لغو و سخن باطل و بیهوده اعراض و احتراز می‌کنند و آنان که زکات مال خود را به فقرا می‌دهند و آنان که فروج و اندامشان را از عمل حرام نگاه می‌دارند مگر بر شوهرهایشان که زنان عقدی آنها باشند پاکیزگان ملکی و در تصرف آنها که هیچ گونه ملامتی در مباشرت این زنان بر آنها نیست و کسی که غیر از این زنان حلال را به مباشرت بطلبد البته ستمکار و متعدی خواهد بود و آنان که به امانتها و عهد و پیمان خود کاملاً وفا می‌کنند و آنان که در نمازشان در همه اوقات شرائط ظاهر و باطن نماز را محافظت می‌نمایند، چنین کسانی وارث مقام عالی هستند.

در اینجا قرآن کریم اقامه صلوه را نشانه مومنان نمی‌شمارد بلکه خشوع در نماز را مخصوص آنان می‌شمارد.

در حدیث است حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله مردی که در حال نماز با ریش خود بازی می‌کرد فرمود: **اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه (۳۰۶)** اگر او در قلبش خشوع بود، اعضای بدنش نیز خاشع می‌شد.

یکی از صفات مومن امانت داری است، مومن آن کسی است که به عهد خود وفا کند و **اوفوا بعهده الله اذا عاهدتم (۳۰۷)** به عهد خداوند وفا کنید هنگامی که عهد و پیمان بستید.

**قال علی بن موسی الرضا (علیه السلام): لا یکون المومن مومنا حتی یکون فیه ثلاث خصال: سنه من ربه و سنه من نبیه و سنه من ولیه، اما السنه من**

ربه فکتمان سره، و اما السنه من نبیه فمدارات الناس و اما و اما السنه من ولیه  
 فالصبر فی البساء و الضراء (۳۰۸) حضرت امام رضا (علیه  
 السلام) فرموده: مومن نیست کسی مگر در او  
 سه خصلت باشد: یک دستور از خداوند داشته  
 باشد و یک دستور از حضرت رسول اکرم  
 صلی الله علیه و آله و یک دستور از مولی خود  
 داشته باشد، اما دستور از خداوند عالم  
 این است که اسرار دیگران که در نزدش  
 امانت است حفظ کند و فاش نکند و اما  
 دستور از نبی اکرم صلی الله علیه و آله آن  
 است که با مردم در گفتار و رفتار و  
 معامله و غیره کاملا مدارا فرماید، اگر  
 زمانی پیش آمد طرف مقابل خطا کرد او را  
 عفو نماید، اما دستور از ولی خودش داشته  
 باشد آن است که در مصیبتها و ناراحتیها  
 تحمل کند و صبر نماید، برای اینکه دنیا  
 مرکز غم و اندوه و گرفتاری است و مزرعه  
 آخرت است هرچه انسان در دنیا صابر باشد  
 اجرش در پیشگاه خداوند بیشتر است.

### قضیه عنسبه متهم

بعد از واقعه صفین حزبی بنام خوارج  
 بوجود آمد در زمان حجاج بن یوسف، جمعی  
 را به اتهام وابستگی به این حزب دستگیر  
 کردند و برای مجازات نزد حجاج آوردند که  
 به وضع آنان رسیدگی کند و مجازات نماید.  
 حجاج همه را مجازات کرد، نوبت به نفر  
 آخری رسید موذن اذان گفت: موقع نماز  
 حجاج از جا حرکت نمود و متهم را به یکی  
 از حضار مجلس که بنام عنسبه بود سپرد،  
 گفت: امشب او را پیش خود نگهدار فردا  
 صبح بیاور مجازات کنم.  
 عنسبه با او از عمارت خارج شد در بین  
 راه متهم به عنسبه گفت: آیا می‌توان به  
 تو امید خیر داشت؟ عنسبه گفت: توفیق شود  
 قدمی برمی‌دارم.

متهم گفت: بخدا قسم من از خوارج نیستم و بر کسی خروج نکرده‌ام و با کسی جنگ نکرده‌ام، به من ستم کرده‌اند، امیدوارم خداوند لطف کند به حال من تمنای من این است که اجازه دهید امشب بروم پیش عیال و فرزندانم و از آنها وداع کنم و کارهایم را درست کنم، فردا اول وقت بیایم.

عنسبه می‌گوید: من از این حرف خنده‌ام گرفت و جواب ندادم، دوباره او تکرار کرد و این دفعه تقاضای او در من اثر کرد، به دلم افتاد که خوب است به خداوند اعتماد کنم و او را رها نمایم، گفتم: برو ولی فردا اول وقت بیا.

متهم گفت: عهد کردم که فردا اول وقت پیش شما هستم، متهم رفت تا از چشمم دور شد، به خود آمدم و از کرده خود ناراحت شدم و با خود گفتم: چرا خودم را در معرض غضب حجاج قرار دادم؟ با ناراحتی به منزل رفتم قصه را به عیال تعریف و در میان گذاشتم، ایشان من را ملامت و سرزنش کرد، تا صبح نخوابیدم، مانند انسان مار گزیده و یا فرزند مرده به خود می‌پیچیدم تا صبح شد، دیدم متهم اول وقت آمد تعجب کردم و گفتم: چرا آمدی؟

گفت: کسی که خدا را گواه بگیرد نقض عهد و پیمان نمی‌کند، او را به دارالاماره نزد حجاج بردم و جریان را نقل کردم، حجاج تعجب کرد از ایمان این مرد که چطور برگشته و آمده، آنگاه حجاج روی کرد به عنسبه، گفت: دوست داری او را به تو ببخشم؟

گفت: بلی ممنونم، حجاج متهم را بخشید به عنسبه و او از قتل حتمی نجات پیدا کرد عنسبه با کمال خوشحالی از دارالعماره متهم را بیرون آورده و آزاد کرد و او بدون اینکه از عنسبه تشکر و قدردانی کند رفت، عنسبه بسیار ناراحت

شد، گفت: این مرد دیوانه است و الا تشکر می‌کرد.

لکن فردا متهم دوباره پیش عنسبه آمد و از او قدردانی و تشکر کرد و گفت: نجات دهنده من خداوند مهربان بود و تو وسیله این کار بودی، اگر دیروز من از تو قدردانی می‌کردم تو را شریک نعمت خداوند قرار می‌دادم و این کار درست نبود و لذا اول تشکر حق تعالی را بجای آوردم و بعد هم امروز آمدم از شما قدردانی نمایم و عذر خواهی کرد و رفت (۳۰۹).

ان الله لا يخلف الميعاد (۳۱۰) خداوند خلف وعده نمی‌فرماید، آن کسی که در عهد خود ثابت است به یکی از صفات الهی متصف است.

## غلام آزاد شده و حضرت سجاد (علیه السلام)

یکی از غلامان آزاد شده حضرت سجاد (علیه السلام) در اثر کار و فعالیت سرمایه‌ای بدست آورد، زمانی آن حضرت دچار مضیقه مالی شد، از غلام آزاد شده خویش ده هزار درهم قرض خواست که هر وقت قادر باشد بپردازد، او درخواست گرو کرد.

حضرت از عباى خود نخى کشید و به وی داد، فرمود: این وثیقه من است تا در موقع اداء دین نزد شما باشد، برای قرض دهنده قبول چنین وثیقه‌ای سنگین ولی با توجه به شخصیت آن حضرت و بیاناتی که فرمود، مبلغ مورد نظر را به حضرت تسلیم کرد و نخ عبا را گرفت و در قوطی کوچکی جای داد، اتفاقاً خیلی زود برای حضرت گشایش مالی و ده هزار درهم را نزد طلبکار آورد، اینچنین فرمود: ثم قال له: قد احضرت مالك فهات وثيقتي فقال له: جعلت فداك ضيعتها قال: اذا لا تاخذ مالك مني ليس مثلى يستخف بذمته قال: فاخرج الرجل الحق فاذا فيه الهدبه فاعطاها على بن الحسين (عليه السلام) الدراهم و اخذ الهدبه فرمى بها و انصرف (۳۱۱)



فرمود: پولت حاضر است، وثیقه مرا بیاور، عرض کرد: من نخ عبا را گم کردم. حضرت فرمود: در این صورت طلب خود را از من نگیر، تعهد شخصی مثل مرا نباید ناچیز گرفت، ناچار مرد قوطی کوچک را آورد و دید نخ عبا در آن هست، نخ را تسلیم نمود حضرت پولها را پرداخت و نخ را گرفت و به دور انداخت.

يك نخ عبا به تنهایی هیچ ارزشی ندارد ولی وقتی نخ نشانه تعهد و التزام يك انسان شریف و با فضیلت باشد آنقدر ارزنده و گرانبها است که می‌توان وثیقه ده هزار درهم و دینار گردد و در موعد مقرر طلب خود را دریافت نمود.

## حقوق زنان و کودکان

عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال رسول الله صلی الله علیه و آله احبوا الصبیان و ارحموهم و اذا وعدتموهم فوفوا لهم لا یرون الا انکم ترزقونهم (۳۱۲)

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده: کودکان را دوست بدارید و با آنان عطف و مهربان باشید، وقتی به آنها وعده ای می‌دهید حتما وفا کنید زیرا کودکان شما را رازق خود می‌دانند.

قال الامام صادق (علیه السلام): ان الله عزوجل لیس یغضب لشی کغضبه للنساء و الصبیان (۳۱۳) روایت دیگر دارد از امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: خداوند برای هیچ چیز به قدر تجاوز به حقوق زنان و کودکان غضب نمی‌کند.

عن علی بن ابی طالب (علیه السلام) قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: اذا وعد احدکم صبیبه فلینجز (۳۱۴) علی (علیه السلام) از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: وقتی یکی از شما به فرزند خود وعده ای داد البته به آن وفا کند و از عهد آن تخلف ننماید.

## وفای به عهد و پیمان

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: اقربكم منى غدا فى الموقف اصدقكم فى الحديث و اداكم للامانه و اوفاكم بالعهد و احسنكم خلقا و اقربكم من الناس (٣١٥)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: کسانی که در سخن راستگوتر و در اداء امانت مواظبتر و در عهد و پیمان باوفاتر و در اخلاق نیکوتر و با مردم گرمتر هستند، در قیامت به من از همه نزدیکترند.

عن موسى بن جعفر (عليه السلام): عن آبائه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله لا دين لمن لا عهد له (٣١٦)

حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: مسلمان نیست آن کس که به عهد و پیمان وفادار نباشد.

## امانتداری علامت ایمان است

يا ايها الذين آمنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا امانتكم و انتم تعلمون (٣١٧)  
و پیامبر خیانت نکنید و نیز در امانات خود خیانت روا مدارید.

درباره شان نزول این آیه روایاتی نقل شده از جمله: امام باقر و امام صادق علیهما السلام چنین روایت کرده اند که: پیامبر دستور داد یهود بنی قریظه را که طایفه ای از یهود مدینه است محاصره کنند، بیست و یک شب ادامه یافت لذا ناچار شدند پیشنهاد صلحی بکنند، مثل صلحی که برادرانشان از طایفه بنی نضیر یا بنی قینقاع (آنها هم گروه دیگری از یهود مدینه است کرده بودند) بکنند، به این ترتیب که از سرزمین مدینه به شام کوچ نمایند.

رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله از پیشنهاد امتناع فرمود، چون در قولشان مشکوک بود، فرمود: شما باید برای حکمیت سعد بن معاذ را بپذیرید، آنها تقاضا کردند که ابولبابه را که یکی از یاران پیامبر بود در مدینه نزد آنها بفرستد، ابولبابه با آنها سابقه دوستی داشت و خانواده و فرزندان و اموالشان نزد آنها بود.

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله این پیشنهاد را قبول کرد، ابولبابه را نزد آنها فرستاد با ابولبابه مشورت کردند که آیا صلاح است حکمیت سعد بن معاذ را بپذیرد؟ ابولبابه با دست اشاره کرد به گلوئی خود، یعنی: اگر بپذیرد کشته خواهید شد، تن به این پیشنهاد ندهید.

به امر خدا جبرئیل این موضوع را به رسول خدا خبر داد، ابولبابه می‌گوید: یک مرتبه همانجا متوجه شدم که من به خدا و رسولش خیانت کردم، آیات قبل درباره او نازل شد، در این هنگام ابولبابه سخت پریشان شد به طوری که آمد خود را با طناب به یکی از ستونهای مسجد پیامبر بست و گفت: بخدا سوگند نه غذا می‌خورم و نه آب می‌نوشم تا مرگ من فرارسد، مگر اینکه خداوند توبه مرا بپذیرد.

هفت شبانه روز گذشت نه غذا خورد و نه آب نوشید آنچنان شد که بیهوش به روی زمین افتاد، خداوند توبه او را پذیرفت این خبر بوسیله ام سلمه و ابولبابه رسید ولی قسم خورد که من خود را از ستون باز نمی‌کنم تا پیامبر صلی‌الله علیه و آله بیاید و مرا بگشاید، رسول خدا آمد و او را از طناب باز کرد، ابولبابه گفت: برای تکمیل توبه خود خانه‌ام را که در آن مرتکب گناه شده‌ام رها خواهم کرد و از تمام اموالم صرف نظر می‌کنم، پیامبر صلی‌الله علیه و آله

فرمود: کافی است که يك سوم از اموالت را در راه خدا صدقه بدهی (۳۱۸).

### صفات منافق

یکی از صفات منافق خیانت در امانت است در حدیث وارد شده:  
قال رسول الله صلى الله عليه و آله: آیه المنافق ثلاث اذا حدث كذب و اذا وعد خلف و اذا التتمن خان و صلى و زعم انه مسلم (۳۱۹)  
علامت منافق سه چیز است هنگام سخن گفتن دروغ می‌گوید: وعده دادن تخلف می‌کند هنگامیکه امانتی نزد او بگذارید خیانت می‌نماید این شخص منافق است ولو اینکه روزه بگیرد و نماز بخواند و خودش را مسلمان بداند.

### کلید داری کعبه

ان الله يامرکم ان تودوا الامنت الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل (۳۲۰) خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبان آن برسانید و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید از روی عدالت داوری کنید.  
این آیه زمانی نازل گردید که رسول خدا صلى الله عليه و آله با پیروزی کامل وارد شهر مکه گردید عثمان بن طلحه که کلیددار خانه کعبه بود را احضار کرد و کلید را از او گرفت تا درون خانه کعبه را از وجود بتها پاک سازد.

عباس عموی پیامبر صلى الله عليه و آله پس از انجام و پایان پاک سازی تقاضا کرد که رسول الله کلید خانه خدا را به او تحویل دهد و مقام کلیدداری بیت الله که در میان عرب يك مقام برجسته‌ای بود به او سپرده شود، ولی پیامبر بر خلاف این تقاضا پس از تطهیر خانه کعبه در را بست و کلید را به

عثمان بن طلحه تحویل داد و آیه را تلاوت نمود: **ان الله يامرکم ان تودوا الامنت الی اهلها** (۳۲۱).

### دقت در قضاوت

در احادیث وارد شده روزی دو کودک خردسال هر کدام خطی نوشته بود و برای داوری در میان آنها و انتخاب بهترین خط به حضور امام حسن رسیدند، علی (علیه السلام) که ناظر این صحنه بود فوراً به فرزند خود فرمود: **یا بنی انظر کیف تحکم فان هذا حکم و الله سالك عنه یوم القیامه** (۳۲۲) فرزندم درست دقت کن چگونه داوری می‌کنی زیرا این خود یک نوع قضاوت است و خداوند روز قیامت درباره آن از تو سوال می‌کند.

### قضاوت‌های حضرت علی (علیه السلام)

#### ۱ - دختر پاکدامن

از عمار یاسر نقل شده که: روزی در مسجد اعظم کوفه در کنار منبر علی (علیه السلام) نشسته بودیم ناگهان صدای غوغای زیادی از درب مسجد بلند شد و خبر آوردند که جمعی زنی را در هورج گذاشته و با شمشیر کشیده به گرد او صف زده‌اند و آن زن صدا می‌زد: یا غیاث المستغیثین و یا امیرالمومنین اغثنی و به آنها اجازه ورود داده شد.

آنها با آن زن جلو منبر علی (علیه السلام) نزدیک شدند، پیر مردی عرض کرد: یا علی این دختر من است یکی از بزرگان عرب خواستگاری کرده حالا متوجه شدم که آبستن است و او قسم می‌خورد که خلاف عفت از من صادر نشده و خون مرا بدون جهت نریزید، بلکه مرا پیش علی (علیه السلام)

ببرید او حکم کند، حضرت دستور دادند  
قابله آمد او پس از بررسی گفت: آبستن  
است، پس از این علی (علیه السلام) فرمود:  
ای پیرمرد آیا تو از اهل فلان ده شام  
نیستی؟ گفت: چرا، فرمود: آیا در کوه شما  
برف پیدا می‌شود؟ عرض کرد: آری فرمود:  
کسی است قدری از آن برف برای من بیاورد؟  
گفت: کی قدرت دارد از دویست و پنجاه  
فرسخ راه برف حاضر کند؟ فرمود: من حاضر  
می‌کنم دست مبارك را بالا برد و مردم  
دیدند که دست حضرت از مسجد کوفه گذشت و  
برگشت در حالی که قطعه برفی در دست بود،  
صدای الله اکبر مردم بلند شد.

حضرت دستور داد طشت پر از لجن آوردند  
و برف را روی آن گذاشتند، فرمود: زن را  
در گوشه مسجد که نام آن مکان بیت الطشت  
معروف است بردند و خیمه زدند و زن را  
روی آن نشانیدند بعد از ساعتی صدای  
تکبیر بلند شد، گفتند: يك كرم بزرگ از  
دختر بیرون آمد.

حضرت فرمود: این دختر در سن ده سالگی  
در جوی آب رفت و این کرم در رحم او داخل  
شد تا اینکه به این بزرگی گردیده و  
خیانتي از او سر نزده، خوب شد که به من  
رسانید، خون او ریخته نشد (۳۲۳).

## ۲ - سری بریده در محراب

در کتب شیعه و سنی نقل شده که: روزی  
عمر از برای نماز به مسجد النبی رفت دید  
يك جوانی سربریده در میان محراب گذاشته  
شده است، هر چه تفحص از قاتل نمودند  
چیزی به دست نیامد.

قصه را به علی (علیه السلام) تذکر  
دادند آن حضرت فرمودند: قاتل فعلا معلوم  
نمی‌شود بروید مقتول را دفن نمایید، من  
بعدا قاتل را معرفی می‌کنم بر حسب امر  
حضرت جنازه را دفن نمودند و در حدود سه

ماه از این قضیه گذشت، باز عمر از برای نماز صبح رفت به مسجد دید بچه نوزاد در میان قنذاق توی محراب گذاشته اند هر چه تفحص کردند مادرش معلوم نشد.

قضیه را به علی (علیه السلام) تذکر دادند فرمود: بچه را به دایه بدهید شیر بدهد تا من مادر او را معرفی می‌کنم، تا اینکه عید فطر رسید علی (علیه السلام) به دایه فرمود: بچه را زینت دهید، فردا که عید فطر است او را قنذاق می‌کنی و بر روی دست می‌گیری و در مصلی و در میان صفوف زنها گردش می‌کنی تا اینکه زنی درشت اندام تا چشمش به این بچه می‌افتند بی اختیار او را از تو می‌گیرد و می‌بوسد و اشکش بر جبین بچه جاری می‌شود و می‌گوید: آه برای تو ای بچه بی گناه و مظلوم و داد از پدر ظالم تو.

در این حال آن زن را بیاورید پیش من، دایه بر حسب دستور حضرت روز عید فطر بچه را در میان صفوف زنان گردش می‌داد آن زن آمد بچه را بوسید و گفت: ای بچه بی گناه و مظلوم و داد از پدر ظالم تو، گرفت بچه را و گریه کرد در این هنگام دست او را گرفت و گفت: حضرت علی (علیه السلام) تو را خاسته، آن زن گلوبندی طلا به او داد و گفت: مرا رها کنید، او را رها کرد و آمد پیش علی (علیه السلام) گفت: من کسی را ندیدم.

فرمود دروغ می‌گویی، هر چه گفته‌ام درست است ولکن تو گلوبند گرفتی و او را رها کردی، خواست او را تادیب کند، از او وساطت کردند، رها کرد و فرمود: دیگر به آن زن را پیدا نمی‌کنی تا سال آینده و حالا بچه را ببرید، سال دیگر دو روز به عید فطر مانده بیاورید پیش من، بچه را بردند.

سال آینده روز معین آوردند، علی (علیه السلام) مثل گذشته دستور فرمود: که در میان صفها زنی می‌آید از تو بچه را می‌گیرد و می‌بوسد و حرفهای سال گذشته را به زبان جاری می‌کند و آن زن را پیش من بیاورید، اگر این دفعه نیاورید تو را عقوبت سخت خواهم کرد، دایه طبق فرمان حضرت آن بچه را از دست این زن گرفت، بوسه زد زن را آورد پیش حضرت علی (علیه السلام) فرمود: به چه جهت این بچه را از دست این زن گرفتی و بوسیدی و گریه کردی؟ گفت: او را زیبا دیدم، فرمود: چرا گریه کردی؟ دلم سوخت بحال او که پدر و مادر ندارد.

حضرت فرمود: کسی به تو نگفته از کجا می‌دانید، زن ساکت شد ناچار اقرار کرد که این طفل مال من است، چون بعد از یکسال دیدم طاقت نیاوردم.

حضرت فرمود: چرا در مسجد گذاشته بودی تا پدر او را معرفی نکنی تو را رها نمی‌کنم و من از اوضاع شما باخبرم لکن خودت باید داستان خود را نقل کنی، گفت: ناچارم بگویم، من دختر مردی از انصار می‌باشم و پدرم در یکی از جنگهای اسلامی شهید شد و مادر هم ندارم، لذا از تنهایی شب و روز گریه می‌کردم تا اینکه یک روزی زن مقدسه وارد منزل من شد و از حال من آگاه شد، خیلی گریه کرد و گفت: تو را تنها نمی‌گذارم و من مادر تو هستم.

مدتی شب و روز پیش من بود مثل این زن در تقوی ندیده بودم، تا روزی می‌خواست حمام برود، به من گفت: نور چشم من اگر می‌ترسی و تنها هستی من دختری به سن تو دارم پیش تو می‌آورم، من هم قبول کردم وقتی که آورد درب حیاط را به روی ما بست که کسی وارد نشود.



چون زن رفت و این دختر چادر را از سرش برداشت دیدم يك مرد جوانی است و دست بی‌عفتی به طرف من دراز کرد و هر چه قسم دادم فایده نکرد تا اینکه خواسته خود را عملی کرد و بسیار من ناراحت شدم و صبر کردم تا این جوان خوابید سرش را از بدن جدا کردم و جنازه او را در محراب مسجد گذاشتم و این بچه از او است، آوردم در محراب گذاشتم که تلف نشود، پس از یکسال او را دیدم طاقت نیاوردم و لذا او را بغل گرفتم و بوسیدم.

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: زن را به من نشان بدهید، زن را آوردند حضرت او را تعزیر کرد (۲۲۴).

### فضائل حضرت علی (علیه السلام)

چون ابوبکر فضائل علی (علیه السلام) را به نحوی که ذکر شد شنید اظهار ندامت کرد و گفت: من به این اندازه متوجه مقام شما نبودم، بعضی از فضائلی که نقل نمودید از نظرم رفته بود.

علی (علیه السلام) فرمود: ای ابوبکر بالاتر از آنچه شنیدی بگویم: اگر من پیغمبر را به تو نشان و ارائه دهم و باز درباره خلافت من توصیه نماید حق مرا رد می‌کنی؟ ابوبکر گفت: بعد از آنکه رسول الله را در میان خاک دفن نمودیم چطور ممکن است او را دید؟ حضرت فرمود: برای من آسان است، دست ابوبکر را گرفت و به مسجد قبا برد که يك فرسخی مدینه است و اول مسجدی است که در اسلام به دستور رسول اکرم صلی الله علیه و آله ساخته شده، آیه شریفه هم اشاره دارد: **لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه، فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین** (۲۲۵)

منافقان مسجدي ساختند که مسلمانان را گمراه کنند، بعدا اسم آن مسجد بنام مسجد ضرار نامیده شد، بعد رسول خدا که از جنگ تبوک برگشت آمدند خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: یا رسول الله تشریف بیاورید در این مسجد نماز بخوانید در این هنگام وحی رسید که هدف اینها طور دیگر است.

پیغمبر هم دستور داد آن مسجد را آتش زدند، دیوارها را خراب کردند و جای آنها را محل ریختن زباله های شهر قرار داد، بعد حضرت رسول صلی الله علیه و آله دستور فرمودند: مسجد دیگری ساخته شد برای عبادت مسلمانان ، آن وقت این آیه نازل شد.

خلاصه علی (علیه السلام) دست ابوبکر را گرفت و همان مسجدي که پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور فرموده بود بعد از خراب کردن آن مسجد، مسجدي ساخته شد بنام مسجد قبا، یادگار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، علی (علیه السلام) ابوبکر را توی آن مسجد بردند دید پیغمبر صلی الله علیه و آله در محراب نشسته، سلام کرد، حضرت رو برگردانید، دوباره سلام کرد باز صورت خود را برگردانید.

گفت: یا رسول الله از من چه خلافي صادر شده؟

فرمود: آن همه سفارش که درباره خلافت علی (علیه السلام) نمودم باز حق او را غصب کردی.

گفت: بر می گردانم، حق او را به او می دهم.

حضرت از نظر ابوبکر ناپدید شد، ابوبکر به علی (علیه السلام) گفت: الساعه حاضریم بیایم با تو به مسجد پیغمبر (علیه السلام) و در حضور مردم خلافت را به تو واگذار نمایم.

در بین راه عمر رسید، دید رنگ ابوبکر پریده، عمر سوال کرد: ابوبکر جریان را شرح داد و گفت: ای عمر من پشیمانم و می‌خواهم حق علی (علیه السلام) را واگذار کنم.

عمر دست ابوبکر را گرفت و گفت: علی (علیه السلام) می‌رود و منتظر می‌شود شما تجدید وضو کنید بعد بروید، ابوبکر را به منزل برد، تهدید کرد که اختیار خلافت تا این اندازه در دست شما نیست که هر که را می‌خواهی عزل و نصب نمایی.

خلاصه ابوبکر را از قصد خود منصرف کرد و او را در منزل نشانید و به عجله به مسجد آمد، دید علی (علیه السلام) در کنار قبر رسول الله به انتظار ابوبکر نشسته است، نزدیک آمد گفت: یا علی منتظر نباش زیرا دست به شاخه پر خار کشیدن از برای تو آسانتر است که تو به مقصد خود نائل گردید (۳۲۶).

### حضرت علی (علیه السلام) و ناله‌های او

خواننده محترم وقتی که به این نکته می‌رسید با اولین مظلوم عالم علی (علیه السلام) سخن می‌گویید، خوب توجه داشته باشید که این بزرگوار چقدر رنج و مصیبت کشیده و دلش مملو از غم عالم بوده و چقدر صبر داشته، می‌فرماید: **اما والله تقمصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القلب من الریح ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر فسدلت دونها ثوبا و طویت عنها کشحا و طففت ارتائی بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طحیه عمیاء بهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر**

امیر المومنین حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: آگاه باش قسم بخدا که پسر ابی قحافه خلافت را مانند پیراهنی پوشید و حال آنکه می‌دانست من برای خلافت از هر جهت مانند قطب وسط آسیا هستم (یعنی:

گردش آسیا قائم به آن میخ آهنی وسط است و بدون آن خاصیت آسیایی ندارد) کما اینکه خلافت بدون من و به دست غیر من زیان دارد.

علوم و معارف از چشمه من مانند سیل سرازیر می‌شود و هیچ پرواز کننده فضای علم و دانش به من نمی‌رسد، پس جامه خلافت را رها نمودم و پهلو از آن تهی نمودم و در کار خود اندیشه می‌کردم که آیا بدون دست یعنی: بدون سپاه حمله کرده یا آنکه بر تاریکی کوری صبر کنم؟ یعنی پیران را فرسوده و جوانان را پژمرده و پیر ساخته.

و یکدخ فیها مومن حتی یلقى ربه فرایت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت  
و فی العین قذی و فی الحلق شجا ارای ترائی نهبا (۳۲۷)

مومن رنج می‌کشد تا بمیرد دیدم صبر کردن خردمندی است، پس صبر کردم در حالتی که چشمانم را خاشاک و گلویم را استخوان گرفته بود (تمام هدفها و رنجهای ترویج دین و خدمت بر مسلمانها بود).

### خاطره‌ای از امام زمان (علیه السلام)

در خاتمه يك يادی از حضرت امام زمان (علیه السلام) به عنوان تبرک و ختم این کتاب بوده باشد متذکر بشویم، حق مطلب این است:

آقایانی که در يك منطقه مشغول به تبلیغ می‌باشند شبهای جمعه را اختصاص بدهند به حالات امام عصر (علیه السلام).

یکی از کسانی که سعادت و توفیق پیدا کرده که امام زمان (علیه السلام) مشاهده کرده يك راننده بوده اظهار داشته بود موقعی که من بار زده و از مشهد به مقصد یکی از شهرها خارج شدم در بین راه هوا طوفانی شد و برف زیادی آمد که راه بسته شد و من در برف ماندم، موتور ماشین هم خاموش و از کار افتاد هر چه کوشش کردم

نتوانستم ماشین را روشن کنم و در اثر شدت سرما مرگ خود را مجسم دیدم، به فکر فرو رفتم که خدایا راه چاره چیست؟ یادم آمد سالهای قبل واعظی که در منزل ما منبر می‌رفت، بالای منبر گفت: مردم هر وقت در سختی قرار گرفتید و از همه جا مایوس شدید، متوسل به آقا امام زمان (علیه السلام) شوید که انشاءالله حضرت کمک می‌کند.

بی‌اختیار متوسل به آقا امام زمان (علیه السلام) شدم و از ماشین پایین آمدم و باز هم موتور را بررسی کردم شاید روشن شود لکن موفق نشدم و دومرتبه به ماشین برگشته و پشت فرمان نشستم در حالی که غم و غصه تمام وجودم را گرفته بود، ناگاه شیطان مرا فریب داده و به گوشم گفت: متوسل به کسی شدی که وجود خارجی ندارد؟

ناراحتیم زیادتر شد، فهمیدم وسوسه شیطان است که لحظات آخر عمر برای فریب من آمده، باز از ماشین پیاده شدم و از خداوند مرگ یا نجات را طلب کردم و با خداوند تعهد کردم که اگر من از این مهلکه نجات پیدا کنم و دوباره زن و فرزندی را ببینم از گناهانی که تا آن روز آلوده به آن بودم فاصله بگیرم و نمازهایم را اول وقت بخوانم، چون تا آن زمان من به نماز اهمیتی نمی‌دادم، چون گاهی می‌خواندم و گاهی قضا می‌شد و گاه آخر وقت می‌خواندم و مرتب نبود.

این دو عهد را با خدا بستم که در صورت نجات از این مهلکه این دو برنامه را انجام دهم، يك وقت متوجه شدم دیدم يك نفر داخل برفها دارد به طرف من می‌آید حس کردم کمک راننده‌ای است، چون مقداری آچار به دست داشت و به من سلام کرد و فرمود: چرا سرگردانی؟

من شروع کردم ماجرای طوفان و برف و خاموش ماشین را به طور مفصل برای او نقل کردم و گفتم: حدود سه چهار ساعت است که من تلاش کردم و ماشین روشن نمی‌شود.

آن شخص فرمود من ماشین را راه می‌اندازم و به من فرمود: برو پشت فرمان بنشین و استارت بزن، کاپوت ماشین را بالا زدند و من ندیدم دست ایشان به موتور خورد یا نه، سوئیچ ماشین را زدم موتور روشن شد و فرمودند: حرکت کن برو.

گفتم: الان می‌روم جلوتر می‌مانم راه بسته است.

فرمود: ماشین شما در راه نمی‌ماند حرکت کن.

گفتم: ماشین شما کجاست؟ می‌خواهید من به شما کمکی کنم؟

فرمود: من به کمک شما احتیاجی ندارم. تصمیم گرفتم مقداری پول که داشتم به ایشان بدهم، شیشه پائین بود و من هم پشت فرمان و آقا هم پایین، گفتم: اجازه بده مقداری پول به شما بدهم.

فرمود: من به پول شما احتیاجی ندارم. پرسیدم: عیب ماشین من چه بود؟ فرمودند: هر چه بود رفع شد.

گفتم: ممکن است دوباره دچار نقص شود. فرمودند: نه، این ماشین شما دیگر در راه نمی‌ماند.

گفتم: آخر این که نشد شما به پول و کمک من احتیاج ندارید و از نظر استادی هم که مهارت فوق العاده‌ای نشان دادید، من از اینجا حرکت نمی‌کنم تا خدمتی به شما بنمایم، چون من راننده جوانمردم که باید زحمت شما را از راهی جبران کنم.

تبسمی فرمود و گفتند: تفاوت راننده جوانمرد و ناجوانمرد چیست؟

گفتم: شما خودت کمک راننده‌ای می‌دانی، شوfer ناجوانمرد اگر از کسی خدمت و

نیکویی ببینند نادیده می‌گیرد و می‌گوید: وظیفه اش را انجام داده ولی شوهر جوانمرد از کسی که نیکی و خدمتی ببینند تا پاسخگوی نیکویی او نباشد وجدانش راحت نمی‌شود و من نمی‌گویم جوانمردم ولی ناجوانمرد هم نیستم تا به شما خدمتی نکنم وجدانم ناراحت است و نمی‌توانم حرکت کنم.

ایشان فرمودند: خیلی خوب، حالا اگر می‌خواهی به ما خدمت کنی تعهدی را که با خدا بستی عمل کن که این خدمت به ما است. گفتم: من چه تعهدی بستم؟

فرمود: یکی اینکه از گناه فاصله بگیری و دوم اینکه نمازهایت را در اول وقت بخوانی.

وقتی این مطلب را شنیدم تعجب کردم که این مطلبی است که من وقتی دست از جان شستم با خدا در دل بیان کردم و این از کجا فهمیده و به ضمیر من آگاه شده؟

درب ماشین را باز کردم و آمدم پایین که این شخص را از نزدیک ببینم وقتی خاستم آقا را بغل کنم دیدم، کسی نیست فهمیدم همان توسلی که به آقا و مولایم صاحب الزمان (علیه السلام) پیدا کردم اثر گذاشت و این وجود مبارك آقا بود که نجاتم داد.

جای پای آقا را هم در جاده ندیدم و چون با یاد امام زمان (علیه السلام) سوار شدم دیدم کامیون من بدون هیچ توقفی روی برفها می‌رود.

چون به مقصد رسیدم زن و فرزندانم را دور خود جمع نموده موضوع مسافرت را با آنها در میان گذاشتم و گفتم: از این به بعد وضع زندگی ما کاملا مذهبی است و در اول وقت همگی باید نماز بخوانیم.

حتی به همسرم گفتم: اگر نمی‌توانی اینگونه که گفتم رفتار کنی و با خویشانی

که بی‌بند و بارند و نماز نمی‌خوانند یا حجاب ندارند قطع رابطه کنی، می‌توانی طلاق بگیری.

ایشان گفت: شما اینچنین بودی که ما عادت کردیم یعنی: شما نماز نمی‌خواندی ما هم نمی‌خواندیم، شما این افراد ناجور را می‌پذیرفتی و ما تابع شما بودیم، از امروز هم ما مطیع شما هستیم.

يك آقای روحانی را به منزل دعوت کردم مرتب بیاید و احکام اسلام را بگوید تا همه به وظایف آشنا باشیم و در مسافرت‌هایم هم اول وقت نماز می‌خواندم.

روزی در یکی از گاراژها منتظر خالی کردن بار بودم که ظهر شد، راننده‌های دیگر گفتند: برویم غذا و با هم باشیم.

گفتم: اول نماز بخوانم بعد غذا.

همگی به من نگاه کردند و گفتند: این دیوانه شده، می‌خواهد نماز بخواند و مرا شدیداً مورد تمسخر قرار دادند.

من تا آن زمان مایل نبودم خاطرات سفر مشهد را بگویم، لکن چون اینها اینگونه به نماز توهین کرده و مسخره نمودند مجبور شدم سرگذشتم را برای تمامی آنها بگویم.

چنان بر آنها اثر کرد که تماماً دست مرا بوسیدند و از من عذر خواهی کردند و حمالها و راننده‌ها همه به نماز ایستادند و معلوم بود که تصمیم گرفتند از گناه فاصله بگیرند.

از اموال بعضی در حین بار بردن مال‌هایی را حیف و میل کرده بودم که به دستور آقای اهل علم می‌بایست رضایت صاحبان آنها را جلب کنم با شرمندگی نزد اولی رفتم خیلی خوشحال شد و مرا تشویق کرد که حالا حقیقت را گفتم من بخشیدم و چیزی از من نگرفت، دومی و سومی نیز همین طور و فقط يك نفر از من طلبش را گرفت و



بحمد الله از این مظلومه نیز به برکت بقیه الله  
(علیه السلام) نجات پیدا کردم.  
من این داستان را که از آن عالم واعظ  
در مسجد گوهر شاد شنیدم بهترین سوغاتی  
دانستم و برای رفقا تعریف می‌کردم لکن  
مدتها این داستان را تکرار کرده بودم.  
شبی در عالم رویا دیدم مرا به منزلی  
دعوت کردند وارد شدم، پیرمردی در يك طرف  
کرسی و دو جوان در اطراف کرسی بودند، من  
هم طرفی نشستم پیر مرد از من خواستند که  
خاطره مشهدت را برای من بگو.  
گفتم: کدام خاطره را و در کدام  
سفرهایم؟

فرمودند: خاطره‌ای که در سال سرمای  
مشهد در مسجد گوهر شاد شنیدی داستان  
راننده کامیون که امام زمان (علیه  
السلام) را دیده بود من خواستم فشرده  
مطلب را تمام کنم کوتاه قصه را بیان  
کردم لکن پیر مرد خوش سیما بنده را  
مخاطب قرار داد و فرمود: خاطره‌ای را که  
مربوط به امام زمان (علیه السلام) است  
چرا این گونه بی‌توجه و دست و پا شکسته  
بیان می‌کنی؟ و از بنده خواستند که  
بایستم و جلسه رسمی باشد و من از اول تا  
آخر داستان را بگویم.

گفتم: من مداح نیستم و بیان ندارم.  
گفتند: من می‌خواهم که این مطلب را  
رسمی بیان کنید.

قبول کردم خطبه‌ای خواندم خیلی مفصل و  
من هم در بیداری در هیچ کتابی ندیده و  
از هیچ واعظی نشنیده بودم و بعد از خواب  
هم فراموش کردم، شروع به گفتن خاطره  
کردم مقداری که گفتم، پیر مرد گفتند:  
صبر کن ضبط صوت مخصوص که در بیداری  
ندیده بودم آوردند و فرمودند: از اول  
بیان کن که ضبط کنم و برای دیگران

بفرستم، دو مرتبه گفتم، و ایشان تشکر کرد.

بعد از خاتمه داستان به من فرمود: چرا این داستان را ترك كردی؟ مگر نمی‌دانی جاهایی که این مطلب را گفתי افرادی که شنیده‌اند علاقمند شدند و از گناه فاصله گرفتند، به نماز اهمیت دادند، چرا شما از نقل داستان کوتاهی می‌کنی؟ اینجانب وقتی از خواب بیدار شدم تشویق شدم که تقاضای مربوط به امام زمان (علیه السلام) را نه تناسب برای مردم بگویم مخصوصاً این خاطره را (۳۲۸).

ای شمس ولایت که پس پرده نهانی  
مستور نه ای چون که به آثار عیانی  
پوشیده ز خفاش بود چشمه خورشید  
با اینکه منور ز رخسار گشته جهانی  
ما را به جهان بی گل روی تو صفا نیست  
زیرا که جهان جسم و تو چون روح روانی  
یعقوب منم منتظر دیدن رویت  
تا کی رسد از یوسف گم گشته نشانی  
از آتش هجران تو عمرم بسر آمد  
ترسم که نبینم رخت ای احمد ثانی

السلام عليك حين تصلى و تقنت السلام عليك حين تركع و تسجد، السلام  
عليك حين تهلل و تكبر

به هنگام پیری مرانم ز پیش  
که صرف تو کردم جوانی خویش  
من از کودکی عاشقت بوده ام  
قبولم نما گرچه آلوده ام  
ز در رانده گانت حسابم مکن  
گدایم گدایم جوابم مکن  
بکوی وفا آشیانم بده  
در خانتم استخوانم بده  
مبادا برانی مرا از درت  
به پهلوی بشکسته مادرت

خداوندا همه ما را در دنیا و آخرت با  
حضرت امام زمان (علیه السلام) محشور  
بگرداند.

شما خوانندگان محترم با حضرت ولی عصر  
(علیه السلام) ارتباط دارید و آبرومند  
هستید برای مولف دعا بفرمائید که روز  
قیامت ما را از جودشان نکنند همانطوری  
که ما آنها را دوست داریم متقابلا آنها  
هم ما را دوست بدارند، روایت وارد شده  
از علی (علیه السلام):

من احبنا کان معنا یوم القیامه ولو ان رجلا احب حجرا لحشره الله معه  
(۳۲۹)

هر کس ما را دوست بدارد در روز قیامت  
با ما خواهد بود و اگر کسی سنگی را دوست  
بدارد خداوند او را با آن سنگ محشور  
می‌کند، وقتی که محبت تا این اندازه کار  
ساز است چرا این گنج را نداشته باشیم.  
شد وقت آنکه درد نهان را دوا کنیم

روی نیاز خویش بسوی خدا کنیم ای خفتگان  
بستر راحت سحر رسید

خیزید تا که چاره جرم و خطا کنیم

بیگانگی بس است ز درگاه کردگار

خود را دمی به خالق خود آشنا کنیم

تا صبح عمر ما ننموده است

رو به شام کاری برای خجالت روز جزا کنیم

بهر نجات آتش دوزخ به صد امید

دست دعا بلند بسوی خدا کنیم

تا کاسه‌های دیده نگردیده پر ز خاک

چشم به حال بی کسی خویش وا کنیم

شیطان نهاده بند گناهان به پای ما

بهر رها نمودن خود دست و پا کنیم

اعضای ما تمام بود شاهد گناه

دیگر گذشته آنکه ز عصیان ابا کنیم

تا از پی شفاعت ما چاره جو شود

روی نیاز خویش سوی مصطفی کنیم

## خاتمه

در خاتمه کتاب روش تبلیغ در اسلام سفارش اکید می‌شود به خوانندگان عزیز هر چه می‌توانید ارتباط خود را با نماز و نیایش با خداوند بیشتر کنید برای اینکه نماز است که انسان را بخدا نزدیک می‌کند آیات قرآنی زیاد آمده راجع به نماز در تاریخ وارد شده.

در یکی از روزها جمعی از مسلمانان در یکی از دره‌ها مشغول نماز بودند، گروهی از مشرکین رسیدند و با مشاهده عبادات آنها لب به سرزنش گشودند و کار آن دو گروه به زد و خورد کشید در میان آنان شخصی به نام سعد بن مالک که از سخنان مشرکین و اهانت به اسلام خشمگین شد، با استخوان شتر سر یکی از آنها را شکست و خون جاری شد و این اولین خونی بود که در اسلام به زمین ریخته شد.

سعد بن مالک می‌گوید: من نسبت به مادرم خیلی مهربان بودم وقتی که قبول اسلام کردم مادرم آگاه شد روزی به من گفت: فرزندی این چه دینی است که پذیرفتی یا باید از آن دست برداری و به بت پرستی برگردی یا من آنقدر از خوردن و آشامیدن امساک می‌کنم تا بمیرم.

سعد با کمال مهربانی و ادب گفت: من از این دینم دست نمی‌کشم و از شما درخواست می‌کنم که از خوردن و آشامیدن خودداری نکنی.

مادر به حرف او اعتنایی نکرد يك شبانه روز غذا نخورد فردای آن روز سخت ضعیف و ناتوان شد، مادر تصور می‌کرد که سعد بن مالک با آن همه علاقه و مهربانی که نسبت به مادر دارد اگر او را با حال ضعیف ببیند از دین خود دست می‌کشد غافل از اینکه مهر خداوند تبارک و تعالی آنچنان

در جانش نفوذ کرد که مهر مادری نمی‌تواند  
در برابر آن استقامت نماید به همین جهت  
روز دوم وضع سخن گفتن سعد تغییر کرد او  
با منطقی خشن و قاطع به مادر گفت:  
والله لو كانت لك الف نفس فخرجت نفسا  
نفسا ما تركت دینی  
قسم بخدا اگر برای تو هزار جان باشد  
یکی یکی بیرون آید من از دینم دست بر  
نمی‌دارم، وقتی که مادر متوجه به این  
تصمیم شد امساک خود را شکست و مشغول غذا  
خوردن شد (۲۳۰).

**هر چند هوای همدان سرد و بد است**

**لیکن همدانی بخدا معتقد است**

**من از همدان بجای دیگر نروم**

**زیرا همدانی و علی هم عدد است**

امیدوارم با لطف و محبت شما عزیزان  
اینجانب را دعا بفرمایید که در روز  
قیامت در صف شیعیان حضرت علی بن ابیطالب  
(علیه السلام) بوده باشم.

تقاضای اینجانب از خوانندگان محترم  
این است اگر در این کتاب نواقصی به نظر  
جنابعالی رسید یا عبارت ادبی غلط باشد  
حتما تذکر بدهید اینجانب متقابلا بشما  
دعا می‌کنم.

قم عش آل محمد صلی‌الله علیه و آله حوزه  
علمیه - علی گلستانی همدانی  
صفر المظفر سال ۱۴۲۰ قمری / مطابق با  
سال ۱۳۷۸

پایان

پی نوشت ها

- (1) - بحار الانوار ج 21 ص 33.
- (2) - سیره ابن هشام ج 2 ص 430.
- (3) - الكامل ج 2 ص 302، بحار النوار ج 21 ص 363 - 360.
- (4) - سوره 51 آیه 55.
- (5) - بحار الانوار ج 72 ص 236.
- (6) - زبده الاحادیث ج 2 ص 320.
- (7) - انوار نعمانیه ج 4 ص 66.
- (8) - بحار الانوار ج 6 ص 5.
- (9) - اصول کافی ج 2 ص 69.
- (10) - سوره 2 آیه 173.
- (11) - ابن جوزی در تذکره الخواص، شیخ ذبیح الله محلاتی ج 2 ریاحین ص 147 هم ذکر کرده است.
- (12) - سوره 42 آیه 20.
- (13) - منازل الاخره ص 135.
- (14) - بحار الانوار ج 48 ص 85.
- (15) - سوره 49 آیه 13.
- (16) - سوره 16 آیه 97.
- (17) - بحار الانوار ج 22 ص 118.
- (18) - ناسخ التواریخ ص 287.
- (19) - سوره 14 آیه 34.
- (20) - داستانهای شگفت دستغیب ص 113.
- (21) - داستانها شگفت دستغیب ص 160.
- (22) - داستانهای شگفت دستغیب ص 161.
- (23) - داستانهای شگفت ص 164.
- (24) - داستانهای شگفت دستغیب ص 229.
- (25) - سوره 65 آیات 3 - 2.
- (26) - اسرار معراج ص 85.
- (27) - سوره 28 آیه 7.
- (28) - در کتاب کلینی تا خمینی قده سره ص 261.
- (29) - شهدای روحانیت شیعه ص 130.
- (30) - حالات مرحوم سید محمد مجاهد را در قصص علماء نوشته اند ولی مفصلا در کتاب از کلینی تا خمینی ص 223 می باشد.
- (31) - عرفان اسلامی ج 10 ص 263.
- (32) - عرفان اسلامی ج 10 ص 292.
- (33) - سوره 68 آیه 4.
- (34) - ستارگان درخشان ج 1 ص 26، و در بعضی جلدها ص 23 او هم از ناسخ نقل کرده است.
- (35) - ارشاد القلوب ص 254.

- (36) - سوره 62 آیه 2.
- (37) - این تاریخ اخلاقی را مرحوم مغفور حاج شیخ عباس قمی در سفینه البحار ج 2 ص 338، خصال شیخ صدوق ج 1 ص 200 نقل شده است.
- (38) - مستدرک ج 2 ص 282.
- (39) - مستطرف ج 1 ص 156.
- (40) - مستطرف ج 1 ص 159.
- (41) - سوره 18 آیه 94.
- (42) - پآمالی شیخ صدوق ص 170.
- (43) - اصول کافی ج 2 ص 53.
- (44) - عرفان اسلامی ج 10 ص 42.
- (45) - عرفان اسلامی ج 10 ص 41.
- (46) - بحار الانوار ج 70 ص 285.
- (47) - نهج البلاغه ص 172 آخر خطبه 75 کلام 81.
- (48) - اثنی عشریه ص 155.
- (49) - اثنی عشریه ص 164.
- (50) - گفتار امام سجاد در اواسط دعای ابو حمزه ثمالی (رضی الله عنه).
- (51) - ترجمه مناجات علی بن ابی طالب (علیه السلام)
- (52) - اثنی عشریه ص 229.
- (53) - سوره 12 آیه 42.
- (54) - اثنی عشریه ص 112.
- (55) - سوره 23 آیات 106 - 101.
- (56) - اثنی عشریه ص 159.
- (57) - منتهی الامال ج 2 ص 15.
- (58) - علی در بستر شهادت ص 50، مجالس الواعظین ص 48.
- (59) - بحار الانوار ج 1 ص 131.
- (60) - اسرار معراج ص 17.
- (61) - اسرار معراج ص 17.
- (62) - پیغمبر و یاران ج 1 ص 75، نقل از بحار النوار ج 9 قدیم ص 502.
- (63) - عرفان اسلامی ج 10 ص 39.
- (64) - حدیقه الشیعه ص 191.
- (65) - حدیقه الشیعه ص 405.
- (66) - روضه کافی.
- (67) - اسرار معراج ص 293.
- (68) - علل الشرایع ص 47.
- (69) - جامع الدرر ج 1 ص 83.
- (70) - تفسیر مجمع البیان و تفسیر نمونه.
- (71) - اسرار معراج ص 312.



- (72) - اسرار معراج ص 314.
- (73) - حدیقه الشیعه ص 164.
- (74) - حدیقه الشیعه ص 190.
- (75) - سوره 2 آیه 186.
- (76) - امالی صدوق (قدس سره) ص 467، همه حدیث عربی ذکر شده است لکن بنده ترجمه نمودم.
- (77) - ثمره الحیوه ج 3 ص 139.
- (78) - بحار الانوار ج 23 ص 20.
- (79) - وسائل ج 4 ص 103.
- (80) - سفینه البحار ج 2 ص 408.
- (81) - سفینه البحار ج 2 ماده قحط ص 408.
- (82) - لغت نامه دهخدا صاحب الزنج ص 31.
- (83) - تتمه المنتهی ص 38.
- (84) - تتمه المنتهی ص 38، گفتار فلسفی جوان ج 2 ص 393.
- (85) - در کتاب الکنی و القاب ج 2 ص 62.
- (86) - کافی ج 2 ص 163.
- (87) - بحار النوار ج 22 ص 146.
- (88) - بحار الانوار ج 9 ص 521.
- (89) - نهج البلاغه ص 1189.
- (90) - روضه کافی ص 150.
- (91) - خصال شیخ صدوق ج 1 ص 130.
- (92) - اثنی عشریه ص 202.
- (93) - نهج البلاغه ص 644 خ 194.
- (94) - ترجمه خطبه نهج البلاغه.
- (95) - کافی ج 2 ص 318.
- (96) - سوره 51 آیه 56.
- (97) - اثنی عشریه ص 167.
- (98) - سوره 14 آیه 34.
- (99) - بیان نهج البلاغه خ 42 ص 118.
- (100) - اوایل دعای ابو حمزه ثمالی.
- (101) - مرقات الکمال ج 1 ص 74 نقل از بحار الانوار.
- (102) - اسک یعنی: گوش بریده.
- (103) - انوار النعمانیه ج 3 ص 105.
- (104) - مجموعه ورام ص 163.
- (105) - سوره 25 آیات 38 - 37.
- (106) - علل الشرایع ص 105.
- (107) - منهاج الدموع ص 152.
- (108) - سوره 11 آیات 46 - 42.
- (109) - تاریخ انبیاء ص 62 - 60 - 51.
- (110) - بیان لقمان به فرزند خود.

- (111) - نهج البلاغه ص 1137 خ 125.
- (112) - حيوه القلوب ص 669.
- (113) - سوره 17 آيه 79.
- (114) - مفاتيح الجنان در آداب نماز شب.
- (115) - مفاتيح الجنان، فضيلت نماز شب.
- (116) - اثني عشرية و ثمره الحيوه ص 400.
- (117) - اين قضيه از ملا احمد نراقی در خزائن خود و امامی اصفهانی در جلد سوم ثمره الحيوه ص 412 نقل رمودند.
- (118) - اثني عشرية ص 97.
- (119) - سوره 51 آيات 18 - 17.
- (120) - تفسير نمونه و الميزان.
- (121) - سوره 107 آيات 5 - 4.
- (122) - سوره 19 آيه 59.
- (123) - سوره 74 آيات 43 - 42.
- (124) - سوره 23 آيات 2 - 1 اثني عشرية ص 158.
- (125) - اثني عشرية ص 79.
- (126) - سفينه البحار ج 2 ص 127.
- (127) - كافي ج 2 ص 115، اثني عشرية ص 158.
- (128) - وسائل الشيعه، كتاب جهاد ص 447.
- (129) - سوره 16 آيه 126.
- (130) - سوره 16 آيه 90.
- (131) - سوره 39 آيه 42.
- (132) - سوره 7 آيه 34.
- (133) - خواسته های بشر ص 8.
- (134) - خواسته های بشر ص 58.
- (135) - كتاب خواسته های بشر ص 61.
- (136) - نهج البلاغه نامه 45 ص 956.
- (137) - روضه كافي ج 2 ص 208.
- (138) - جامع الدرر ج 2 ص 68.
- (139) - جامع الدرر ج 1 ص 141.
- (140) - جامع الدرر ج 1 ص 370.
- (141) - انوار نعمانيه ج 1 ص 238.
- (142) - ثمره الحويه ج 3 ص 361.
- (143) - حكايه برگزيده ص 155.
- (144) - توشه راهيان نور ص 163.
- (145) - جامع الدرر ج 1 ص 273.
- (146) - مواعظ العديده ص 126.
- (147) - منتخب التواريخ ص 506.
- (148) - منتخب التواريخ ص 507.
- (149) - منتخب التواريخ ص 507.

- (150) - پند تاريخ و جامع الدرر ج 2 ص 69.
- (151) - سوره 28 آيه 83.
- (152) - نهج البلاغه خطبه 234 ص 766.
- (153) - سوره 6 آيه 60.
- (154) - سوره 6 آيه 108.
- (155) - سوره 5 آيه 14.
- (156) - سوره 10 آيه 23.
- (157) - سوره 6 آيه 159.
- (158) - سوره 24 آيه 64.
- (159) - سوره 31 آيه 23.
- (160) - سوره 62 آيه 8.
- (161) - سوره 7 آيه 175.
- (162) - تاريخ الانبياء از آدم تا خاتم ص 576.
- (163) - بحار الانوار ج 48 ص 176.
- (164) - توشه اهيان نور ويژه ماه محرم ص 229.
- (165) - نجم الثاقب و منتهى الامال ص 316.
- (166) - سوره 49 آيه 12.
- (167) - اسرار معراج ص 246، بحار الانوار ج 75 ص 249.
- (168) - انوار البهيه ص 91.
- (169) - حديقته الشيعه حديث بساط ص 381.
- (170) - ارشاد ديلمى نامه ابوذر.
- (171) - جامع الدرر ج 1 ص 365.
- (172) - معارف اسلامى قرآن شهيد دستغيب ص 68.
- (173) - اسرار معراج ص 27.
- (174) - اسرار معراج ص 28.
- (175) - سوره 43 آيه 89.
- (176) - سوره 39 آيه 37.
- (177) - سوره 7 آيه 31.
- (178) - سوره 41 آيه 44.
- (179) - سوره 3 آيه 97.
- (180) - سوره 50 آيه 38.
- (181) - سوره 21 آيه 8.
- (182) - سوره 2 آيه 286.
- (183) - سوره 21 آيه 22.
- (184) - سوره 43 آيه 13.
- (185) - سوره 38 آيه 26.
- (186) - سوره 19 آيه 12.
- (187) - سوره 3 آيه 144.
- (188) - سوره 28 آيه 30.
- (189) - رياحين الشريعه ج 2 ص 318.

- (190) - منتخب التواریخ ص 185.
- (191) - تاریخ حضرت یوسف.
- (192) - گفتار علوی ج 1 ص 380.
- (193) - جامع الدرر ج 2 ص 100.
- (194) - تفسیر نمونه ج 11 ص 270.
- (195) - تفسیر نمونه ج 11 ص 273.
- (196) - سوره 16 آیات 59 - 58.
- (197) - تفسیر نمونه ج 11 ص 274، نقل از قاموس الرجال ج 5 ص 125.
- (198) - سفینه البحار ج 1 ص 654.
- (199) - زندگانی فاطمه زهرا و زینب کبری علیها السلام ص 21.
- (200) - منتهی الامال ج 2 ص 188.
- (201) - زندگانی فاطمه زهرا و زینب کبری ص 23.
- (202) - زندگانی حضرت زینب ص 28.
- (203) - زندگانی حضرت زینب علیها السلام ص 26.
- (204) - زندگانی حضرت زینب دستغیب ص 38.
- (205) - اصول کافی.
- (206) - بحار الانوار ج 22 ص 145.
- (207) - سوره 75 آیه 3 - 1.
- (208) - سوره 12 آیه 53.
- (209) - سوره 89 آیات 30 - 27.
- (210) - زیارت امین الله.
- (211) - کبریت الاحمر و زندگانی حضرت زینب ص 10.
- (212) - زندگانی حضرت زینب علیها السلام ص 11.
- (213) - سوره 19 آیه 1.
- (214) - زندگانی حضرت زینب ص 17 - 14.
- (215) - سوره 2 آیات 157 - 154.
- (216) - گفتار فلسفی کودک ج 1 ص 459 و توشه راهیان نور ص 185.
- (217) - داستان را یکی از منبریها نقل کرد، من هم آن را به کاغذ در آوردم.
- (218) - ابن بطوطه در حله خود نقل کرده است.
- (219) - ثمره الحیوه ج 3 ص 278.
- (220) - سوره 68 آیه 21 - 17.
- (221) - قلم ص 31، با اقتباس از مجمع البیان و ثمره الحیاه ج 3 ص 130.
- (222) - مجموعه ورام ص 163.
- (223) - آمالی صدوق ص 201.
- (224) - سوره 7 آیات 81 - 80.
- (225) - تاریخ انبیاء ج 1 ص 201.

- (226) - تاریخ انبیاء ج 1 ص 204.
- (227) - تاریخ انبیاء ج 2 ص 208.
- (228) - سوره 27 آیات 55 - 54.
- (229) - تاریخ انبیاء ج 1 ص 210.
- (230) - تاریخ انبیا ص 218.
- (231) - سوره 11 آیه 84.
- (232) - تاریخ انبیاء ج 2 ص 26.
- (233) - تاریخ انبیاء ج 2 ص 23.
- (234) - روضه کافی ج 2 ص 217.
- (235) - تاریخ انبیاء ج 1 ص 146 قصه های قرآن ص
- .66
- (236) - تاریخ انبیاء ج 1 ص 116.
- (237) - تاریخ انبیا ج 2 ص 128.
- (238) - سوره 2 آیه 260.
- (239) - المیزان ضمن آیه مذکور.
- (240) - فرهنگ جامع ج 3 ص 257.
- (241) - انوار النعمانیه ج 3 ص 79.
- (242) - تاریخ انبیاء ج 1 ص 106.
- (243) - سوره 3 آیات 37 - 35.
- (244) - تفسیر نمونه ج 2 ص 395.
- (245) - تفسیر نمونه ج 2 ص 396.
- (246) - تفسیر نمونه ج 2 ص 397.
- (247) - تفسیر نمونه ج 2 ص 411.
- (248) - تفسیر نمونه ج 2 ص 399.
- (249) - تفسیر نمونه ج 2 ص 399.
- (250) - سوره 2 آیه 83.
- (251) - سوره 6 آیه 151.
- (252) - سوره 4 آیه 36.
- (253) - سوره 31 آیه 13.
- (254) - سوره 17 آیات 24 - 23.
- (255) - عقود الجواهر ص 16، و علی در بستر شهادت
- ص 31.
- (256) - بحار ج 16 ص 18.
- (257) - بحار النوار ج 74 ص 76.
- (258) - بحار الانوار ج 74 ص 92.
- (259) - نظام خانواده در اسلام.
- (260) - المیزان ج 15 ص 79.
- (261) - ثمره الحیوه ج 1 ص 3.
- (262) - پند تاریخ ج 1 ص 69.
- (263) - مستدرک الوسائل ج 2 ص 631.
- (264) - ثمره الحیوه ج 1 ص 18.

- (265) - علی در بستر شهادت ص 28.
- (266) - بحار الانوار ج 96 ص 351، ثواب الاعمال ص 27، روضه الواعظین ص 342.
- (267) - بحار الانوار ج 42 ص 288.
- (268) - المناقب ج 4 ص 36.
- (269) - رجال ایران ج 3 ص 255.
- (270) - بحار الانوار ج 48 ص 104.
- (271) - بحار النوار ج 75 ص 461.
- (272) - ترجمه الامام الحسن - ابن سعد ص 159.
- (273) - فوائد الرضویه ص 74.
- (274) - شیخ آقا بزرگ ص 29 - 28.
- (275) - سوره 18 آیه 110.
- (276) - بحار ج 70 ص 212.
- (277) - شیخ عباس قمی مرد تقوا و فضیلت ص 49 - 48.
- (278) - فوائد الرضویه ص 173 و منتخب التواریخ.
- (279) - انوار النعمانیه ج 3 ص 40.
- (280) - ریاحه الادب ص 188.
- (281) - زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ص 81 - 80.
- (282) - آمالی شیخ صدوق ص 237.
- (283) - آمالی شیخ صدوق ص 453.
- (284) - سفینه البحار ج 2 ص 604.
- (285) - معارف از قرآن شهید دستغیب ص 287.
- (286) - سوره 24 آیه 30.
- (287) - سوره 24 آیه 31.
- (288) - وسائل ج 1 ص 409.
- (289) - وسائل ج 14 ص 134.
- (290) - وسائل ج 12 ص 810.
- (291) - بحار ج 103 ص 224.
- (292) - بحار الانوار ج 103 ص 249، مستدرک ج 2 ص 550.
- (293) - وسائل الشیعه ج 14 ص 185.
- (294) - وسائل ج 14 ص 151.
- (295) - وسائل ج 15 ص 249.
- (296) - وسائل الشیعه ج 14 ص 143.
- (297) - مستدرک ج 2 ص 551 و وسائل ج 14 ص 123.
- (298) - بحار ج 103 ص 224.
- (299) - وسائل ج 14 ص 113.
- (300) - مستدرک الوسائل ج 14 ص 252.
- (301) - بحار ج 103 ص 228.
- (302) - بحار ج 103 ص 227.

- (303) - بحار ج 13 ص 252.
- (304) - مستدرک الوسائل ج 14 ص 250.
- (305) - سوره 23 آیات 10 - 1.
- (306) - تفسیر نمونه ضمن مذکور ج 14 ص 195.
- (307) - سوره 16 آیه 91.
- (308) - خصال شیخ صدوق ج 1 ص 110.
- (309) - جامع الحکایات ص 71 و گفتار فلسفی کودک ج 2 ص 20.
- (310) - سوره 13 آیه 31.
- (311) - بحار جلد 11 ص 42.
- (312) - وسائل ج 5 ص 126.
- (313) - کافی ج 6 ص 50.
- (314) - مستدرک ج 2 ص 626.
- (315) - تاریخ یعقوبی ج 2 ص 60.
- (316) - بحار ج 16 ص 144.
- (317) - سوره 8 آیه 27.
- (318) - تفسیر نمونه ج 7 ضمن آیه 26.
- (319) - تفسیر نمونه ج 7 ص 137.
- (320) - سوره 4 آیه 58.
- (321) - تفسیر نمونه ج 3 ص 430.
- (322) - سوره 4 آیه 58.
- (323) - روضه الواعظین.
- (324) - اسرار معراج ص 356.
- (325) - سوره 9 آیه 108.
- (326) - اسرار معراج ص 304.
- (327) - سوره 9 آیه 108.
- (328) - شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام) ص 94.
- (329) - بحار ج 37 ص 337.
- (330) - اسد الغایه ج 2 ص 290.

## فهرست مطالب

2	مقدمه
5	عده ای بدون پاسخ وارد بهشت می‌شوند
8	راهزن در اثر توبه محبوب خدا می‌شود
10	عبدالله پول حج مستحبی را به فقرا می‌دهد
12	داستان شیرین بلوهر
14	ابراهیم جمال و علی بن یقظین
16	جوانی با ایمان به نام جویبر
20	یک جوان نوس امیر مکه می‌شود
21	ترحم کردن ناصر الدین به یک حیوان
24	وفای سگ عجیب است
25	سگ خود را فدای صاحب خود کرد
26	سگ صاحبش را آگاه کرد
27	سلطان محمد از نعمت ولایت خود آگاه شد
مرحوم	آیت الله شفتی طعام خود را به سگ
29	می‌دهد
30	نهایت تقوای شیخ انصاری
33	آیت الله شهید سید محمد مجاهد
34	عالم بزرگوار صاحب جامع السادات
کار	کردن رسول گرامی (صلی الله علیه و آله)
36	برای یهودی
38	اخلاق نیک سبب نجات دادن از قتل حتمی شد
38	عمل حذیفه در هنگام جنگ
39	عبدالله جعفر به مسافرت نیم روزه رفت
41	مصادف ذوالقرنین با مرد الهی
42	مکالمه رسول الله (ص) با یک جوان بیدار
44	عاقبه بن یزید و عمل مهم او در اسلام
45	ابن اللبیه و جمع آوری زکات
خطبه	حضرت علی (علیه السلام): ما اصف من
47	دار
روز	قیامت و ایستگاه برای سوال چهار گانه
48	
امام	چهارم (علیه السلام) و گریه او برای
49	تاریکی قبر
خطاب	پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به
52	امیر المومنین (علیه السلام)



امام حسین (علیه السلام) موعظه پنجگانه	53
چهار چیز برای چهار چیز است.....	56
حضرت عیسی (علیه السلام) همراه با رفیق	
دنیا پرست.....	57
بیان حضرت علی (علیه السلام) درباره دنیا	
.....	59
ابورافع خزانه دار علی (علیه السلام)....	60
خشم امیر المومنین علی (علیه السلام) از	
عمر.....	61
حضرت علی (علیه السلام) در محکمه و قضاوت	
عمر.....	62
سگ، دشمن حضرت علی (علیه السلام) را پاره	
کرد.....	64
شیر به دیدن حضرت علی (علیه السلام) آمد	66
جواب دادن حضرت علی (علیه السلام) به	
گوسفندی که از سگ حامله شده.....	69
حضرت علی (علیه السلام) استاد جبرئیل است	
.....	70
علم خوب است یا مال؟ (از نظر علی (علیه	
السلام)).....	71
نزول آیه ولایت در شان حضرت علی (علیه	
السلام).....	72
برگشتن آفتاب، فضیلتی دیگر برای حضرت علی	
(علیه.....	74
آب آوردن جبرئیل از حوض کوثر برای علی	
(علیه السلام).....	77
معجزه حضرت علی (علیه السلام) و مسلمان	
شدن راهب.....	78
جوان در کنار کعبه چگونه حاجت خواست...	79
زنده شدن پدر و سه پسر.....	83
زراعت بهترین کارها.....	86
ده سیر طلا با ده سیر گندم معاوضه می شود	86
قیام علی بن محمد در بصره.....	88
زنی با سر بریده در بصره.....	88
انسان گوشت آدم می خورد.....	89
رفتار حضرت علی (علیه السلام) با فرد عصبی	
و بد خلق.....	92
رفتار حضرت علی (علیه السلام) با فرد عصبی	
و بد خلق.....	94

عبور حضرت عیسی (علیه السلام) از يك قریه	98
امام صادق (علیه السلام) و دانش مردم و ما	100
خلقت الجن و الانس الیعبدون	105
اصحاب رس چه کسانی هستند؟	108
حضرت زکریا (علیه السلام) و شهادت او	109
حضرت یحیی و کشته شدن او	109
دانیال پیامبر و بخت النصر	113
داستان نوح (علیه السلام) و نفرین او	116
حضرت لقمان (علیه السلام) و موعظه او به	118
پسرش	119
اصحاب رقیم چه کسانی هستند؟	123
فضیلت نماز شب	126
اقسام نماز	127
عبدالله بن حذافه و سبقت در اسلام	128
زبان روز قیامت در عذاب است	129
آدم یکی از سه چیز را اختیار کرد	129
خداوند عقل را به نطق در آورد	131
عدالت در اجتماع چیست؟	133
هارون قاضی پاکدامن خواست	134
نمونه ای از عدالت و تقوی	135
ابو علی سینا از نظر نبوغ و بهمنیار	136
حضرت علی (علیه السلام) با نصرانی نزد	138
قاضی	141
عثمان بن حنیف و نامه حضرت علی (علیه	142
السلام)	144
حکومت حقه چه وقت است؟	145
یا من دنیا استغل (از آیت الله اراکی رحمه	147
الله)	148
آب لیمو با آب مخلوط کرد و فروخت	149
مادر برای دنیا نفی ولد کرد	150
قارون و حضرت موسی (علیه السلام)	151
نفرین حضرت موسی (علیه السلام) به قارون	
	147
حیله خرگوش و نابودی شیر	149
دو کبک سبب نابودی مهمان شد	150
پوریا ولی با پهلوان چه کرد؟	151
میرداماد با شاه عباس چه کرد؟	

وصیت خداوند به حضرت موسی (علیه السلام)	152
معتصم با وزیر حسود چه کرد؟	153
حکومت حقه چه وقت است؟	154
قاتل قصاص شد	155
خود خواهی و گناه	156
بلعم بن باعورا و حضرت موسی (علیه السلام)	160
عبدالله بن بزاز و حمید بن قحطبه	163
ساربان کنار خانه خدا	166
بحرین تحت حکومت فرنگ	168
انسان و خودخواهی	171
نامه ای به ابوذر که درخواست موعظه شده بود	175
مرد شامی پدرش را در چه حال دید؟	175
آقای نوری مصادف با سارق	177
تبدیل مال حلال به حرام	179
شخص دزد چگونه مومن شد	180
ابوالقاسم قشیری و فضه	181
یک کرامت بزرگ از میرزای قمی	184
داستان شیرین حضرت یوسف (علیه السلام)	186
یک گناه در زمان بنی اسرائیل	190
گناه روزی را کم می‌کند	192
دختر را زنده به گور کرد	192
گناه موجب قساوت قلب می‌شود	194
سمره بن جندب	195
نفرین حضرت زینب علیها السلام در حق ناصبی	197
امام هادی (علیه السلام) با زن خطا کار چه کرد؟	197
حضرت زینب علیها السلام کور را شفا داد	199
مقام حضرت زینب علیها السلام	200
پسران حضرت زینب علیها السلام	201
شجاعت حضرت زینب علیها السلام را ملاحظه فرمایید:	201
ایمان یک زن به خاندان نبوت	202
زن چگونه تقلید کرد؟	204
نفس لوامه کدام است؟	205
نفس اماره چیست؟	206

206	نفس مطمئنه کدام است؟
208	دوران زندگی حضرت زینب علیها السلام
209	سفرهای حضرت زینب علیها السلام
211	ایمان ام عقیل بادیه نشین
212	مرحوم بهبهانی رحمه الله و قضیه خواب
216	يك زن با ایمان و مسئله حجاب
	دادرسی حضرت علی (علیه السلام) قضیه کنیز
218	و قصاب
221	سوختن باغ با میوه آن
223	دو رودخانه طلا باز هم کم است
223	زمان خلقت طلا و نقره
224	شیطان با قوم لوط چه کرد؟
225	عمل قوم لوط و سوختن آنها
	داستان حضرت شعیب (علیه السلام) و کم
232	فروشی
234	حضرت ابراهیم (علیه السلام) هاجر
241	حضرت مریم علیها السلام و مقام او
245	وظیفه سنگین فرزندان
	همنشین حضرت موسی (علیه السلام) در بهشت
251	
252	وظیفه فرزند درباره مادر
254	اطاعت از مادر
255	فضیلت شبهای ماه مبارك رمضان
260	بخشیدن تمام اموال
260	کشته شدن به خاطر خربزه
	درباره حضرت امام موسی بن جعفر (علیه
260	السلام) آورده اند:
261	خدمت به خلق و مهمان نوازی
261	شیخ جعفر شوشتری و فقیر
262	عفو و بزرگواری میرزای بزرگ
263	اخلاص و پاک بودن نیت
	مناظره مرحوم فیض کاشانی و مرحوم ملا خلیل
264	قزوینی
	مقدس اردبیلی و پرهیز از فخر فروشی و
265	مباهات
266	کرامات مقدس اردبیلی
266	خلوص نیت شیخ انصاری
267	روا کردن حاجت افضل از زیارت است
267	دو قرص نان با برکت

بر آوردن حاجت مومن ذخیره است برای آخرت.	269
قبری در مغازه	269
وظیفه زن و شوهر چگونه است؟	270
درباره زینت زنان برای شوهرانشان سوال شد:	271
یکی از تکالیف الهی وفای به عهد است.	277
قضیه عنسبه متهم	278
غلام آزاد شده و حضرت سجاد (علیه السلام)	280
حقوق زنان و کودکان	281
وفای به عهد و پیمان	282
امانتداری علامت ایمان است	282
صفات منافق	284
کلید داری کعبه	284
دقت در قضاوت	285
قضاوتهای حضرت علی (علیه السلام)	285
۲ - سری بریده در محراب	286
فضائل حضرت علی (علیه السلام)	289
حضرت علی (علیه السلام) و ناله‌های او	291
خاطره‌ای از امام زمان (علیه السلام)	292
خاتمه	301
فهرست مطالب	312